



براهین العجم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۸۶۴
شماره ثبت کتاب	۲۱۰۰۲۹

۱۸۸۶۴

۲۱۰۰۲۹



خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۸۶۴




۱۸۸۶۴  
 ۲۱۰۰۲۹



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

برائین العجم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مجموعه	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۱۰۰۲۹
شماره قفسه	۱۸۸۶۴	

کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 خطی  
 ۱۸۸۶۴





بسم الله الرحمن الرحيم

فصحی و بیانی که زبان فصاحت نمای فصاحتی فاضل بدان سازی شود و بیچ و بکا  
که اقلام کوهرزای بلغای کامل بدان جاریه کردد. ذکر مافی است که چنین مطلع  
افزینش و غایت مقطع دانش و پیشتر ترکیب از اداسانی را فی احسن التوفیم و حق  
التظیم نیست کاینات و در پیاجه مصنوعات و مکونات که دانید **شعر** لک الحمد  
یا ذا الجود والعلی، تبارکت فیض مرشاه و تمنع و مبلوغ تو نوائی که هزار  
دستان لسان بر شاخساریان داستان زند، و مسموع تو نغمة که طوطیان شکوستان  
اسول و الخان بادای دلکشای آن خوش قمر پر و شپوین زبان کردد. **شعر**  
مکین و اعجازی تواند بود که بغض فضل الهی بر لوح ریاضه قشربطیع ناخواند  
دانت، لوحقای اشکال اقلیدس بی تعلیم افلاطون و تفهیم فیثاغورس دانسته  
خواند، علیه افضل الصلوة والسلام **بیت** نکار من که ملکیت نرفت و خطاش  
بغیر مسئله امور سده زرشده، و علی اله و اصحابه رضوان الله تعالی علیهم  
اجمعین مادامت القبة الخضراء **الحمد** بر رای مواب فرما و فکر عقده کشای  
نقادان جواهر سخن محبوب دستور نماید که در حدیقه فطرت و سرابنا خلقت  
جز سخن خوب و حدیث مرغوب بری و غریبه نیست کما قال الشاعر **شعر** و انما

وانما المرء حدیث بعد، فکر حدیث احسن الموعی و در نکارستان ابداع  
و بیت القاصد و پراختراع جز گفتار حسن و احد و نه سخن اژی و در خبری **شعر**  
بود **بیت** هیچ شاهد جو سخن موزون نیست، سو خوبی زخمش پرورن نیست  
صبر از صعب و تنگی مشکل، خاصه و قیحه کپی بزورن دل کشد از وزین پر  
خلعت ناز کشد از قافیه دامادش طراز، با بختلال رادین اراید، بر چنین خا  
خیال انزاید، رخ ز قنبدیه دهد جلوه چو ماه، پر عقل مدافعه ذراره  
مویختن زهر بشکافد، خالی از فرقی دو کس و بافتد، لب ز مسموع هرگز برین  
کند، **شعر** جد و شکوین مکر او بر کند، چشم از ایهام کند چشمتان زن، قند در  
انجن و هم انکن، بر سر چهره خند زلف مجاز، شود از پرده حقیقت پر داز  
پس انض و خفا و اشرف غنائیم که عاقل خاطر بر از خاران موقوف و فاضل  
هفت و اکتان معصوف دارد جز کلام فضلا و بیان عقلا نخواهد بود و مقتضا  
**شعر** خیر الذخایر عندی العلم و الادب، من کل ما هو مورد و مکسب  
و هیچ شک نیست که ذکر جمیل سلاطین نامدار و خواتین سپهر مقدار از کلام  
بلغاء و اشعار شعر اعجاز و مؤبد مانند، هر چند این ذوق مغفرا خوشه چیتا  
خون ایشان نیشاید بود، اللهم اجعلنا منهم و معهم غرض ازین مقدمه آنکه  
بر وفق تقدیرات اسمائیل و کوب طالع بلاد شوق روی بحضرت او در و لشکر  
توکان با نواع ظلم و تعدیه و ما و انظاران ممالک بر او در برتبه که بعضی



ذوی الاعتبار و سادات عالی تبار که علم علماء زمان بودند و بر پر شکفته  
ان طایفه بدرجه شهادت رسیدند و تمامی آن بلاد مصدر و قریه ها را با آنها  
ساخته اکت و بجای و دواعی و دیار ما لوف کرد و حکم افراد را باطاعت  
سین المرسلین قطع منازل و طای فیانی کنان افتاد و خزان **شعر** یوما عجز و  
و یوما بالعذیب و بالعقین یوما و یوما بالخلیفاء و یوما یمازین صوب صوا  
اورده تا از زمین علماء اسلام بخوشه چینه اقدام نماید اکنون مدتی است تادریک  
نامرادی معصک برسم غریبان سو بگریبان فرود برده از طول کفزار و عرض  
اشخار مخوف هیچ جا بحال و دردی نبود و از هیچ کس امید تقدی نداشت تاچار  
چون سایه کوشه نشین و چون غنای غزلت کرین پیادیت بود تا سعادت رود  
نمود و آفتاب مراد از افق خاطر طالع شد و این رساله که جمیع بدایع و لطایف آن  
از هر جامع کرد جا معا لاسناف الذی العربیه و حادیا لانیع الغری العجیه من العظم  
و الثور و ما مست الحاجة الیه و انفتت فی الحسن و اللطافه خواطر الكل علی زار  
ها تف مبان الدوله و التوفیق و شرعت بجهه مستغیرا باشاره ملهم الالهام  
شرفت اساس بنیان به بشرایف القاب من خقه الله تعالی النفس القدسیه و  
الکالات الانسیه حاوی الحکومتین الحکیمیه و الحکیمیه و جامع الفضلین العظیم  
و العلیه قاصع الظلم و العدوان و ناشر العدل و الاحسان الذی به تشریف تشریف  
نافذ و الاستغناء و الابلطان و هو المولی السلطان الاعظم الاعدل الاکرام

الاکرام مولی ملوک العرب و التورک و الجمی مکمل احداق الفضل و الجود و مفتق  
ارزاق اهل الجود ظل الله تعالی فی الارضین و هو مان الماء و الملبین **شعر**  
مقدم الذکر و العلیاء متبع کانه خطبیم اشرف الکتاب **عنه** فصل الخطاب و انش  
و دریاچه کمال مصباح دین و دولت و مفتاح باب فضل جمشید ملک و ملکت  
خورشید عدل و داد که خیر و مکرم و افراسیاب فضل متبع ان و جان ملک  
الاشرف انکرهت کثور کنایه انش و مالک رقاب فضل سلطان قبلتین ابو  
القو قاسم کادر ادا و سپهر غفور کتاب فضل های خیر و بیکه ذلت و قدر باغ  
سلطنت شریزه باغبان کالشی باب فضل روشن شد از غبار درت چشم و زکا  
عالی شد از حمایت رایت حجاب فضل از هیچ ذوق سایه و نوریت در برغ نیست  
ای آسمان حکمت دای آفتاب فضل معروف با مدت و مقصور هشت بار رقا  
دولت و بر اکتساب فضل اخلد الله لایم ظلال سلطنته و معدناته و احسانه علی معاد  
العالمین و ابدا کمال خلافته و عظمته و حجه للعالمین الیوم الدین امین **بیت**  
ای سخن از مدحت تو سر بلند پاییز مدح تو از اختر بلند چونکه مرا نکتہ بکوان رسید  
دست مدح تو زدم زان رسید که چهر بنایت بود در سوای در خطابت کتب  
چرخ سایه تا چون کند خاطرت انرا چسند مانند از ایش نامت بلند شاید اگر  
رحمت ظل الله جرات این بنده نکیر و کنه کاینچه بود ذره بخورشید مشق عرضه  
کند فیست حال جویش متفکر که مورچه سلیمان بود عفو سلیمان نکرد زمان بود



در نه چه اندازد بود خال و ناکاب دهد چشمه افلاک و ناله هر چه درین شعبه  
 بسته اسید نامده سیه کردم و در بد سفید بود که ز نوخته دایر السلام **بوی طبع**  
 و سدم و السلام وصف تو چون در حد اندیشه نیست طبع مرا به زرع اندیشه  
 تازی در چرخ بود بر قرار باد ز قبح در زمین راندان ملک تو چون عمر تو جاری  
 باد کام تو در این امید باد و نامیده شد ای سالک بود صفا از هزار صبیح  
 بای و سه صبح و منظوم **باب** در بیان بعضی الفاظ که مصطلح این فضا است  
**چون اول** در بیان صفت چند است که بازگشت آن بلفظ آنها واجب میگردد و آنرا  
 میشود بده صفت **چون دوم** در بیان نمودن صفت چند است که بازگشت آن  
 بجای الفاظ است و آن بپوسته میگردد بدین صفت **چون سیم** در ذکر صفت  
 چند است که بازگشت آن بلفظ و معنی کلام میباشد باز نموده میشود بطبیعت  
**منظره** در بیان نمودن چوینچه چند که ظواهر شعرا آنرا از قبیل صنایع دانسته اند چوین  
 چند که آنرا سه قات شعر گفته اند **باب** در بیان بعضی الفاظ که مصطلح شعرا  
 و غیر قافیه است باید که معلوم باشد که فصاحت صفت کلام و متکلم واقع  
 میشود و کلام فصیح است که هر دو در وقت تلفظ بیزبان دشوار نباشد پس مثل  
 لفظ مستحب فصیح نباشد و کلام فصیح است که کلمات او بیزبان دشوار نباشد  
 پس مثل و لیس قریب قریب قریب فصیح نباشد و متکلم فصیح است که مقصود خود  
 را بکلام فصیح ادا تواند نمود و فصاحت جمعی را گویند که کلام ایشان فصیح باشد

باشد **فصل** در بلاغت کلام و متکلم و ابان وصف میکنند و کلام بلیغ است که کلام  
 فصیح بر وجهی ادا یابد که مناسب حال مخاطب و متکلم باشد چنانچه اراغوزن مقصود  
 بر من بخون راغیان و مبالغه نمودن مقصود نسبت بخش منکر و باور نادرند سخن  
 نسبت بخش غافل فراموش کار و متکلم بلیغ انرا گویند که قادر باشد بر ادا نمودن کلام  
 بلیغ و بلغا کاین باشند که کلام ایشان در نهایت بلاغت باشد **چون اول** و آن  
 ده صنعت است هر یک در نه هکتی **نزهت که اول** توصیف است و آن در اصل لغت  
 جواهر و تزیین در جای نشان دادن باشد و در اصطلاح چنان باشد که در نظم یا نثر  
 قرائن الفاظ متقارنند چنانکه بر این لفظ لفظ باشد که بحرف روی و وزن  
 موافق باشد کتوله **قالی ان الابرار یجمعون** و ان الضار یجمعون و من کلام البوصلة  
 الله علیه و آله اللهم اقبل توبتیه و اغسل حوبی و من کلام البیاض و من اطاع غضبه  
 اصناع اربه و ایضا ای فلان و اهوای قدر تو را و ای ملک را شای صد تو کار  
**الترجیع** ترجیع صفت شوق پیاست و چو صنعت دیگر مثل تجنیس یا غیر آن باوصف  
 لفظی خواهد بود مثال از انکلت الافراد کلت الاسرار و ایضا ترجیح زهد و پند  
 سپو یا ترجیح زهد و پند سپار **نزهت که ثانی** التجنیسات دیشا افع جمل احرا  
 در شبستان من گرفت قرا و گفت تجنیس چند میباشد که شش هفت ای پر پر خشا  
 گفته اول بدانکه صنعت تام بود و برد است چون مدار و مدار خط اشاره بقطر  
 میباشد تو کفی و کس و چهار و هزار کل و کل هر قریب و قریب حرکت های ناقص است



ای باریکه اندک باشد معارف از هر وجهه ای یکسان غلام باشد و خان یا کمان زاید است  
تا دایره نو در باب نظم باره و باره وصف تجنیسها که من کفتم پیش ازین هفت بیت  
در اشعار **التجنیس الثام** و آن چنان باشد که در کلام بیشتر آورند که صورت متفق و  
بمعنی مختلف باشد مثال ذاب السطان الحاکم و کواثر الیث الزاوی اخر مره سلیطه  
حیة تنقی ما رامت حیة تنقی اخر چندان خورکت زیان دارد چندان خورکت  
زیان دارد اخر و چنانچه در لفظ هشت نه من از خلوت تقوی بد رفتادم و بر  
بدیم نیز هشت بد از دست هشت اخر خود را بر دی از میان میان بخل را کردیم  
از کثرت کثرت خرد و ایضای حضرت و مطلع از آسمان مدار مدار هست بر  
شاخسار دولت و شمس کاتب صفت هزار هزار **التجنیس الناقص** و از هجرات  
لما عبرت مختلف کقول النبی الذین لیدم الذین وین کلام البلاء الحجة  
البیرو حجة البیرو معدت و قد الرزق یا نیک و ادا لا الطرف مکدود و لا  
الطرف ساهره خل منفع السیف الطلا و هو مغن و هل یبع الذی الطلا و هو حاذ  
سعد ملک و رخس دولت را و سوار و دولت و سوار یا شبی که هر چنان  
که رایت تو گذشت کند سعادت و دولت در آن مقام مقام **تجنیس زاید** و از آنکه  
نیز گویند و چنان باشد که در کلام متفق لیکن در اخر یک کلمه هر چه زیادت بیارند  
مثال از شعر عرب میدون من اید عوامی عوامی یطول باسیاف قوامی قوامی  
نورانی به مثال موی سیاه از شب و شب شب است باریت تو خانه شش

خان هشتک با ضحی قو شاعر **تجنیس مرکب** و آن دو لفظ متجانس باشد هر  
دو یا یکی مرکب و این دو نوع بود در لفظ و خط متجانس یا یکی از آنها در لفظ مشابه  
و در خط مختلفند و اول را مجموع و دیگر را مفروق خوانند نوع اول  
دولة او غاد فضع الله رایج او غاد اطلع فی غریبک و مطایا الجبل تجری به بن  
نوع ثانی کلکم قد اخذ الحام و لا حاکمنا ما الذی فی قمر مدبر الحام و لاجلنا **تجنیس**  
په هوای تو مهوایان یا نه با هوای تو مهوایان چو با **تجنیس مکرر** و این را  
مرکز در زوج نیز گویند و چنان باشد که در اخر افعال و ابیات دو لفظ متجانس  
در پهلوای یکدیگر بیارند شعر ابا العباس لا تحسب بانی الشیخ **مرحله** الاغفار عا  
فلا یلع کسالم معین نزل الی من ذریه الامجاد جبار و العریه البید غیر الغم  
غم و غیر الذم سم **بیت** سبع بدخواه از اجتنام نوشام کل بد کس از اجتنام نوشا  
**تجنیس معارف** و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس را حرف متفق باشد الا حرف  
الخرین مثال الخیل معقود بنو اسید الخیر **شعر** نفع یوم سعد الفج سعف و رخ  
قول لاح معش النعم معنف عدلت افاق شسته از افات طبع از از بوده از از از  
**تجنیس خط** و اینها مضارعت و مشاکلت نیز گویند و چنان باشد که دو لفظ از هر دو  
که در خط مشابه و در لفظ مختلف باشد من کلام الله و هم محسبون انهم محسون  
منعنه و الذی هو یطهر و یقین و از امرت و هو یثقین من الحدیث ایاکم  
و شادوق الناس فلهذا تدفن القره و یظهر القره علیکم بالیاس من الناس **بیت**



از قیام و نظم را دارد و نیز قیامی ملک را تمام و نه که **سیم** حل است و آن  
 چنان باشد که مفهوم نظیر یا مبتدا را نماید و عقد آنرا گویند که کلام نویی نظم  
 آورده شود و **چهارم** در زبان مقدر باشند و مختلف و اینها بود و وجه داشته اند  
 یکی آنکه همان ترکیب شعر در نظم آورده شود چنانچه سید و دم که شدم حرم  
 ساری سرور شدیم آید تو بوالی الله از لب جبر و جبر دیگر آنکه مستوفی  
 در نظم آورده شود چنانچه از جام کل سرپ مستند اهل عالم مست جان قاسم  
 از جام حقیقی **نوه که چهارم** تصدیق است و آن چنانست که بجز یا سویی یا پیش  
 از آن غریبه در نظم خود هیچ کند و همچو که لطیف را نکه از آن فهم شود که از نظم  
 غیر مفهوم نگردد چنانچه درین در بیت یوسف حال را شاعر را در کمال و در بیت  
 که در جزیرین آن من جاریه غلام پای و کلب حیات از آن چنانکه ناکر سوره شعر  
 من پیشا ریبه سوز که خوار می گردان کند معانی و بی کشد فریاد هر این خوار  
 بیت و سل و خام ندانم آنکه یکس را یکان رخ می نماید یا **نوه که پنجم** اشتقاق  
 و شبه اشتقاق باید که معلوم باشد که اهل این فن اشتقاق و شبه اشتقاق را  
 ملحق بخنثی داشته اند و اشتقاق آنرا گویند که دو کلمه یا بیشتر مذکور شوند که  
 میان ایشان در لفظ و معنی یا جمله موافقت یافت شود چنانچه درین ایات در  
 یونم از جمع انا متلجملع است در رزم او از حشر عاشر حشر بود احسان شعاع  
 و غیره ادکنت و خلق را از صفت این شعاع و عاشر و غیر بود و ذکر ما تو کلد و حشر

خیر و احسان تا در جهان ذکر ما تو اثر بود و اشتقاق در بیت اقل جمع و جماع  
 و حشر و عاشر و حشر است و در بیت دوم میان عاشر و عاشر و حشر است و در بیت سیم  
 میان ما تو و اوست و شبه اشتقاق است از آن انرا داشته اند که دو کلمه یا بیشتر  
 که مذکور کرد در میان ایشان موافقت در جمع یا حروف یا پیش بود و در مثال معنی  
 موافقت نباشد چنانچه درین ایات در یونم از جمع انا متلجملع در دهدها و در  
 عشتکاره عا کر سکر بود در مدحت و هر صحرای سحری که در این بحال نیست  
 سحر صحر بود و در ترکیبش چون بران اریه آن قطعه یکدیگر **نوه که ششم**  
**ششم** قیاس است باید که معلوم باشد که صفت قلب را متغی از پنجین داشته اند  
 و قلب آنرا گویند که کلمه یا کلامی مذکور کرد که چون تغییریه و وی نوره شود  
 بتقدیم و تأخیر هر دو آن کلام شود و حرف شد درین باب حکم حرف  
 مختلف دارد و در هر دو وجه داشته اند قلب مستوفی قلب کل قلب جن قلب  
 هیچ تا قلب مستوفی است که چنان باشد که اگر از حرف آخر آید آید کند و ب  
 کردن تا حرف اول همان کلمه همان کلام شود و بینه من کلام آخر کل حرف همان  
 و آن تکثیر **شعر** موقت در اول و اول کل موقت در اول و اول کل موقت در اول و اول  
 مرد کعبه بارید و قوت و قوتی را عینک در بشرا و قلب کل چنان باشد که تقدیم  
 و تأخیر در هر حرف کلمه آید از آن تا آخر مثال گفته عو و جتا بر رجب **شعر**  
 جان ز بها و الزبح عجب عقر با من فوق خذ مثل قلب العقری طفتت الهم شها







صوابا بر و بر ابرقم علم روا باشد من کلام الله فانما الیوم فلاتمروا  
السائل فلاتمرو شعر يقولون فی البستان للعين لذة وفي الاس والماء الذي غير  
اسن اذا شئت اطلق الحسن كلها فخر من هوى جميع الحسن **بیت** ۴  
نکو خواه دولت تو غریب دی بدانند پیش روزگار تو خسار هر که زخار خوا  
عهد تو شد سپارش عالم خون خوار **چون دیم** در باز نمودن صفت چندست  
که باز گشتان بجز الفاظ می باشد و آن بوی است میگرد بدی صفت هر یک  
کر بکلین **کلبین اول** ایام است و آن چنان باشد که لفظ را ذکر کند که انوا  
دو معنی بود یکی غریب و دیگری غریب و مراد مستحکم معنی غریب باشد شعر نقل  
الاراک بان رفقه نغمه من خمر بندت بواء الکوثه قد صبح ما قبل الاراک  
بانه بر ویر قلا من صواح الجوهر **بیت** بخت سوی درت خزان اید راست  
چون بت پرست سوی جبار **کلبین دوم** توجیه است یعنی دور ویر و آن چنان  
که مادی مدوح را یکی از صفات حمیده بنمایند چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده  
او در آن یاد کرده شود و مدوح را بد و وجوح باشد شعر خیت من الاجتماع  
مالو حیت لحنیت الدنيا بانک خالده ان کند کوشش تو باعدا که کند بخشش  
تو بد دنیا **کلبین سیم** جاهل العارفت و آن چنانست که شاعر خود را از امری  
که معلوم دارد چنان نماید که نمیداند من کلام الله انا و ایتام علی هدی و  
فی ضلال مبین انکم لای خلق جدید **بیت** و عین ان نکس است یا جاد و یاز

یاد و آن سوس است یا کلتا **کلبین چهارم** سوال و جوابت و آن چنان باشد که  
شاعر سوال کند و جواب گوید و اولی آن داشته اند که در سوال مخاطب معین  
باشد مثال کفتم ای سلطان خوابان رحم کن بر این غریب گفت در دینال دل  
برم کند مسکین غریب و جایز داشته اند که مخاطب معین نباشد **بیت** کفتم از  
جان عشق بزارم گفت عاشق زجان بود بزار **کلبین پنجم** مبالغه است و آن  
چنان باشد که مستحکم و عو می نماید که صفت چند بدی یا نا پسند بدی در کمال یا  
فضان چند بر رسیده که حالت یا از عقل دور می نماید چنانچه درین بیت کمال  
**بیت** مهابت تو اگر بانک برز مانده زند قطار هفته اقام یکسند **کلبین ششم**  
رجوع است و آن چنان باشد که مستحکم کلامی را ادا نماید که از معنی آن رجوع نمائ  
بکلام دیگر که بعد از مذكور میگردد **بیت** من و انکار شراب این چه حکایت با شد  
غالباً اینفندم عقل و کفایت باشد **کلبین هفتم** تشبیه است و تشبیه چیز را  
بچیز دیگر مانند گردنست و مشبه به باید که موجود باشد در اعیان و آن چونند  
نوع است که از تفصیل تشبیه مطلق و آن چنان باشد که چیز را بچیز دیگر مانند کند  
بادات بی شرط و تفصیل و عکس و ادات در عربی مثل کای و کاف باشد و عجم  
چون و همچون و مانند باشد مثال من کلام الله کلم طیبه کثیره طیبه  
من الحدیث اصحابی کالجود باهم اقتدیتم اهد بتم شعر و ناسخها فوق العصور کلتا  
شعر عقیقه النما و التبرجد **بیت** تیغ تو همچو افتاب بنور میزداید زمان را



و کما و تشبیه کنایت چنان باشد که از تشبیه کنایت کند بلفظ مشبه به با دات  
 تشبیه شعر و استعلا و لوازم و نوح و سقت شور و زواعت علی الغاب  
 بالبر و بیت چون تو مرده ز شب که پیداست چون تو بخار کل کینه پیداست تشبیه  
 توتیان چنان باشد که وصف از صفات مدح با صفتی از صفات خویش در شعر  
 تشبیه کند **بیت** جای خست چو جای خست رفیع شان توخت و آن خست داد  
 تشبیه عکس و آن چنان باشد که مشبه علی مشبه به باشد شعر دق الزجاج و  
 و تشبیه فقر و فقرها و تشبیه فقرها و تشبیه فقرها و تشبیه فقرها و تشبیه فقرها  
**بیت** شام کرد و صبح و زلباس صبح کرد و شام تیره عذار تشبیه انوار و  
 چنان باشد که شامی و صبحی را چنان تشبیه کند که نشان بظاهر چنان نماید که مقصود  
 چیزی در پوست از آن تشبیه شعر آن کان و جهان شمعاناً الجحیم مذوب **بیت**  
 که تو چرخ جبر اعدوست نگویند و تو ماهی جبر اعدوست و اثر تشبیه تفصیل و آن  
 چنانست که بعد از تشبیه مشبه را بوشبه به ترجیح ندهد **بیت** چرخ و ماهی و  
 نیست هر دو شب تا این هر دو را دلم و قراره بلکه از تشبیه چرخ را انکار بلکه  
 از تشبیه ماه را اظهار **تشبیه** مشروط و آن چنان باشد که چیزی را چیزی تشبیه  
 کند بشرط آنکه اگر چنین باشد چنین بود مثال هو العیش عطاء لوان العیش و  
 عطاء لوان العیش عطاء لوان العیش **بیت** ماهی از ماه نادر که  
 چرخ از چرخ تشبیه زهار کلان **هشتم** استعلا است و آن عبارت از تشبیه است که

مکمل لفظی را از معنی حقیقی خود بعضی دیگر نقل کند بر سبیل عاریه و این صنعت  
 مجاز باهاست و چون بعد نباشد و طبع بود سخن را از زواریش تمام و  
 رونق و در واج عظیم باشد **من کلام الله** و اخفض لها جناح الذل من التوجه  
 و اشغل الیس غیبا **بیت** جز غبار نمی تو بود و بدین عقل سو مه بداد  
**کلان هشتم** کنایات و آن در شعر چنان باشد که چیزی به صریح و اشکار گفته  
 شود و بسبب اسطلاح است که چیزی که لایزال باشد و تابعی باشند از آنهم را ذکر  
 کنند و مراد ملزوم او باشد بعضی اینچنین که این لایزم و پیرو او باشد ظاهر است که  
 عقل تکلم تواند بود و لفظ ممکن به گویند و معنی غیر حقیقی که لفظ از برای او معنی  
 نباشد از لفظی غنه نامند و صاحب منقح کنایه را بر چهار وجه داشته اند  
 تعریض و تلویح و رمز و ایما و اول بیضی تعریض و آن چنان باشد که کنایه که گفته  
 شود از برای چیزی باشد که مذکور نباشد چنانکه در بیت حافظ که در صفت  
 ثواب گفته **بیت** دوی در خود اکنون از آن فرج جوی نکر در مو و آغوش  
 و تشبیه سلطنت و دوم بیضی تلویح و آن چنان باشد که ممکن غنه بعضی اینچنین کنایت  
 از تشبیه او را وصفی که او را بود لایزم باشد که میان او و ملزوم او واسطه باشد  
 دیار باشد چنانچه در وصف قلم گفته شده **بیت** چون صیبه دارد سویتان خورده  
 بچرخ چون کند چنان سفید آنکه بود در قلم نظام و آن عجیب کان طلق کا زوی شیو  
 خور داند ز زبان هم بر بار خطاشکین هم در آید در کلام و مراد از سخن گفتن







پوره نشین باشد که شاهد از اشیاء اشارت بکل باشد و پوره نشین بکلام نوع دوم  
 از لغت و شعر مرتب و آن چهار است که حکوس بقریب باشد چنانچه اگر در اول  
 سه چیز مذکور شود سه چیز دیگر که در دوم مذکور کرد اول دوم اشارت  
 بشیم اول باشد و دوم بشیم اول یا با اول اول و علی هذا الترتیب **مثال**  
 زان و در به ساقیان شویین کار مشک شکسته و کل ریخته رباب زده شکسته  
 از آن شویین کار است و کل ریخته از آن ناز و رباب زده از آن عربده و باید که  
 بر خاطر باشد که بتواند بود که لغت و شعر مرتب و غیر مرتب باین کلام با هم جمع  
 چنانچه درین **بیت** غزور حلال و اهل دانش بر فغان میشد و زان اهل لغت  
 سود و ازین ناز زبان آمد که اول صبح دوم اشاره شد تا که غزور اهل  
 حبل سواد اهل دانش است لغت و شعر مرتب میشود و باقی صبح که ازین ناز زبان  
 اشاره شده که اهل دانش زبان غزور اهل حبل است لغت و شعر غیر مرتب است  
**کاش چاه** آید المجد ما یشبه الدم است و آن چنان باشد که حجب مال است  
 ذبی که فغان شده و در گردانیده باشند از وی خارج دارند و مفت مدعی ما  
 که حقیقت خارج بوده باشد از آن دوم و مشک آنرا حجب فریب داخل داشته باشد  
 در آن دم چنانچه درین **بیت** هست رایت زما نرا عادل لیل دست خزان  
 را غدا و **کلشن** جمع است و آن چنان باشد که در کلام چند چیز را در یک کلام جمع  
 کند چنانچه درین **بیت** حافظ شواب و شاهد و ندر به نروغ نشانی و اهل

الجمله بکنند و فرد میگذاشت **کلشن** تفریق است و آن چنان باشد که در کلام  
 دو چیز یا بیشتر که از یک نوع باشند یا در یک کلام از چند چیز مشتق باشند میان  
 ایشان تفریق نموده شود و چون چنانچه درین **بیت** وقت از آب خضو که غلات  
 جاری است اما آبها که منبتش از آب است **کلشن** هضم تقسیم است و آن چنان باشد  
 که در کلام چند چیز مذکور شوند و از برای هر یک متعلقه معین کرد و چنانچه درین  
**بیت** شدند دولت و فتح و نظر تو را از سر یک پرید و دوم بند و سوم **چاکر کلشن**  
**هشتم** جمع مع التفریق است و آن چنان باشد که در کلام چند چیز را در یک کلام  
 دارند و فرقی میان هر یک از آنها نیست چنانچه درین **بیت** من و باد صبا مسکین  
 سر کوبان چاه اصل من از انسون چشم است و او از بوی کبوتر **کلشن** هم  
 جمع مع التقسیم است و آن چنان باشد که یک کلام از برای چند چیز انشائی شود بعد از  
 حیدر چون دیگر آن امور بسا بقدر قسمت یا بعد چنانچه درین **بیت** کوی کربان  
 دهان چون دلم شادان دلخرا و لیلان این بر دشت و این بر اندوه **کلشن** هم جمع  
 مع التفریق است و التفریق است و آن چنان باشد که در کلام این سه صفت جمع  
 و تفریق و تقسیم آورده شود چنانکه درین **بیت** کان جوکت کفیل و نسیه چه ممکن  
 است کان اسکن کند از جوی دهد و این بدهد هزار کان **بیت** هیچ چشم توانگر  
 است لبش این تابان بلبل و شهوار و البیا این بویه آن اور و شن این کر که بید  
 آن کر که کشتار **کلشن** از هم القاء است و آن چنان باشد که مستکمل از مخاطبه بخوابد



حکایت خطاب کند یا بگویند یا بنویسد من کلام الله حق از انکم فی الحکایت  
وحرین هم برح طیبه و از غایبه بغایبه رفتن مثال اکثر من کلام الله مال الله  
یوم الذین انزلک بعد وایاتک فتعین و از غایبه بتکم رفتن من کلام الله  
الله الذین ارسل الرجا فثوبها بافتقار و گفته اند القات است که حرف تمام  
بگوید پس در عقب بدان القات کند برسم مثل یا دعا یا صریح اللفظ یا کنایه  
**بیت** فلک انزور من تو ندانم کس ایضا تخت کبر و نیکش و از **کاش** و **دو** و **نیک**  
الصفاست و آن چنان باشد که متکم یک چیز را چند صفت پیوسته ذکر کند چنانچه  
درین **بیت** نورت از مهر و هفت از نا هید نورت از ابر و حلت از کسار  
**کاش** **بروم** سیافه الاهداد است و آن چنان باشد که چند اسم مفرد بر عقب یکدیگر  
ذکر کرده شود و او عطف بآنان نسبت بکلی چنانچه درین **بیت** زتاب تیغ و تیور  
رج و کوبال تو بکدازد زمین و آهن و فولاد و سنگ و خاره و سندان **بیت**  
دست پر دستکاه عرض هنر و فدا و عادل و عیار **کاش** **چار** **فصل** است و از جنای  
باغداد که شاعر بیتی با معنی بسیار بره و یکدیگر بری بگوید شعر قد قلت له مت من  
الانواق این جور و جانی بکنی در باقی مکن و غیره و مشهورین مکنی و الله  
کدام سخته الحشاق **بیت** سوخت از ناختم چه میگویند که مخر حقیقه بغیر النادر  
**کاش** **باورم** کلام جامع است و آن چنان باشد که کلامی مشتمل باشد بر شکر و شکایت  
صلح چنانچه درین **بیت** در و ریح مهر و گردون العنا نراست و امنون یا بکنی

نکی بجای اعلان فرست شمار بجا و **کاش شازدهم** تو خجاست و آن چنان باشد که  
شاعر بگوید او نماید که در دهن حرفی چند و کلامی چند اعتبار نمایند بقی **تجرب**  
اسم مدح و مبالغه باشد و از آنجا معنی بی پایسته بآید شتر توان بیرون آورد چنان  
در بین **ایات** از اعتدال قسم **صبا** عنبر باد **عروس کل** بخراصد سوسه  
مقدار نکر که دارد به **چام** ضلوف **زین** **قالب** **خج** بر انداخت لاله در یکساز  
اگر **کل** **چو** **سوی** **کلستان** بود پدید **کل** از طراوت **رخسار** داده رونق خا **اگر**  
نه دست **مشا** **یک** **بزار** باد **قالب** **خج** که **بزار** از رخ **کلستان** **نفا** **یک** که **بزار**  
رقم شده این است **پیت** صبا **چام** **زین** **زین** **چو** **سوی** **کلستان** **ار** **عروس** **کل**  
**قالب** **خج** از **رخسار** **بزار** **کاش** **هفتم** **ار** **مال** **المتلین** است و آن چنان باشد  
که شاعر چوین که مثل شده باشد از **ار** **نظم** **درج** کند چنانچه **زین** **پیت** حافظ از  
باد **رخسار** **در** **چمن** **ده** **رخ** **نکر** **مقول** **بزار** **کل** **چهار** **یک** است **پیت** نکشد اب  
حکم **افش** **قوله** **نکند** **اب** **من** **مهر** **سار** **ار** **مال** **المتلین** **کو** **می** **این** **از** **بلا** **خوش**  
**کو** **می** **این** **از** **بلا** **خا** **کاش** **هجدهم** **خج** است و آن چنان باشد که متکلم وصف  
چوین که **حیر** **بلا** **کلام** **را** **بوجه** **قبح** **او** **نماید** **چنانچه** **زین** **پیت** **من** **و** **انکا**  
**شر** **باین** **چه** **حکایت** **باشد** **ظاهر** **ال** **پند** **م** **مقل** **و** **کفایت** **باشد** **منظر** **در** **باز** **نور**  
**چوین** **چند** **که** **نظر** **از** **او** **در** **منا** **و** **داشته** **اند** **چوین** **چند** **که** **لحا** **از** **نظر** **فا**  
**شعر** **که** **نم** **و** **این** **منظر** **ببین** **می** **د** **د** **و** **زین** **روز** **اول** **و** **ان** **و** **چو** **است**



اول حسن مطلع که انرا گویند که شاعر در اول کلام الفاظ خوشایند و معانی  
 زیبا ادا نماید تا سبب توجیه سماع شود چنانچه بیت سابق بنور یاده و افزون  
 جام ما مضرب بگو که کار جهان شد بکام ما ویم حسن مطلع که انرا گویند که کشتا  
 کلام بنوعی باشد که در رعایت لطافت و خوشایندگی ادا نموده باشد چنانچه  
 درین بیت دلش بناله بسیار از رخمن کن حافظ که رستگار می جاوید درم که انرا  
 بیت سیم حسن طلب و ان چنان باشد که سادح از ممدوح چیزی خواهد بسیار  
 شویین تا ممدوح را بدان واسطه عطا لازم شود چنانچه بیت اول بود که در  
 سر کشته جز قلم کی نیست ز رفت تو بی دست جز چنانر غانه چنان زبوح عطاء  
 و غوطه خور جهان که از بسیار جز این بند بر کنان نماید چهارم بر اعة استهلا  
 که چنان باشد که مستحکم با وجود حسن مطلع الفاظی بنیاید که مناسب مقاصد کلام  
 باشد مثل آنکه در اول شعر که در فن صنایع شعر ترتیب یابد باید که لفظ قاضی و ترجیع  
 و تجنیس و جمع و امثال اینها مذکور گردند پنجم موصلت و ان چنان باشد که تمام  
 کلام در حرفان پیوسته باشد بیت ششم تخیله خفیه کنتیم کایته مستحکم  
 ششم مطلع است و ان چنان باشد که حرف اول و جدا کانه از هم باشد چنانچه بیت  
 زانو زردم ز در در وری او و قدر دین و از زرد و از زار هفتم خفیات  
 که کلامی را گویند که حرفان یک کلمه با فطر باشند و یک کلمه بقطعه چنانچه بیت  
 جنت معلا تحت مهلا جنت مروج حیثت مؤکد هشتم ربط است که یک حرف

یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط است بیت انرا اثر بوی خوش طبع تو باد صبا  
 ناله دستان کشتا و نهم منقوط است که تمام حرفان منقوط باشد دهم بلا نظر آ  
 که حرفان کلام منقوط نباشد بیت سوارم همه در درم و هم اگر ابرام روم  
 و رالم روز و دوم در بار نمودن موقوفات شعر تیر و ان هشت است اول فسخ و ان  
 عبارت است از آنکه کلام غیر بی تغییریه در تمام لفظ و معنی در کلام خود در آید  
 با وجود علم یا نکر دانند که کلام دیگری است ویم مسیح یعنی تمام معانی که دیگر  
 قصد نموده باشد فراموش و تغییر در تمام الفاظ یا در بعضی ان نموده باشد سیم  
 سطح و ان چنانست که تمام معنی دیگر به فرا گویند و تعریض الفاظ نوسانند چهارم  
 کشتا ناله که معنی دو کلام جدا یکدیگر نوزد یک باشند پنجم تعلیل آنکه یک لفظ در دو کلام  
 آورده باشند که معنی ان در هر کلام به نقیض یکدیگر باشند ششم اتباع یعنی یک  
 معنی کلام دیگر به فرا گویند و موقوفات طریقیان را با ان ضم کند هفتم ابتداء یعنی  
 مستحکم در معنی کلام دیگری چندان موقوفات پسندیده بنیاید که سماعان از جمله  
 جدا بد و قصد تازش شریک و این کاهی تواند بود که مستحکم حالی عالم باشد که البته  
 مستحکم مانع هشتم توار و خاطر و این عبارت است از آنست که کلام مستحکم در نظم یابد  
 نظریات و موافق کلام دیگر واقع شود در جمع معانی و الفاظ یا در بعضی ان  
 و مستحکم تاقی حلالت باشد و عالم نباشد بکشته مستحکم اول و این از نوع نقیض  
 تعلیلات مبتدا است که نزد حکیم عارف معتبر تواند بود بنا بر تطابق اوضاع بلکه



چنانچه کلام حافظ بدان ناطق است که میت فیض روح القدس را باز میدرد  
در نماید، دیگران هم بکنند آنچه میگوید، و کان الاستعداد بدو له الامت  
والحمد لله اولاً و آخراً و الضلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم  
فصلها کثیراً کثیراً و امتت



هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم **براهین الحج**

من سخن سنج و سخن بیکس بود بند و **لراقم** سخن ابریا کثرت آمد و بن هر چو نذا  
چون نه پیچیده روی حق تا چند روی کوفی چون باشد غیر او تا چندین کوفی و ما  
سبحان الله چویم که با او سخن نماند و من تمام تاشیهات شک و ظن را نم دور باش  
خفایش ظلم اسم شکسته و غیبت کبریا بش سلسله رسم کسته علم و وحدت حق  
دیباچه کلمات است و انزلیت و ابدیتش متعین بش اوقات لاجرم حرم را چهره را  
که از خدایان شریک و تیره شک و ریب برآمد و مدبر که را چه بود که بعد بر تو برود  
اگر که غیب کر اید با افتاب جلالش خفاش خیال را چهره نظر بازید و در جلال آنکه جلالت  
کودن اندیشه را چهره و کثرتی ناطق در الفتای کالاتش یار فرخیا لات ملحق است  
و مدبر که در الفتای شاد و ناطق با بریکه و همت مسکن

این دست کرد خویش بکار آورد و آن دست گشت خویش بکار آورد  
مصلحتی کا ندر اید در منصب **لراقم** و آن بخاطر کرد دست صورت پذیر  
آن همانا زاده مهم تر است نیست یزدان بند و هم توانست  
سند خود را خدای خود شناخت هرگز این گونه خدای از خویش ساخت  
سبحان الله تعالی قادیان کون چون درای وجودش متلاطم گشت و کلمات ابراج

امواج معرکم ابد ظاهر جمال و جلال نمودار شد و حدود صفات و جهات  
پیدا بر عقل را تشریف قبول بخشود و نفوس را مراتب عکس فرمود و ثواب و  
سیارات در مدارج و مدارات غاشبه الوهیتش پیواید و روش ساختند و طبقا  
ملایک در صفات سبع ابرایک حلقه عبودیتش او یزک کوش شناختند  
فشیخ و مقدس و مجتهد و عظم و مکبر و مهمل  
حل و عقد عالم ناسوت را بد بران ملکوت گذاشت و تبحر و ضبط اب و خا را  
بکار کثرتان اهل کائنات با در ابا خا که هسان کرد و انقش را با ابیا نیاز او بر قدرت  
نابیه را در بیعت رضیت و در پخت هزار و در قی کوه و هاسوزا باستی کواکب  
حلقه طاقالب خا که را بر و ان باله مشید فرمود و ابراج بحر را با چهره غماص  
سفید بنویس از انچه با خا منته قوه عاقله مراتب خلیات کامله کرد و سپهر مرغ  
مدبر که را تفضلات بکار انداز قاف و مانع اشیا نه او بر فتنه بارک الله احسن الخ  
فیم این نفعات و بحال این رتخات و چو در محو صورت هر چه معنی و معنی هر چه  
موجود است چو در محو جهات و بطور مجموع صفات مرتفع نشین چارالش  
وحدت و بوستان پیوای احدیت و واحدیت بدن افزایش و روان پیش  
عالم و حقیقت آدم دیباچه تعینات شهر و فاعله قولات وجود صورت وجود  
هر چه بر زبان رود و تنهای جولان هر چه در منبر اید مبداء و معاد تقدیم  
و تاخیر هو الانسان الکبیر



محمد سید الکونین والفقائلین  
فان النبی فی خلق ربه خلق  
ولم یدان فی علم ولا کرم  
طایفه من اصابت بمدارج جلاش قامواست وغیر خیال از عروج بیجا  
کالشی خاسر اکلیل لولاله خلفت الافلاک بر تارک مبارکش دلیلی روشناست  
ومفطورة لولا علی لما خلقتک بر فضل و بقیه بلا مناسبت حجتی من

وفوز علی بالعلی فوزها به  
قال عن مولای قال الله جرایه  
فروع کوهر ذات ظهور خالق اشیا  
ز نور وشن بود کلش هم از نور وشن  
از انصرا که بغیر جهان بخیش منبر  
توبان و از پیشین و فیضی بن جهان  
زین کتب کوش اندر هوزم موسداوا

من کن مولاه هذا  
کونوا له بعد به کا کنتم  
مولی له الشیوان تستدفع  
بجه فلم یرضوا ولم یقفوا  
ان کان دین محمد منه الحدیث  
حقا فیکتاب بابه والمدخل  
جاهد فی سبیل الله را بمشعل عقل مجرّد هدایت فرمود و منافقین کرام را  
بشعله تیغ مهند کفایت نمود و من زهد کان اغوار را بوقیغ میابنه

یابی مشعل کرد و سکو کارن کفایت را پیش نیزه خیز را بختل آورد

بدلر شاهید و الشعب من احد  
ولتخذ قان و یوم الفتح قد علم  
وخیر و حنین بشهد ان له  
و فی فریضه یوم سیلم قسم  
اعقاب جلیش که ان افتاب جلیل المعات نورند و ان لجه یجیل الاله  
شور به تشدید قواعد دین ساعدند و مروج مراقب حق البقیه ساعد

مقدم بعد ذکر الله ذکر هم  
فی کل فرض و غنوم به الکلم  
علیم من الصلوات از کاه و من الخیات انماها و سلاله بوی ان قائله و راجع  
این رحله سالکان این و یوم زیبا بلکه مالک این ذخیره غنی سلاطین ستوده  
الکیند که بخت مرآت و صوب قلوب امین و دعت و معین شریعتند و هم انا این  
سلسله شریف را خاصه ایت و این طبرق منیف را خلاصه که غفای این ملوک  
و طغرای این منشور دارای این مواکبات و بیضای این کواکب

و عنده و منه آیات له ظهرت  
ظهور نار القریه لیلای علی علم  
حار بر یکر خورشید و فارس سر که جلوه عور کردن قوت کوهر چون مروت  
کاسوا انار کاسر کاسد یا زرقیا سوره تا بن افتاب یکاست جوش سیلاب ستیا











الحاج میوزا القایه انکه از بروجستان بر قوت و مداد او کشید و استخوان بکنی  
و کویا یا کنگار حلق غلب نماید و با ذائقه و معاد و ادب عزیمت اغراض استخوان  
را از خصایص خصایا غماز و استخوان از انصاف از انز و ایل غماز و انز  
بالطیف و غیره و عویش و انتقام پیشه کرد و کمال امارت که با او غماز حقا  
نهد و با او را رفت و بهر امانت نهاد از اهل کمال کلال پذیرد و از اهل کلال پذیرد  
و اما لا خدا ۱۶۱ بنی فخرین لولا الله هدم کانت لانه نعم  
در سبب نظم کتاب و تألیف این مجتهد ابواب **کوبد**  
چون بدست اربانت و عیار استقامت در استقامت و امانت بلغا عهد به کتب کردیم  
و در استقامت و امانت غماز و بهر امانت و استقامت و امانت و استقامت و امانت  
مرجع غم و وفات در امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
و در امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
باختاب امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
راکت و بهر امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
که از امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
منظور با حشام نیل حضور سید خدیجه و امانت و امانت و امانت و امانت  
عجلان و حشام نیل حضور سید خدیجه و امانت و امانت و امانت و امانت  
اعلی الله مقامه و رفع مقامه و امانت و امانت و امانت و امانت

و احسانند و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم و بوم  
مقا لایم و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
امداد و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
از میان بدست و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
حال سعادتمند و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
کنت الکونین ان شاء الله و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
بای فخرین و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
لایم و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
حق و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
الاعلی الله و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
چون بدست و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
کو کباب و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
هزار و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت  
در امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت و امانت



آمد شیخ عقیق سلطان کشور کذا محمد حسین خان ملاک الشعراء که طوبای دانش را  
غیرت و درای پیش را که افشا از این گفتار را افشا نکرد ساخت که اندر زیر  
بدوم را نشنیده انگاشته و از زکهرش ندیده پنداشته نه بکارش نامه پادشاه را  
از راسته و نه بکارش چکا مدعیه فرایحه خواسته اکنون که در ظل برایت پادشاهی  
آموزه و در ذیل دولت نامشاهی غنوه در محفل دارالجاه داره و در ساحت میرا  
راه اخوت چون خاطر پیران روشن است و سعادت چون بسجوانان گلشن این  
اسلمه را اثر به باید و این خطر را اثر به درین استواعت ترغیب مضاحجه کن و در  
چنین فراغت و توبیخ بلا غیبه نیک و بدوم حکایت سکو سارید و صد بیت در نحو فرماید  
لاهم یغیثنا فقیق این ناسخا دم و به تفتیق این چکا مخلصه کشارم

نور زانکه از دست مردم دین	که نایگاه ستیزند همو مراد	بخیه
چو کز دم اند که لا بد چنانکه بخا	چو کز ماند که نایگاه را زده کفایت	به
بجام رفیق و مدارا مراد اینون	بکاس فضل و فتوت عصانه کهنه	
سورشان شکند دل جو صحرای	لذاتشان شکر و جان جو رویه	به
و کن بگو به طوفان نم جوهر مراد	وطن ز سپهر ماهی کم جو این	بسته
ارم غولام این قوم را اگر مامن	جان مجرم این فرج را اگر مایه	
مرا چه زاین که حق اهدت و من را	که کس کون نشاند جریو را ز جی	
در این بیکر تا چرخ از چرخ آیند	بیکر که باز نداشت اندک الف از بیکر	

زین بدان ملاحظه افات خوش بود  
طیون نیت هی نای اورید گفت  
بدل ما نتوان یافت از ندیم و جد  
بوز و عقل نگو به کوه که در فرقان  
نیم غنیمت کرد این روزگار پادشاه  
زمانه را بدید و پندارید از به هم  
چشم که جایله اندر بیان من مثلا  
نیم چهره به کرد بد از پند من بنیم  
مرا اگر ز سخن بد رسد غنیمت انوش  
سخن بد بد کند مرد را از مردار نه  
زود بکران بعضی شد بچه بد بد بکر  
پیران از خیر از سخن چهره بد بدست  
چو اندازد روز نور بر موه و داود  
سرور نامی خسرو که نزد من سخن  
بدین سخن شده تو زبانی جانوران  
در هیچ از آنکه سخن زنده کرد در کجاست  
صبا که از سخن دیگران سخنش بود

که زنده کرد و اندک لعل و اعش  
خشن سوسیدان مهلا و خود به  
بدل ما نتوان جست در مجبور و هر  
سخن که و ندان هنر الف بستی  
ز پیش ریح فرستاده و ز نوش شیخ  
تقی نه این را بی ان بیافت نه از  
سخن بر اند با جاهلی چه خوش بخت  
نه بنوکت من استغفر الله استغفر  
که هم کم بعضی خطا خوش استغفر  
بخشم و کوش و زبان هر دو سخن  
بیه خواند به و یا سپین ندیدی و نگا  
و غم منکر و صدق گفته و دعوی  
چو از به و ز انجیل احمد و عیسی  
کواکبات همانا ز بوقی و حر به  
بدین فتند ایشان بوق و شر به  
نماند و هیچ بگو که به ماند به  
کریه ز ایشان که قضاها می معنی











هانا که چون خواهند تقطیع کنند این شعر را جز به مدیج و بجای شراب شود  
چنانکه گویند این سخن یا فاعلان رب برین چه فاعلان لرب یک جز فاعلان  
و مدیج فاعلات و دیگر حرف مشدود است کلاذیکه بنشیند در حرف  
خوانده شود چنانکه در وجه راست

خدا که برادر دیگر چه لب غنایه بران چارم بر عقاب  
و مثال تغییر در کلیات عربی است و در دیگر ناست الف که از ابدال تنوین  
حاصل شود چون الف عدا و چنانچه با بدو داشت که الفی که در او است این  
الف است پس بدین علامت تنوین است رسم است که در و بر ما بمقل الفی دانند  
پس در او آخر الفایض که در و بر و در الفی علامت نکارند هانا این نرمان  
الفی است که بدان تلفظ نمایند زیرا که چون عدا و هانا هم خوانند این الف  
را می بینند پس الفی که از ابدال تنوین حاصل شود مکتوب شود ابو الفرج است  
شاخ چون کرم پلک و هر خویش بوند کرد خود چه عدا  
و ازین قبیل است الف معرب و سلمین و عیش و سلطن و اسمعیل و جعفر از  
مقتضیان کافین و نام و چون نویسنده اند کفرین و نسوین پس الف  
در آنها نوشته نشود و بدان نکارند و چنین بود الفات منقلب از با کز  
و بدان نکارند چون الف در عیش که منقلب است در سورینکه با مال  
خوانند چنانکه مولی به کوسید و امن

و امن او که برادر و عسا در نکر آدم چهار دین از عسی  
و او به که از اشباع حقه حاصل شود چنانکه مولی به نرمان  
بار دیگر بایدیم جستن رجو کل شیه هانا و حقه  
و او در لفظ و او نیز چنین است که نرمان است و البتة باید بدان تلفظ  
نمود و این که از اشباع کمره حاصل شود چنانکه مولی به راست  
نم نام کردن در حکمت ای دیه نرمان گفت کلام امن رزقه  
و علی الذین شیوا نرمان

سل المصانع کیا عجم فی القلوات تو قدر تاب چردان کرده کنار فایض  
من ارجم بجایان ندیدم فشدیم اگر یکله جفت عجم تاب حیا بی  
شان چو اسپدیم بسم روحی و قدر نقش عین الحیات فی الظلمات  
و نیز در نجاست که از تلفظ حرف فحی که جای علامت حاصل شود چون  
الروکیعی و طه ریس و امثال آنها چنانکه در وجه در آغاز کتاب یوسف  
ذلیع نرمان

پایان ازین حکایات را الی تلك آیات را  
مولی به نرمان  
کاف کاف ایسا از هر عبا و صدق و عدل کف  
و عاتق نرمان



کید و در این باب چون توشاه <sup>طلب</sup> خار است جنت و طوب در راه طهر

### وین گفته ام

و اختیار جهان چو از ریل احمد      تو انتخاب وجودی چو از بنه یس  
و دیگر نو بنی است که از تو بنی حاصل شود      مولوی به راست  
انچنان دلتا که بدشان ما و من      فتنان شد بل اشد تسو  
موسیای در پیش فرعون ز من      نوم باید گفت قولا لیتنا  
انکه کوید راز قاتل غمزه      هم بدانند را از این طاق کن  
و دیگر حرف مشقه بود کلا که یک حرف نویسد و دو حرف خوانند

شود چنانکه هر کس معوضه فرماید

ان فضا از صد آید صد را      چون نباشد صد بود جز بقا  
نقش صد که از پشت او می نهد      که نباشد شمس صد ز می پر

### و هو راست

هین بر و بر خوان کتاب طلب را      تا شمار بر یک پیچ را بخشا  
انرا انچه بکار بندد شخص بدان      تکلم نکنند ان بوالف و وار یا بود اما انچه  
در الفاظ فارسی نویسد بدان      تکلم نکنند چون الف وصل که حرکت ان حرف  
مقابل دان شود و هر در تلفظ در نیاید چون هم درین شعر که فرد و چه درین  
چو کورد لب از شو ما در پشت      بکواره عجم کوید تخت

تخت

### وین گفته ام

این طوطی که پر کمر کرد م      نوب کنج و طمع ز بر کرد م  
منکه بر رنج شایگان بدیم      نوب کنج شایگان بدیم  
و دیگر حرف و او باشد و ان ارسه نوع خارج بود اول و او اشام فته است  
که هم او را و او صد و ده خوانند چون و او خواب و خور و خواجه و خواجیه  
و امثال آنها و مقابل این و او مفتوح است الا انکه بری فته دهد و مع دویم تا  
پان فته است که دلالت کند بر فته مقابل ان چون و او وجود و دو و این و او  
نیز بیشتر وقت مکتوب یابد و مملو نشود و مع سیم و او عطفاست چون و او  
دار و سند و آمد و شد و امثال ان این و او مملو نشود مگر انکه مقابل ان  
ساکن شود و در هر یک مملو نشود مقابل ان البته مفهم خواهد بود باید  
داشت که کلمات فارسی کلام موفقه الا و اخرید و صغیر نشوند مگر بواسطه  
عطف یا انصاف یا انفصال بر وابط و نمای و در هنگام عطف البته او اخر الفا مفهم  
خواهد بود چون دل و جان و تن و سر در هنگام انصاف البته مکرر خواهند  
بود چون دل من و جان من و دل تو و جان تو و امثال آنها که لام دل و نور و با  
مکسورند و هر که از کلمات فارسی درین در حالت مفتوح شود اگر چون  
در چهاروی نمای و در وابط بیرون آیند مفتوح شوند چون راست و دل است و  
و دل و رسم و دم و سرش و دلش و چون این الفاظ در چهاروی یا و او و الف



درمانند بالتبع مکسور و مضوم و مفتوح شوند چون سرور به و در او به و بشو  
و بگذرید و امثال آنها که را و او بالتبع و امکسور شده اند و الا ساکن بودند  
و بیرون و در و که بجهت و او تصغیر مضوم و ترا شده اند و لا جانا که لام و  
بجهت و در تا الف مفتوح شده اند و دیگر از هر دو که مکتوب شود و مملو شود  
هائات عقیقه است چون های خامه و جامه و شانه که چون در وسط مضومها

بود بدان تکلم نکنند چنانکه صلی الله علیه و آله فرماید

هر آن صید که پیش از وجود نهاده است  
اگر تو صید کنی نیک و بد از تو پیش  
همان که زرع و خیل از پر دروخته  
تو باید باش و مدارای برادر اگر کربا  
و بیان این هاءات انشاء الله در باب هاءات از غوره خواهد شد اما آنچه در  
الفاظ عرب نوشته شود و بدان تکلم نکنند الف است که علامت جمع بود همچون الف  
که هاء و کوا و اخلوا و انصوا و امثال الفان و پسند سعدی شیرازیه فرماید  
خواه بنیدش ز لطف بوزانو قفیه الامر کیف ما کانا

مولویه راست

چون تو کوچه او زبان بر جفت تو  
لقمه هر که زوفت اندر کلو  
کوچه را حق بزمود انصوا  
تا نکند لقمه را حق ادر خلوا

اودخلوا و دیگر الف است که بجهت رفع اشتباه فرماید و پسند همچون الف مائه  
که بجهت تقریب با صه فرماید نموده اند و الف مائه مملو شود و الف لام چون  
در هاء و حروف شمس واقع شود تلفظ درینا بد چون ابوالمقور و المظفر  
پس در ابوالمقور سه حرف مکتوب بود و مملو شود و از ابو الف لام و حروف  
الف لام هاء و حروف قریبه واقع شود لام آن تلفظ درینا بد چون ابوالمظفر  
پس در ابوالمظفر و حروف مملو شود و و و و و الف است و دیگر حرف  
و او است که بجهت علامت و تقریب نکند و بدان تلفظ نکنند چون و او هر که

نویسند تا اشتباه نگیرد و چنانکه سعدی فرماید

کرت درین بخشد خداوند امر نه پیشه و کرمورت نرید و عمر و

و مولوی معویه فرماید

زید تو باید پیوسته سوسه عمر و را گرفت تو پیش همچو منو  
لکن چون عمر و قاضیه واقع شود نوشتن و او فرماید پسند بد نیست هاءات  
سورت جائه اشتباه با عمر نبوده و دیگر و او را که بجهت رفع اشتباه با الا  
نویسند چون اولو الالباب و اولو الالباب و امثال الف معویه فرماید  
خیات دولت اسلام و عون دین و نظام ملایک جهان سید اولو الالباب

مختار به راست

دزدی کی بکس خواهد کای بود چست چنانکه فاعبر و امنه و اولو الالباب



و دیگر در این صفت صلوٰه و رکعت و امثال آنست که این و لوازمی از تقیید  
 و خواندن و شور و آواز و خوار شدن چنانکه معنی شود و اینها را  
 مأخوذ و توهم و رتبه ندیدیم در شهر که مصلحت است  
 آخر یکی دیو و ما کن کاین دولت حسن را ز کوه است  
 و دیگر باین بود که جای لام الفل افعال ناقص بود که قلب بآلف شود و در  
 که الف را با اوستا خوانند و این مکتوب بود و مفسر آن شود چنانکه معنی  
 در بعضی و اینها را بیا کریا و بید و آلف خوانند و اینها هر سه در  
 هستند که بعضی کلمات شوند و بیان نقل کنند و بعضی کلمات کنند و بیان  
 تلفظ آنها را باینکه حال بخیر بدان تلفظ کنند و فایده هر سه است زیرا که کلمات  
 نمایند چنانکه داشته شد چنانکه بعضی عشق کشت اکنون فایده را باینکه سالم  
 که هر کدام باین ابواب اشعار بدان شود یا از حرف روزه سخن رود مستعدان  
 را اشعار معلوم شده باشند و بعضی فی فصل دوم در شایسته فایده و سر  
 این بدانکه فایده در این روزی بود و در اصطلاح عبارت است از آنکه اگر  
 در او اخراج شود واجب بود و در بعضی آن این بیت در اکثر فتح است  
 فایده در اصل کلمات و شش از آنجمله اینها در این فقه و لغت  
 حرف تا پس و ضعیف و در بعضی آنکه <sup>و</sup> و در این و در این و در این  
 و در این که باین شعر بر روی بود و شعر بر روی شعر خوانند حرف بر روی

و در این عشق را بود و در این فقه و لغت است که با و پیش میگویند و در  
 اصطلاح عبارت است از آنکه بر روی این فایده و آن بر روی است  
 نوع اول اسلی بر روی و در این شعر که در این  
 هزار در شان سازد شایع و این در میان این دیوای اهریمن  
 و در اهریمن و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 تمام مقام صرف بر روی شود چون الف در این شعر که حکم لغز بر این روی میگوید  
 که هیچ و دانند کاین که نیست میثاق و چنانکه نوع از این مردم و دانست  
 و هیچ عقل بر اشکال و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 الف را و باینکه اگر انداد معنی فایده کلمات و این روی ساخته چنانکه  
 تمام مقام روزه و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 نیاید و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 اینها را شایع میگویند و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 چنانکه فقه و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 ای و فقه و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 ای و فقه و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 بنشینم و سر پیش کجور م و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 کات الا که با اوستا و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این



در پناه لطافت و سبوا د  
مازله بدین کرچه بکشد  
هر دو سه که لب جوشت  
در زو قبا جو غنچه در پوست

وہمورانت

جدا بشکریه کشید چرخ درو فراست پروانه  
کاشخام نریخ دوری تو کز نام کز نیت ام میانه  
روز گفته ام

وفى القيد ام

چون کشید است تا خوب لطف  
نرگیز نهان و درخت زمانه  
هر جور بود که کردم استغفر الله  
چون که گوشت بپخته فساد  
بزمی پیش میست حیران رهپو  
بزمای زین غم رهاییم یار  
چون روی شاخه شد باید داشت  
که از آن هست حرف که کند شجر  
از زردی و زایل و تاسیس و دخیل  
و قید برداشتن تاسیس  
باز آن الحاح است که کبریت محرق  
واسطه باشد میان آن درخت و چون الفت  
اصل و جاهل و عاشق و شایق و امثال الفا انا دعا بیت این الفت اگر چه مطلب  
چون نیست لازم بنور همانا که شامل باشد کل بنو قایم شود و عاشق با مشفق  
و او در لکن غریب رعایت انظار واجب شمارد و دخیل بیادست از همان حرف  
بیادست که واسطه میان تاسیس و دخیل بود مثلاً چون میم شامل بود  
مل حرف تاسیس است و میم حرف دخیل و لام و دخیل بود و نکر الحجاب

چنین میفرمود تا پس در محفل لازم نیست در هدف الف و او و او آید  
که پیش از هر حرف در محفل واقع شود و یا سطره مخفی چون الف در بین شعر که الف و سطره  
این در شعر فرموده

اینگذرمینیم بریدار است یارب یا خیر  
خوشن بر لعل چو غنچه یونیا چو زین

سید بن دم کردیم عزم سرای سید  
شدیم آیت و تیرا الا افتد از لب حود  
و چون ایستد برین شهر که ابو الفرج گوید

شد باز بختوت رسید هین یکران مرا بر خفید ذیبت

لغات کتوب و حرف واجب بود و هر حرف که بدیشان بود یعنی در میان حرف و حرف  
و در وسط حرف ساکن در زمانه **الف** باشد آن قافیه را حرف و حرف معروض خوانند  
و هر که حرف ساکن در زمانه **الف** باشد آن حرف ساکن را حرف زاید خوانند و این  
الف و واو و یاء و او و ضایع گویند و حرف زاید بحر شش حرف تواند بود و  
آن از بیفصوح بود و این **موجع** خا و را و سین و شین و فاء و نون و قافیه **الف** این  
انراخت و کار و راست و انباشت و یافت و ماند و گفت و دور و در بخت و  
گشت و مثال **الف** و **ب** و داشت و کرد و توان و فارسیه خواه آن قافیه مرد و **ب**  
معز و باشد چون سو و در سو و سو و سو و حرف و حرف زاید چون سوخت و گنج  
و این داد و را و در و نفع و بود و معروف و در بخت و باشام تمام کثر شود چون و

\_\_\_\_\_



و یای پور و یو که با و او و یای کلمات عرب نیز درش آورند مثلاً پور را با یو  
و پور را با سر و یو را با این را و او و یا مجهول بود چون داو و شور و یای شو  
در نه پس باید دانست که او و یای معروف را با و او و یای مجهول قافیه نوزان  
او و یای الفاط عرب که او و یا دارند خطا بود مثلاً شور را با سر و و شش و یا  
با و یو قافیه کردن صحیح نیست مگر الفاتی که در کلمات عرب در حالت اماره یا خوا  
ان نیز حالت یای مجهول پیدا کند مثلاً کاب را چون رکیب خوانند با تشبیه که  
بایای مجهول بود قافیه آورند لکن با طبع قافیه کردن خطا بود چنانکه اگر انشا  
الله در باب اما که گفته خواهد شد و شعرا مقدم چهار عایت نموده اند  
و مجهول را معروف نیآورده اند و باید دانست که بعضی الفاظ که با و او و یو  
پیدا شد معانی مختلف دارند بسیار است که در بعضی از معانی یا و او مجهولند  
و در بعضی از معانی یا و او معروف چه بسیار است که چون این قواعد از الفات  
کلی از برای انکار از این قبل الفاظ پیدا کند و در میان ده همان مجهول خواهد بود  
مثل شو که چون بعضی در نه یو و یای مجهول است و چون بعضی شو خورد  
بود یای معروفست مولود معذبه در محمولات یا به غایت سه مبدول  
نموده و نیک باید دانست که در این اشعار نیز رعایت کرده است که فرموده  
کار با کاف از انقیاس از خود مکپو که چه باشد در نوشتن شو شو  
بعضی در نوشتن شو در نه یو را چون شو خورد به نویسد البته چنین بود

بود و یو اگر در یکم تفاوت کند نه در یکا درش پس شو خوردن که با یای  
معرفت با مکپو قافیه نموده و درین شعر که فرموده  
از یک شو بیت کادم مجور و از یک شو است کادم مجور  
با این که شو به موصول است باز ادم در جانی بمنزله فاعل بود و در جانی  
بمنزله مفعول و قافیه شو بود و نیز یو این بسیار است چنانکه هو را است  
چون از و کجی هر چیز از تو گشت چون از و کجی هر چیز از تو گشت  
و ازین الفاظ مشتق بسیار است چون زیو و زیو و سیو و زو و امثال  
افزا کرده یاق معانی یای مجهولند و در یاق یای معروف مخلص عن است  
که مستقیم مجهول و معروف با هم قافیه نداشتند و هیچکس را درین حالت قافیه  
مکپو لوی که اگر چه در محمولات یاق با شعر اتفاق نموده اما در مجهول  
و او به قافان و در زبان و با معروف و او داشته چنانکه گوید  
و که دانست این آب شیرین است میرو در حلق تا یوم الثور  
بیت انکار بود خود را صبور تا پیش در ننگ در شر و شور  
و از یو و یو او کناره باید نوزان چون تا پس در خیل و ردیف دانسته  
شد بد آنکه حرف ساکن ماقبل روی هرگاه یا او و الف بود انوار و ف  
گوید چنانکه گفته شد و هرگاه یو این سه حرف بود انوار قید خوانند  
و بهای قید واجب بود مثلاً حیک را با سنک و غم را با حزم باید آورد



اگر چه بعضی از شعرا در حکام ضرورت بقرین خروج متوکل شوق اند و حرف  
 قید را مختلف افتاب و چیز کردن از ان ریاست بلکه لازم است فردی در بود  
 چه گفت ان خداوند تبارک و تعالی روح خداوند خداوند

و صلح الدین راست

چند صد و چند شام و چند بر و چند همدروستایند و شپوار شهر

مولوی راست

پوسپسان پیکندش تالیدر گفت کجی یا نتم اخو صبر  
 معلمان که خوش شوند از زرقاب لیک اورسوا شود در درازنوب  
 باز منشور می نویسند و سوز ناره دار و ام از سودا و هجر  
 زانکه به لذت نوبید هیچ جزو بلکه لاغر کرد در هر چه عضو

حکیم سنایی فرماید

هر یک را لبس هر عضو به اطلاع او فتاده بر چون به  
 پس دانسته شد که چاه حرف قبل از ردیه اندر اید که ان حرف تاسیس و در  
 درون و قید بود چنانکه گفتیم حرف تاسیس و در خیل را رعایت لازم بود چون  
 از ان دو در گذریم حرف ردیف و قید مانند این هر دو نیز در حقیقت یک است  
 خلوص سخن آنکه حرف ساکن که قبل از رویه بود حالت ردیف دارد و رعایت  
 ان واجب است اما ان چهار حرف که بعد از رویه اید که وصل و خروج و در

و در بد و نایب باشند چنانکه گفته شد اول حرف وصل است و ان حرف است که  
 بروی بوند چون حرف نایب و روابط مانند شون در این شعر که من گفتیم تمام  
 ماه مبارک آمد خوش کرده راهوارش و روی از پیشتر به زبانه از زبان

و چون نایب در بیت که انور به گوید

ملک یوسفای حاتم طے غلامت ملوک جهان جمله در اهتاست  
 و قس طے هداد ویم حرف خروج است و ان حرف است که وصل بوند چون نیم در این شعر  
 کچنه قبرستان گرفتیم پس با سر تا زیاده داریم  
 هم حرف نایب است و ان حرف است که خروج بوند چون نایب در این شعر که انور پرت  
 عشق نوب رویه و در دل است مشکل عشق و مشکل مشکلی است  
 چهارم نایب است و ان یکون یا بیشتر بود که نایب بوند چون نیم و الف و نون در این شعر  
 ماکار زمانه نیک دید سقیمان از کار زمانه زمان بید سقیمان  
 پس در این شعر در الحروف ردیف و در و پس حرف وصل و تا حرف خروج و یا  
 حرف نایب و نیم و الف و نون حرف نایب باشد و اختلافی هیچ از اینها  
 جایز بود چون حروف قافیه دانسته حرکات انرا و اختلاف در حرکات و ان  
 ساکن در تعریف حرکات قافیه دانسته حرکات و انرا اهل این صفت شوق و غوغا

اندر این شعر را اورد نموده اند

و در اشباع و خند و توجیه است باز جریحه و بعد از و سبب شادان



در لغت بعضی ابتدا کردن بود و اشباع در لغت سیر کردن است و حذر و  
 در لغت بعضی در برابر چیزی افتادن و توجیه در لغت بعضی رود و فرا کردن  
 و حذر در لغت بعضی جا به شدن بود و فساد در لغت مردان کشتن فرما نمود  
 و در اصطلاح هر حرکت ماقبل تاسیس بود و اشباع حرکت و خیل پس در لغت  
 کامل حرکت کاف رس بود و حرکت بهم اشباع و این هر دو از مطلب مآخارج است  
 چه رعایت تاسیس و خیل چنانکه گفته شد لزوم ندارد پس حرکت بهم کامل  
 و حرکت کاف مشکل تفاوت ندارد و در این صورت این حرکت و خیل نیست بلکه  
 حرکت قبل از رویت و انرا توجیه گویند و حرکتی که قبل از رویت واقع شود از رویت  
 نوع خارج بود اگر مابین آن حرف متحرک و رویت حرف ساکن باشد آن حرکت را  
 حذر و نامند چون فصد سنک و حینک و صبر و شور و کمر شید و پید و هند  
 سند و امثال آنها و اگر واسطه فیما بین رویت و آن حرف متحرک واقع نشد انرا  
 توجیه گویند چون فصد و اگر در هر دو کسب ناظر و مناظر و فصد سفر و فصد  
 و امثال آنها پس بعضی در حرکت قبل از رویت و توجیه و اختلاف اینها  
 هرگز بر او نبود و ملاست را است و سرور را با ناظر قانیه کردن خطا بود لکن  
 این در صورتی است که حرف رویت ساکن باشد و هرگاه رویت متحرک شود  
 اختلاف حرکت قبل از آن جایز است چنانکه علی الدین است  
 طاقت بوسید و هم شکفتن عشقت که از خلق به هضم

هضم تقدیر و انقیاد نام انداختن هر چند کنایه به کوفت  
 نام و حذر و راست  
 چهره و رویت و صورت حبش را مایه خوبه چهره و رویت تر جسته  
 هضم منع چراست در یاد ریاضت محنت مفاس چراست کشتن کشته  
 و هو راست  
 ای کرد کسب و بر رفته خان و فادست جفا رفته  
 آن جا نوز که سر کین کرد اند نهر است پیش او کل بدست رفته  
 پس این اشعار اختلاف حذر و را داشته اند اما اختلاف در تعبیر چنانکه گفته شد  
 دنیا بین نهر انکه بر ایشان گذرد به نهار بد ممکن که نکرده است عاقل  
 بیاد و خاک بر سر است از این سبب خالی نباشد از خطا یا تزلزل به  
 حکیم از رنج راست  
 عصفه در خدمت محمود و ایم خور و انکه دوش خلعت و دینار و در هم بر  
 خواست گفتن من خدام در پیشا شاعر که سواد هم چنان غریبه رسد و شاعر  
 اندر پی میدان غزالتین بوق من بدست کوه پی میدان دایم که بوالعصفه  
 و باید دانست که اختلاف حذر و قافیه مرد و فرجا بر نوز خواه رویت متحرک  
 باشد خواه نه اختلاف در صورتی جایز است که قافیه مرد و فرجا نباشد و رویت  
 متحرک باشد مثلا با وید را باید که توان قانیه کرد و توشه ام را با پیشا



توان بود و در این شعر که می بینید در میان

بود و نه اندر یک چشمه ام از آن آفرینش بر اندر چشمه ام  
نیک خادون و در پیچ و پور و آن از سواب دور است اگر چه می توان گفت  
که حرف رویه در چشمه ها بود و اندر چشمه را که های اصل ندارد باشد او برین  
او بپیش تو از معجز است و در بصورت مرآت ردن تووم ندارد و حکیم  
در این امان بدین معنی است که این اصطلاح بود و دیگر حرکت و معنی است و از آن  
عبره گویند چون حرکت نامه در این شعر که مطلع الدین راست  
هزار عهد بهیچ و عاقبت بشکست مرا با حق سوزان نشاءه و نشاءه  
اختلاف حرکت رویه اندا جای نبود و دیگر حرکت رویه است که بعد از رویه  
در آید از قبیل حرکت وصل و مزاج و مزاج و رویه پس حرکت هر یک از اینها  
را اندازد گویند و اختلاف آن بخواهد جای نیست خطی کلام است که قافیه را  
چهار حرکت بود و حرکت قبل از رویه که خود و در نتیجه باشد و هرگاه رویه  
ساکن بود اختلاف آنها جای نیست و هرگاه رویه متحرک بود اختلاف آنها  
جای نیست اگر چه بگویند و دو حرکت دیگر که در وقت حرکت رویه حرکت  
مکمل آن باشد و اختلاف آنها هرگز را نبود و دیگر آید دانست که هرگاه رویه  
ساکن بود آنرا مقید خوانند و هرگاه متحرک بود آنرا مطلق نامند زیرا که از مقید  
سکون مطلق یافتند و در هر دو صورت چون در جمله حرف قافیه بود و آنرا

از آن حرکت گویند و چون در جمله حرف قافیه بود بدان حرف ماضی نماید  
مثلاً لام دل و شکل را و معنی مقید گویند و لام سامل و اصل را مقید  
نامند پس در خیال که معنی و معنی علی هذا از جمیع و یکبارگی لقب پیدا شود و ذکر  
هر یک موجب انانیت چیزانک باشد و با قافیه شود فصل سیم در معنی قافیه  
و نشاءه حق درین بابا که عیوب ماضیه قافیه چهار است چنانکه از جمیع بر آید  
معنی سادست و اقوال کثا و ایضا پس از آن سادست و در آن در لغت  
اختلاف بود و در اصطلاح اختلاف و در آنست چون داد و دو و درید که  
کس را هم رویه سازد دوم اقوال بود و اقوال لغت بهیچ تمام شدن نداشت  
و در اصطلاح اختلاف ترجیح است و اختلاف سند و هر دو از اختلاف تو  
مانند اسفود اشق و در وقتیکه رویه ساکن بود اما اختلاف سند و مزاج بود  
با اختلاف ماضی و در آنست که بواسطه آن رفتن بین مختلف خود چون در ذکر  
و طوس که یکبار رفت است و یکبار مقید و داد و دید که هر دو رفت و مختلف  
با اختلاف حرکت ماضی و در آنست چون گفت و رفت و این اختلاف سند و چون  
رویه متحرک شود جای نیست چنانکه گفته شد و هرگاه ساکن بود بواسطه مجهول و  
معرف بودن رفتن مختلف شود چون خشنود و پیوسته بود بواسطه معرفت  
و مجهول بودن حرف رویه مختلف شود چون پیوسته و هرگاه در پیوسته که با هم  
قافیه بود چنانکه انشاء الله گفته خواهد شد سیم گفتا و در گفتا در لغت



برگردانیدن است از مقصود و در اصطلاح تبدیل رویه است بوجه دیگر در پی  
المنهج بود چون ساح و سیاه و خواجه و موجد و مری و چپ و سگ و شاد

و امثال آنها چنانکه مولویه فرمود است

بجزه بچیت ازو بوجیل سگ	دیده نفرودش ازوالا که شک
خورده کار بجای علم هندسه	یا نجوم و علم طب و فلسفه
ذکر بوی هر دو پوش است لیک	نیز بوی نقد تستی مرده بیک
بی مراد او بخند هیچ رشت	در جهان ز ارج تو یا تا سجت
بار جهان بود در دیش جوراد	محبش شوم است باید کرد ترک

صلح الدین شیوانی است

ز نیم ز خصمان اگر بر تنبند

فردوسی فرماید

هر که ز بارید بر خود و ترک	چو بر کزبان بار دازید بولک
سوی پاس چون ابو پیه فرسب	چو خشم او بر بگذرانند زاسب
بنام خداوند هر دو سراسی	که جاوید ماند هر دو سراسی

سنائی فرماید

هر که او نقش خویش نشناسد

نقش دیگر کیچه چهره شناسد

اینها نیز پیاورد و کنایه باید نمود چهارم اصطلاحات و آن عبارت است

عبارت است از تکرار قافیه جز تکرار قافیه مطلع که از اول مطلع گویند و اصطلاح  
بود و قسم است ابطاء جلی و ابطاء خفی ابطاء جلی آن است که تکرار ظاهر باشد  
چون بادان و دوستان و جفا کرده و قسم کرده و شایگان عبارت از ابطاء جلی است  
و ابطاء خفی چون دانا و پنا و اب و کلاب و این را بود چنانکه گفته خواهد  
شد از شاه افند تقال و در مثل اینکه سعدی شیوانی فرماید  
و دیگر از تعلی مشکلات است

صبر از تو خلاف ممکنات است

زهر از قبل تو نشد دوست

تحش از دهن تو طبییات است

و درین قطعه گفته است

کاش کاین مقاله بودی در حیات	تا با الید به خط بر مقلدین
از غای طلعش چون آفتاب	صد رخشد برین الحاحیین
تا که روزی بر رخشد اخوان	تا یکجته برینا بد نیوین
اگر رحمت بر تو بادان سال و ماه	واح رحمت بر روان والدین
نات اندر مغرب و مشرق روان	چشم بد و دراز تو بعد المشرین
پندیده بود و چو دیهان ناخوبیت انا حکیم	اپو ریده درین تصدیه که گوید
اغریخ از خراسان و درین زان جفا	از بلای غیرت خاک ده که کاخ و کلات

عذر خواهد کردید

که بعضی شایگان است از قوافی یا اشکو

مفوک و وقت ادا این ندانم دیوان



بود الحق نای چند بگر از وحدان <sup>و چون</sup> چون ملک و چون شات و چون ملک  
گفتم از شایگان خوش بر از وحدان <sup>و النمل چون</sup> و النمل چون سادات اعان و نای جانان  
و این قاعده مطرب است که در هر چه شعرا عذر خواهند معذرتند پس و حکیم این  
در این جای حق بود و این که در این قطع فرموده

نور را و نوالی الاصباح <sup>کند و ملک</sup> کند و ملک و جمع البحرین  
ای سلامت صحبت عیاشان <sup>چون باب حیات</sup> چون باب حیات و ذالقرنین  
از فیاض طهر صلی الذین <sup>نبرد و بر</sup> نبرد و بر و جمع البحرین و ذالقرنین  
کلمه عز و دارند امثال کونین و حاجبین را در تصدیق زیاده از یک جا نیست  
که ابراهیم نمایند و نیز معایب غیر مقلد در قافیه بدید شود از جمله آن بود که  
موس را در مصوعی صورت آورند و در مصوعی ساکن چنانکه فرموده و در  
و بر خرد مسند بنوشت خوب بدیدار کرد اندر و زشت و خوب

### خواجهر حافظ گوید

صلاح کار کجا و من خراب کجا <sup>بیان تفاوت</sup> بیان تفاوت و از کجا است تا کجا  
حکیم سناج فرماید

کرش و پند اندر و در وضع همه <sup>کرم او بود</sup> کرم او بود شبنم همه  
و دیگران بود کرم از لفظ را بجای قافیه دهند و بی را بجای ریف چنانکه شاعر گفته  
هر چند زهر نامر او ای دایم <sup>لیکن</sup> لیکن غم عشق و شادی دایم ای دل

ای دل جو غم تو هر شادیت و شاد <sup>شاد به کن</sup> شاد به کن و غم غم تو که باد بدایم  
افتاد به پند در لغت کس را گویند که عقب و بگریم و مرکب سوار شد و  
اصطلاح عبارتست از کلامی که بعد از قافیه اصلی یک بیت می آید چنانکه

### من خود درین قصیده گفته ام

باو خفته بخلافت احسان <sup>خط و تین</sup> خط و تین بود قفای زمان خواهد کشید  
تا به پندم سوچم مردستم چنانکه <sup>ببخلافت</sup> ببخلافت سرخ نقشه باستان خواهد کشید  
و تغییر معنی در ریف کلمه و در این استا پس بدید باشد چنانکه ریف هر چه  
لا اله الا الله و عالم را طاعتان کرد <sup>که و را دامن</sup> که و را دامن و از لعل بدخشان کرد بان  
منجبه کل بر کسبان نکه با وقت داشت <sup>کل بناختن</sup> کل بناختن و رنگینش کرد با کرد بان

### و ازین قبل اشعار را که فرموده فرماید

ای شاه ز بهمن و اسحاق داری تخت <sup>ستاست</sup> ستاست عدد و تو کان داری تخت  
حکیم سناج از بهمن و کران داری رخت <sup>پوست و بند</sup> پوست و بند و جوان داری رخت  
عجب خوانند و رعایت کلامش از قافیه اصلی را از عیانت شمرند اگر چه لازم بود  
چون از نگارش مقدمه فارغ شدیم بقیان ابواب و دریم چون الله تعالی  
**باب اول در شناختن الف** بدانکه الفاعل از آنکه در  
کلمات تازه یا در لغات پاره اندر آید بود و قسم مقسم شود یا در اول و وسط  
کلمه بود که مدخلیت حرف روی ندارد یا در آخر کلمه واقع شود که برای روی برآ



و مقصود ما در آن اگر چه الفاظی که در اول و وسط کلمات در آید باروی مربوط  
 نیست و با عرض ما سوطه را لکن بجز بهریت بدیندگان بر نگارم و چون این کتاب را  
 است ذکر الفاظ را چه را بر تان به مقدم دارم و هر چه که بر سولات در آید در  
 شمار الفاظ آوردم و اقتداء به عرف عجمان نکردم که الف خوانند  
 در بیان الفانکه در اول کلمات در آید دانسته شد که الف یا در اول کلمه واقع  
 شود یا در وسط و آخر و اما آنچه در اول کلمه در آید از دو قسم بیرون  
 نتواند بود همانا از ای الفاصله خوانند یا و صلی الفاصله نیز بر دو قسم است  
 یا بسقوط او کلمه از بعضی جدا ماند چون از غوث اردشیر که پس از اسقاط الف  
 بر وزن دره شیو شود و شامل بعضی نباشد یا الفیاست که از سقوط آن ضربه  
 در بعضی کلمه بدید نشود مانند الف استخوان و استوار و امثال آنها که چون الف  
 را بر دارند ستوار و ستخوان باقی ماند و اما در بعضی آنها نقصان راه نیابد و اصل  
 بودن الف استوار و استخوان از آن در ایامی که در نهی که استخوان و ستوان و  
 لاجرم از برای ضرورت شعر سقوط الف را جایز دانسته اند چنانکه حکیم از برای قریب  
 زبیم خالص چون خیزان او شب در روز چو خیزان بود اندرین عدد و ستوان  
 و من گفته ام

همین صولت غایت و فلک زواید و عسقر  
 هفت هفت هفت و هفت و هفت و هفت و هفت  
 و نیز مر است حفظ

حفظت ان قلمه که چون قلمه کنوا در پنج  
 و نیز مر است

بد و گفت زمان پس هشوار باش چو کار ایدت ست ستوار باش  
 و الف و صلی انت که بجز ضرورت شعر بر سولات یک بدین الف موموع  
 شده اند اندازند و در معانی آنها از پاره و نقصان بدید نشود چون لفظ بود  
 با و چنانکه حکیم ابو القاسم فردوسی مر است

چپ لشکرش انکیر شاسب دار ابر معینه سام یل با شیباد  
 هزارت که بکند دهم خلی ابایان و تاج با فرسخ  
 و من گفته ام

تک باد پایش بنا و در کاه ابر پشت ماهی دده روی ماه  
 و نیز مر است

جهانین جهان چون بزمی خوشا اباهود بغیر به گشت راست  
 عسقر و نماید

خیال شعبان جلدوان مرغوت تو گفته ان سبب جبهه لب کران و مر  
 حکیم سوزن و نماید

سنگان و راست و من مانند عاجز که تا با ابیدار و چون کم چون  
 و ابیدانت که در داخل و خارج الفاصله و صلی از مجوزات شعرا تجاوز



جایز نیست مگر از آنکه طبع سلیم باشد و سلطنت مستقیم در بیان الفاظ که در اول طبع  
 در آید و الفاظ دیگر در وسط کلمات واقع شوند و بگویند از غش می تواند بود  
 الفاظی است و آن هفت عبارت خود باین بود در کلمات عربیه که با الفاظ تغییر پذیرند  
 چنانکه از الفاظ الله تعالی به تمام خود بیان خواهد شد و نیز الفاظی که از  
 اشتقاق افعال در وسط کلمات حاصل شود که بود که بجز تخفیف محذوف  
 اند و نیز چنانکه در صلیح الدین گوید  
 خوابیدش ز لطف بر زانو فتح الامر کیف ما کافوا  
 نطالجه منهاید  
 خوشدل شد و از امید با او هم خورد و هم اشید با او  
 و مفید عروس خوانیدین خوانیش بر بود و بست در بدین  
 ها تا که الف خوانیدین و تا شدید و از حد و فزوده اما الفاظ زیاده که  
 وسط کلمات را آید و معنی که آون بخشد چنانست اول الف فتنه و تخیل بود  
 که قبل از حرف الف را از او آید و آفاده این معنی کند چنانکه در صلیح الدین است  
 جهان بواب خداست و زیاده که بیا غلام همت نام کرد و باین تشبیه  
 بیک دعا گفت بی معیت از سر و دق خدای در نفس العزیز بیامرزاد  
 ها تا که الف بیامرزاد نیز که کاسکی است که آفاده بخت و توخی کند و هو را  
 سر آمد و در کار سعد و بیکو خداوندش بر جنت در برساناد

و مانند هر کس که بدین سر و بینم خدا یقین هم برین افش نشاند  
 استاد درین فرماید  
 خواهر بود بکر بود کس ادب این را در ایشا و عمر دها  
 حکیم او برین فرماید  
 معنی محمد تار پچی ای جهان عشاق جهان زحاده تار پچی تو زهر بگوید  
 بود ز حشر و جهان توخت کجی کرد این تو بگوید زهر و دهر بگوید  
 چون حکایت نام شره قطع کند چه خصوصت کون در پده در بگوید  
 در دهر پیر است  
 هزار ازین بچین زن بوار هر آن زن که چون و می نباشد بی  
 اگر چه با او بنزد اصل بوار بود بکثرت استعمال و او را الزام انداخته اند و یاد  
 خوانده اند که چون بنزد علیت رسیده استاد با او تا می فرمود و من گفتیم  
 شامه سر و جوارین حدیثه صغیر کون و کرباره سپید نام و کرباره مشوا  
 غلطی می آید که این الف را کمن الف فتنه و تخیل خواندم در بعضی نسخ بود قسم  
 ساخته اند و گفته اند این الف از برای حصول دعای نیک و بد است چنانکه  
 صلیح الدین سعدیه شیرانه فرماید  
 پس از مراد جرات کل صافاد پس از کل در چین بلبل خواناد  
 در آفاق خدا از عالم غیب شاهر حقیق و سر فشاناد



چنین دانستند که او شعر اول دعای نیک و از نای بد دریافت شود لکن در وقت  
سلیم دانند که ابدال الف در پیر و در حالت مدخلیت ندارد بلکه اظای نیک و بد  
از ترکیب الفاظ و ترتیب کلمات نوع دوم القیست که در بیان دو کلمه مجازاً  
آورند و افاده قرب و االی نماید همچون کونا کون و پودا پود و هویا هوی و هئا  
های و میلا میل و کردها کرون و سپای و صادم و رنگارنگ حکیم او سر  
ایورده در هر دو قافیه نیک گوید

قاصدا رجبی حجاب بر دابد در شدند از لا و خدمت کرد  
هورات

صاحبایار بجزایت خیر باد اخیر کن کاندین موسم همی خیران کونا کون کند  
هورات

فلک از مجلس انس بوزا هویا هوی عالم از کریم خرم بوزاها یاها  
استاد ابوالفرج و است

بید را ساید اپت سیلا میل جوئے دامایر اپت ما لاسال  
ومن گفته ام

اجل چو کرک کله داید سر کشید پای فک چو شمع یکین شده دم کوشه در آ  
و نیز مر است

در تن گردان دهقان شده برنده حلا در دل توکان چو لاشه برنده شکر

خداک در پیر این هر چون بود <sup>نیک</sup> کشته ان هر چون باغ جنان رنگارنگ  
و نیز مر است

بازدم ز مردم کوها کرون نموند و از پیر مردم نیز  
و باشد که چلوئے این الف حرف یاء نر اید و راید چنانکه نظایه فرماید  
چو در آن نظر کرد در جام ژرف بر قهایان خواند حرفا عجرف  
نوع سیم الف است که در بیان دو کلمه در آورند تا افاده معنی هر دو تمام کند  
سواس و سراپا و این الف بجز در پیر دو کلمه در پیر گفته چنانکه حکیم فرموده  
سواس و هر دشت را کشته داید و او اینان بخت بر کشته داید  
حکیم خاقانی فرماید

تاج زرین در پیر خمر شاعرش رنگ باز پوشیده بکپوس سراپا بدینند  
ومن گفته ام

جهان که چون بر شد افتاب سواسر جهان را از پیر و تاب  
و نوع چهارم القیست که بمثول و ادعطفاست چون در نکا پیر و نکا د و ک  
بعینه یک و پیر و نک و در است و این الف بجز در پیر دو لفظ نور و سحر نیز آمده  
سعدی چنانچه بگوید چو دای تو قید را تحصیل کام دل بنگا پیر و خوشتر است



نوع بیع الفی است که در پیشداد و کلمه اندر آید و افاده معنی یابن که بر سر اسماء  
دارند و اخفاص دهد و موصوف را بصفت دیگر مذکور چون سواشپ و  
سواکوف چنانکه من گفتم

هار کشف از پوشش اب رست سواشپ شد تا جود و نشست  
و بنومرات

کشته سواشپ باز و افش زبالا چون دو دمان از دهاز قلم غلام  
و اینک جمال الذین حسین انجود را این هم از مقدس زهنک حجاب که در مذکور  
نموده که الف بی نام و معیام افاده معنی یابن کند یعنی بر بی نام و بی نام و این  
شعر را شاهد آورده

کرد و بیای تو جبر و زانر دانهم بوجه بیع اشع که در بای تو میرام  
از طریق استقامت سخن است زبوا که درون سلیم و اندر کر نیز همان الف است که  
از الف معنی و بی نام نام هادیم بلکه الفی که افاده معنی یابن کند همان الفی است  
که در سواشپ واقع است و دیگران از آن نام نبوده اند و نیز در این هم که  
نموده که نوع دوم از الفات الف مزایع است که بجهت حسن کلام یا معنی و بهشت شعر  
آورند مانند سبکسار و پرهیزکار و سفاک و در اصل سبک و پرهیزکار و  
سفاک و بوده این سخن نیز از سوابد در است زیرا که لفظ که در کار در  
معنی شو بکند و معنی کننده و سنانند اما در لکن بدون ترکیب در او اخر کلمات

کلمات معنی بخشد و هرگاه این سخن را در لفظ کار بر نتابد در سواشپ خواهد  
گفت که خود بنومرات نموده و کوی در سواشپ معنی دارد و اول معنی سرست  
و نگوندار معنی نکو سرست و کزین کاسا و معنی کزین کاسا و بود علی ای حال  
این الف را از جمله الفات مذکور در فایده نیز با که الف اصیل است در بیان  
الفایده که در او اخر کلمات در آید اما الفایده که در او اخر کلمات اندر آید و خلقت  
بر روی دارند بر دو نوع مقصور بود یا الف اصیل است یا الحاقی است اما آنکه  
اصیل است نیز بر دو نوع بود و اول الفی که حریز الفایده است که صرف در  
افشاره ندارد و چون الف در یاف و غا و پاد شاهد چه در افشانه و درم ندارد  
و یا الفایده است که با موضوع اندر و بجهت توسیع مجال قاصد یا از ان حذف  
کند و یا قوافی الفی بکار برند این نیز از دو نوع خارج نتواند بود یا این یا  
در جمله اسامی بود چون خدای و جایی و پای و تایی پس یا این الفایده  
را اندازند و با قوافی الفی در پی سازند مصلح الذین راست  
او باب شوق در طلبت بیدار شدی اصحاب فیم در صفت جی سر بند و یا  
فی الجمل در سماء خجسته بر تو داشتیم خود دست جزیقی نتوان داشت بخدا  
حکم خاقانی راست

ان رحمت خداست جهانوا خدا بر او از رحمت خدا می شود خاصه خدا  
افشید که سوره کعبه خلوت هاد و کوی این غول دار با و بر را کرد و زیو پیا



حکم از رفیع است

استقامه فی تحقیق فرائض و ایام

Downloaded from <http://ajphaphysocpharm.sagepub.com/>

ای بر پادشاه جهان مناد  
چو فانی منکر از پنا نیست  
کرد از دوستان شکوای  
دوستان را دل شکوای نیست  
خدا عیم در دست کوی به کن  
کز مرادش ازین متاع نیست

دین کے نام

صفت ابراهيم و مروه را نشانيد لكن از تو هر دو كوناوي يا وزيه

\_\_\_\_\_



و با هم قافیه نداشتند هم از صواب بر کران است اما عید هم را در فریبا و خطا  
افتاده اول آنکه از نزدیم که این الف را در اصول افعال لازم الحاق کند و  
فریب فعل است معذبه و ثان آنکه فریبا را بمعنی خود ابرار نموده چهره برین کوفتیا  
دا تر کپی در است باشد بمعنی فریبیدن خواهد بود و فریب خورده و درین شعر که  
ا برادر نموده است

هم حور طشت نا شکبا از دست هم جاد و هم پیچ فریبا از دست  
معنی چنان باشد که حور به هوائه توفی ارام و شکبا است و جاد و در پیچ فریب  
دهنده است و حال آنکه تصدا و انت که حور از تو شکب تواند و پیچ بر تو قوت  
است و هر یک از سوافر هک با ذغایم هک لبس اول قار و ق کت فی الا  
لفظ فریبا را در ذیل لغات عنوان نماید و گویند بمعنی فریبیدن و فریبیدن اند و مقبول  
چنین رباعی عید هر کشن چه دیار ها و در زبده است زیرا که اگر این لفظ فاعله  
است حامد بدون ترکیب و الف در آن اسما است چرا در جمله وانا و بیانا ابرار و ثما  
و گویند الف ان افاده معنی فاعلیت کند و هر گاه الف فریبا الحاقی است چرا در تحت  
لغات عنوان نماید و اسما شمارد پس ازین تفصیل دانسته شد که نوع اول الف  
است که افاده معنی فاعلیت کند و نوع دوم الف است که جمله معنی در آید  
و معنی انشای بدان صفت دهد اما نوع سیم الف نسبت است چون در ارا و فرایا  
و بیانا و اصل الف این نوع را پیور پیچ فریبا بدان

بدان خدای که در مع خود پیچد آن پیاز بد بد بگو نه چرخ هپنا و در  
وین کلام  
هم از رخ روز و عیت هور و زلفی هم از رخ و غبار بیت چرخ هپنا و در  
وین زرات

ز تن در بر افشای دشت باره براند سپاهش آمد و پوایه شد به بر اسن  
استاد و پیچ رات

کند بگاه سپاهش اندازد عالی ساحت قنای غل جوش را اندازد کشور چپنا  
نام و خسر و علوی راست

در بندمدار آن و در بند میا نوا در بند مکن خیره طلب ملک و دارا  
بادام بدان پند سپید آید راست هر چند فزون کرد سپیدار در ازنا  
و این لغات در تصدیق یک زبانه جان بیت اگر چه در از اجز درین شعر دیده شد  
که کس قافیه اند که نقصان در آن بدین بیت بدانکه صاحب کتاب هم و مؤلف  
فرهنگ و دیگر کسان که درین چیز پیچ نداشتند اند گویند که گاه باشد در جمله  
الف نسبت مؤن چون او درند و در ازنا و فرایا گویند و سالی آنکه جز این است  
که ایشان دانسته اند زیرا که الف فاعله است که معنی جای بود و فرایا و در ازنا  
معنی جای در از پی و جای فرایا و مؤید گفته است لفظ تنکنا و تیو نادیر اگر  
کس تنکنا گفته تا و ن و فرایا بد و تنکنا و تیو نادیر چنانکه شرح شده نماید



شدیم کرد در تنکنا ب شوق بیناد و شکست صندوق در  
در تنکنا و بعضی در جلیق تنک و ازین قبیل است در از نا و فراختا نوع چهارم الف  
زاید است و الف است که در اشعار عرب و انطا اشباع فصحی پدید شود چنانکه  
و او را از اشباع فصحی و کسب حاصل کرد در اشباع الفاده حالت فصحی را گویند  
و در حالت فصحی را اخوانند و همچنین در حالت کسب را اخوانند عرب این  
الف را الف اشباع گویند و بجم الف الملائن نامند زیرا که حرف روی را از سکون مطلق  
کنند و الف فارسیه موقوفه را از اخراجند پس چون درین تقاضای حرکت کند  
الف اندر نماند لاجرم آن الف باعث حرکت روی شود و روی را از سکون مطلق  
کند اما الف در غذا و عقلا و مثالها که الفاظ عربی اند در مقام خود پشنا  
خواهیم کرد معجون الله تعالی بدانکه الف الملائن چون در آخر کلمات فارسیه اند  
ابداً دخل بعضی ندارد و زاید خواهد بود و روی کردن آنرا با سایر الفات در  
و فیکر رعایت ما قبل آن شود جائز است حکیم فردوسی فرماید  
چنین گفت کای کرد کار مرا در این خواهد بود زاید را  
بوی من ارا اینک گفتیم تو را که این جزو هفت اندر خورما  
کم با تو میان که خسرو تو را بخورشد تا بان برارد و  
لکن ما قبل این الف را چون هم آوردن در روی کردن بیل حالت نکوست چنانکه هم  
فردوسی را است که

کچه کو کز اندر سخن راستا درخت بلایا اینجا است  
و هرگاه این الف را در قصاید روی سازند نیکی نبود مگر آنکه حرف ما قبل الف را  
در همه ایات چون هم آوردند چنانکه ابو الفرج راست  
شاهان نظام ملان و قوام جهانیا باد دولت ساعد رخت جوانیا  
چشم است بخینا روی و در چشم بدید چشم است کامکار روی و در چشم جانیا  
چون ملت رسول بیایکی ستوده چون رخت خدای به نیکی نشانیا  
نوع پنجم الف نداست که در او اخراجی چون الف چون خدا یا و پادشاهان صاحبان  
چنانکه اوسد الذین افرجه اسیر روی فرماید  
صاحبان ملک و خبر از آنکه تو را مدحت از صف بدوست چهره ای آید  
است و فرجه فرماید  
خطایکا شاهنشاه خدا و ندا یکجای حدیث نویسن از روی بر این مواب  
در است  
خسرو انور کلام آمد بسیار بدهر لکن نه چون من جاد و سخن روشن دیا  
و این الف نیز روی تواند شد چنانکه معنی فرماید  
کرده با چشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش اسما  
صلح الدین راست  
بواه نکلف مرو سعد یا اگر صدق داریه بیا و بیا



نوع هشتم الف مندرجت چنانکه عرب بنور محل مصیبت وند به گوید و احسن را  
و اولینا هم گوید در را و در پناه و الف بنور و به را شاید شاعر گوید  
درها اگر فراق شد مرا غم سپید خور بار شد چراغ غم  
حکیم خاتون مرزاید

چو به پای علم روز و شب بیوند چو بجزب کردم صبح آه و در پناه شوند  
و این الف را بنویسند یکم کرد پیران نیز داده و نکاش کرده باشند نوع هفتم  
الف استغاثه است کرد را و اخر اسما اند را بد نظایه راست  
خدا و خدا در توفیق بکشاے نظایه را در تحقیق بنایه  
نوع هشتم الف تعلیم و تعجبات کرد را و اخر اسما اند را بد چنانکه استاد در حق فرما  
بیان تا که فرستد و مادم اندر پس سنان نوره اواز و جود سوره عدم  
هور است

دبا کسا که مراد را بنور حبیب درست و مجلس قوسی خان و بود در بکنار  
جایه راست

نیرینه و کر و جلوه و مستحضر سوزنا کن به زنده لاسکان خوشحال لذل  
و من کفر ام

خزانه و به کوراجو کیا شمر و خد بو و خا ملک کوراجو ملک ملک خدا  
و غیر راست بیان تا

بشاه و هم و زرع دم در کشد که خا لاسیه شان به بر کشد  
بیا مرزاید چو سام سوار که انداز و از اسبشان دور کار  
نوع نهم الف تهنیت و تعجبات چنانکه در وسط کلمات اند را مد به چون بود  
و کند در او اخر افعال نیز را بد چنانکه استاد در و به که فرما سید  
با و اخ عدد و به و همچون به شرم رو به قیام و کل از شادی و به  
او حد اللین از بر راست

و قف با و اجمال و عمر و جاهت و در و آنکه در اوقات احکام مؤید میرود  
و اسناد میرود

مستغنی از بیکان جز و کجه و جلوی کم بدینا جز کجه از و به شوالی و  
و بیا باشد کرد و الف با و به در کله اند را بد یکی بدش از حرف اخر چنانکه ذکر و به  
و یک بعد از حرف اخر استاد در به میگوید

خزانه و دست خدا کرد مرا کم شود را و از جهان نام سفر  
مخفی نماید کرد یار کسان در شمار و الف تهنیت و تعجبات در به او رند و به را  
الف نایه و نوشته اند و مثال او به الله شعر خاقانی را که فرما مید  
بیا سلطانیا کاور او در خج و دل اشوب خوشا در پیشا کاور او در کج و قناش  
و الف بد و سلطانیا و خوشا و در پیشا را را بد داشته اند و مثال پیشا  
که این الف نیز الف تعلیم و تعجبات و با الف خرم او و فرخا هیچ فرق ندارد در حق و







و انگاه در اول مایه چنانکه انور بره فرماید

هر آن مثال که توفیق تو بر آن شود در آن نظری نکند جز برای حنا سرا  
چون لفظ برای افاده تخصیص نموده و را در یاد ماندن و هم انور بره راست  
زبان سوسن ازاد و چشم و کس را خواص مطلق نظر و ادب را حق را  
و در این بیت لفظ هر افاده تخصیص نموده و را از یاد مانده و این که صورت شیراز  
شد موسم سبوح و مناسا بود خیز و پیاپی <sup>سحر</sup> سحر  
من نیز اگر چه ناشکیبم روزی دو برای مصیبت را  
اگر چه لفظ برای افاده تخصیص نموده و در یاد ماندن و حرف را فضایی  
بیت لکن در سحر سحر این الف را با الف جزء کلمه در وقت است که زاید باشد  
چون حرف زاید را در سحر سحر نگویند و معیوبیت و درین بیت سحر الف  
الف را زاید را با الف جزء کلمه در سحر ساخته اند اما استاد پورده در تخیل  
داشته بلکه در زمان تصدیق بی غیر است نه را و باید دانست که نظام  
و هر و امثال آنها که زاید کلام اند در قواعد ابراد آنها جایز است زیرا که آنها  
الف الف هستند که از برای ذیل کلام موقوف اند در حقیقت هر یک از آنها  
اینجاست موقوف اند و برای زاید نباید که دارند پس ابراد آنها در قواعد و  
بود و ابراد را زاید روا نمود اگر چه گفته شد و حق همان است که این الف را  
در مضامین زاید از یک سو ابراد نمود لکن چون در تخیل الف الف زاید

در زاید که شایع التو کب نیست در است که در چهار یک یک را و در چون الف را  
و در او که را چنانکه شاعر گفته

هم در دوست و شرم اهلی که در شرم و شرم  
دل من و دل تو چون دو دیار ساختند  
مرا فضا طو قریب است تا تو یار منی و لایان قریب به از فضا طو کراست  
امانم بر آنم که الف مرا با تو را و کرا قرا ابراد نمود اما اگر ابراد با تو را فیه کرد  
زبیا و پسند بدید بود از آنکه لفظ مرا در حقیقت خود خارج شده و صورتی در یک  
هم را پسند چه در اصل من را بود و در راعی و ف داشته اند و را خواص اند  
اکنون حقیقت تا تو نبوده در آن ثابت بود و برخلاف کرا و تو را که بحال خود  
باقی است و جاعلان بیت که کس و اعطای اند را بد که کس و تو را و اینها  
است و چنان دانند که او را و تو را و ف گفته و ها از کرا افاده چه این دو لفظ  
را چون حرف تخصیص در تخیل بود باها و او و پسند بدین صورت که تو را  
که آن ها و او جزء کلمه نیست و اصل بود چون کلمات فارسی موقوفه الا و ان  
در تخیل و امثال این الفاظ ها و او اند را بد و او اها ای پان فخر و او پان فخر  
نارسی از آن بد آنکه تکلم نمایند پس چنانکه تو را همین حالت بوده ها و او را  
الحاق شد چون تخیل حرف تخصیص اند را بد و حالت و ف من رفعت کش  
جمله خود باز کشند در حقیقت موقوف در الفا و ان فخر و صورت حقیقت



سبب شده باشد که موجب خور و غور قافیه کردن آنها را پس بهتر است که از  
 او را چنین الفاظ با یکدیگر کنار کنند و با هم بنمایند سلفی و مستقیم و طبع  
 و انوار از اسفای آن گرفت است دیگرها و الف است که علامت جمع بود و در آنجا  
 ذی روح و غیر ذی روح جایز است که مخلوق شود لکن شایسته و ثابت است که اساس  
 روح را با الف و ذی روح اندرند چون مردان و گردان و اسبان و پستان  
 و غیر ذی روح چهار الف چون دندانها و سنگها و کاهها و سوراخها و همین  
 اعضای ذی روح را با الف جمع اندرند زیرا که مرتبه کمال ندارد چون  
 شتها و پیشها و انا و غلات مذکور این قوانین شد جز در یکا آنکه محسوم بالف  
 اند که لابد با آنها علامت جمع است چنانکه در باها و سرماها و پیشه مانند  
 که در مثل کدبان و هرزه کران کرده اصل یا با موعود چهره زن کدای  
 کرانه بود اینک محسوم بالف بمقتدا انشاء الله هم در خوانی یا در مفصلا  
 او را خواهیم نمود بدانکه این الف را نیز در مضایق و غزلیات یکجا توان آورد

چنانکه حکیم خاقان گوید

مرغ حشر شمع زین و قتل مرغ بابون مرغ صوابی در دهن و زانکه فدا شده

و هو راست

باشخ سه هانک کان بابون بداندانشا انجید کون بوکستان کرد شرفا و خیر

مولوی معنی راست

روحها

روحها هر شب ازین دل بارها چون کبوتر سوره قوامید شها  
 و باید دانست که اینها و الف در بیایه کلمات عربی و فارسی و اقاربه جمع کنند  
 چون خلتها و حلقها و دلتها و نپها و جمع بودند این چون انظارها و  
 او باها چنان الفاظ را در زبان پارسی بنویسند جمع نکند و در غیره بخارند که  
در تفسیر مایه جمع دهد مولوی معنی راست

از شکاف و روزین و پوراها مطلق کردند بر اسوارها  
و من گفتیم

در دهان خانه قضا و از به و در سورتش تانم پیرو شمشیر کاشف اسرارها  
 بدانکه بعضی الفاظ را چون حرف را و ها دانسته اند و گفته اند الف و سین و الف  
 و یک چون چلو و اسما اندر باید افتاد معنی مثل و مانند کنند یک برخلاف واقع  
 ها تا که اسما فقط است مشتمل بر هفت بعضی یکی از آن شبه و مانند است و هیچ اشتباه  
 با الفای دیگر در او سزاوار الفاظ اندر نایند ندر و باید دانست که حرف الف تین یا تین  
 بدو حرف اول و بال چنانکه با این را بدین گویند ویم حرف یا چنانکه اکر اکر  
 گویند در میان الفاظ یکدیگر بسیار حرف می شود پس از این ابر الفان الحاق و اسباب  
 کرد در بعضی کلمات معانی که ناگویند بنشیند به میان الفاظ چندین را نیز کرده و  
 الف یکبار برین اتم از آنکه متغایر باشد یا با اتصال بلفظ دیگر معنی بخشد  
 چنانچه ازین الفاظ بحرف می شنید میتوان شد ذکر آن لازم دانستیم که



با الفات جان الامام بکار بوند و بعضی را طرما اللباب بر شمریم و حسن در یک  
دران زمین کریم اول لفظ آب و دیگر که بزرگ و الفات و بعضی آن امر را بدست آورد  
تا بر آمد افتاب انبیا گفت ای عشق در شو صافی در ا  
و کاه بود که حرف امر و حق بر سران اندازند و این الفات و اقلب بیا کند و بیا و بیا

خوانند چنانکه حکیم خالق بجز راست

با فطرت خود در بیت المقدس باشد با سپاه بیل بود که پستاهه میا  
و هو راست

سرت قیامت آن تلخ اگر خوش داردی بمن یزد چپین تلخ سر پیاد و خطا  
و باید دانست که قافیه زار دهن بیا و ابیا و امثالان نیز از پیل آقا بود که گفتند  
حرف رویت و ابرها پیا نه است و دیم حرف با بود که بعضی معیت بخشد و بنور د

و شاید چنانکه صلح الدین سعدی شیرازی در

بگذشت و نگذرد با من در پائے کشتان ز کبر و امن  
اے قبله عاشقان مشتاق کو با همدان کنه کر با من  
و مستغنی از دین و دین دار و او را کوشید چون سبک اگر بعضی اشعور و حکیم خالق

دوم غنچه با بود و بولیده است

مهمان شام هر شب بر خوان اخوان صفا مهمان صفا در کوش دران پاینده با سیم

سیم حرف تا بود و آن شش بعضی دارد اول بعضی شبه و مانند است فرخی راست  
یا شعله که از شعله ان نیاید که چو تو بگر ایامی که از پیران نیاید که تو را هفتا

بعضی هم گفت و هم مانند از پیر راست

طایع و اندامین روشن کراند که در کعبه نیار با سما او را در کشت اختران هفتا

و من گفتیم

و خوش خورشید در آفرینش او در کعبه لبان تان چون بر آید شبه و از هفتا

کاتبه راست

چون خولع نظام غیبت بر من ازلین بی صوت خوشش با و خالی جانی  
هر ساز که هست تلخ آن بویان یافت طبع رویت آنکه ندارد و تابش  
دوم بعضی تا را مد و سیم بعضی عدد حکیم خاتمان این هر دو را بیظم آورده  
و از هشت تا بیست و یکو جازا هشت هشت هفتا از و طوبی مکر مد و چون هفتا و خیر

چهارم بعضی انها آمده و من گفتیم

ازید بر بران تا بر نه حجاب ز حجاب من مکن هیچ زنه بی فراز

امای هر و کوبید

دوش چو در بخود جدا کشتم با خدای خود اشنا کشتم  
کس نشاتم نداد اب حیات کرد این هر دو خطه تا کشتم

بیم بعضی نه از آمده حکیم خاتمان راست



از سوزن تریبون جو می و اند بجا جان با استقبال شد کای می د باغ آنا  
 وین در شعر چه که بر پند نهی از آن حد و مانه ام گفته ام  
 خورشید خواندم آنکه خواندیم هم مرا جز سبیل بر بخوان مشا  
 یعنی تا تو را خواندیم سید جوانم صلح الدین شتا  
 ز صاحب عز من تا حق نشو به کر کار بند به چنان شو به  
 خاقان راست  
 سوزان مزدورم که بر ارم و دما نشو نفس از ده است هیچ مگو تا بر ارم  
 و هو راست  
 خا و خواران ز خاک خواری پند چو خاک بر سر هر راجع مگو تا پند  
 ششم یعنی تو که و باشد که آمدن چنانکه مگو معویه مزبوره است  
 کاش توان قربان می کردند تا جوی کرد پنهان بر مصطفی  
 هفتین اهل معنی باش تا هم عطا یاب و هم باشه فتا  
 چهارم جای بود که رایا موضع است و عجز تو سجده حال قافیه را انداخته و جلا  
 اندر باغوفی البیرونی او زند و گاه بود که اسم اشعار بر زبان در انداخته  
 و این خوانند باید داشت که با هم قافیه شوند او در بر خلاصه کجا که اینها و اینها قافیه  
 کردن غلط بود زیرا که اینها افاده استفهام کند و اینها و اینها اشارت بود لکن نگوید  
 زبانی و خاقان راست  
 کریم

کریم چون سایلیم رایان من کزین  
 این از آن پند که از نام این فرزند  
 و پنهان کویان که از نام این سحر  
 هم لفظ ساختن و در این است ششم لفظ فایردان و معنی دارد اول  
 یعنی شکرین است و دوم بجای حرف بر و استقبال شود چنانکه تا او گفته می باشد  
 گفته هفتم لفظ فایردان چهار معنی دارد اول یعنی جای و عمل بر چنانکه از آن  
 و فراخا و تنگنا و نیز ناچانکر من گفته ام  
 چون که کشت زمین نبود بر کردان فراخای جهان شد چو دین در زمین  
 دوم یعنی آب بود منوچهره کوید  
 تا باغ بدیدار بود کل نیسا بنی تا او فرزند نادم از ارم  
 سیم مخفف نای است که باشد امیر خرد  
 چهارم اشعار هیچ دان زیرا که خوش باشد هر آن نوحه که صاحب مایه با چنگ و نا  
 چهارم افاد حرف می کند لکن مقام استقبال را باید داشت چنانکه بر اصول  
 افعال لازم آید چون نا توان و نادان و نا شکب و نمی معنی فاعلیت کند بعضی توانا  
 نیست و دان نیست و شکب نیست و این لفظ است که در او آخر این اصول بود  
 اندوه و افاد معنی فاعلیت کرده و با هم آوردن این لفظ را با الف مذکور نیست  
 چون نا شکب و نا شکب و امثال آن و بر صورت بیرون آید چون نا و نا و نا شکب  
 داشت که چون بر صورت بیرون آید بیرون الف که در او آخر فوت لغزه نشا



صفت مکرر نشاید مثلاً نازیب و نابوی توان گفت و در افعال جز بر سر اسم مفعول  
 شوند چون آمد چون نازید و ناخواند و ناگفت و نشد و انشا الله مثلثا گفت  
 و ناخواند نشاید گفت و بر سر اسم مصدر چون آمد چون ناچار و ناگزیر و ناپیدا و انشا  
 الله و انشا الله عریضه بر صفت مشبهه چون آمد چون از فعل لازم بود چون نابو  
 ها نا ناشر و نا معلوم توان گفت زیرا که صفت مشبهه از فعل متعدی پیوسته و چون  
 با پیوستن آوردن از اسطر مفعول خوانند و صفت مشبهه و چون نا بهی قسم از الفاظ  
 را بر سر اندر باید با قوافی الفی روی تواند شد اما بدون ترکیب در هیچ شیئی از این اسم  
 جای پیوسته و هرگاه بدون ترکیب از پیوسته آن ناخواهد بود بلکه آن بی بود و بایا  
محمول قاضیه شود چنانکه خواهد آمد حکیم خانقانی در باب  
 انه یباران غت خون دل مار چینه نکذاشت طوفان غت خون دله نار چینه  
 هکتم لفظ را بود و آن شش معنی دارد اول یعنی عیار جدا بود چنانکه کوئی وادار  
 جدا بدار و اما اندر چینه جدا ماند و جدا ماند حکیم خانقانی: اپو او غور  
 دور فلک ده جامه از او زعفران راز شده چون عدو در این چارده در طایفه و در  
 دیم معنی باز بود چنانکه کوئی واکو یعنی باز کو خاتون رات  
 صبح شده و در جاسوس کرد و بپرسد کوی شد طوطی غماز کرد و او نشوند  
 سیم معنی کشاد و باز بود سعدی شوارب سدا  
 بر چرخ و در سوا در بسند بنشین و قبای بسته و آن حکیم

حکیم اش را گویند حکیم سابق رات  
 کرت نهخت چه باید بصرای شامت شو کمال باغ در باغ است و خوان در خوان  
 نیم معنی بود استعمال کند چنانکه در کتب معنی با او کتب شاعر گفته  
 کر چه ما و اسوسه مادی میوریم با دل اشغله ز چاه میوریم  
 ششم کلمه است که در مریض بدانند که کلمات لفظها بود و از برای آگاهیدن  
 و تنبیه او در چنانکه حکیم خانقانی در مورد  
 چون نازد با نصد سال هجرت دروغی نیست هارو هان و من ها  
 و من گفته ام  
 باری سخول تو خود مضل کران کن برها جسته و بگفتن آن ها  
 دهم یا بود و آن پیوسته و شاید خانقانی رات  
 عشق میجو در آمد ازین به سخنان خدا که شوند اهل عجم یا بینند  
 ضیاء الدین فارسی گوید  
 شب تاب و ز کاد من و وز نازیب نالیدن است از غم تو یا کر پستی  
 مولوی معنوی فرماید  
 این ز بار ارضای رحمت بود یا هر چند بدست و عدل کویا  
 و من چنانکه چنانچه از کلام بقرینہ محذوف گذاشته ام گفتا  
 در رزق یابد که تو در هم جان دین و بگو تا کدام طبع این سیا







و آنچه از جنس هر مد و ماضی کلمات اند را بدین ترتیب الف مذکور خواهد شد  
**در تعریف الف مد و ماضی** بدانکه از جنس الف آنچه در ماضی کلمات اند را بدین  
 بود یا مقصوره اما الف مد و ماضی است که ماضی هر واقع شود و این از  
 اقسام متفاوت حاصل شود چنانکه از سیغه فعل آنچه در ماضی بود و لون و عیب و نقص  
 بود سیغه و نقش بیض ماه الف مد و ماضی بود مثلاً از احمر و اخضر  
 سمره و خضواء با فتح حا و الف مد و ماضی و اگر ضم حا و خا و خا و خا شود  
 خطا خواهد بود و همچنان از اعور و ابرص و عوراء و برصاء و این بیض عین و باء  
 و کل جمع فله که روزن افعال چون معتل الایم بود الف مد و ماضی و احشاء  
 و امعاء و امثال آنها و کل مصدر از معتل الایم در باب افعال غیر نا  
 مد و ماضی است چون اهداء که در اصل اهداء بوده چنانکه کون اهداء عید است  
 اهداء چون این نوع یا را تلب طهر کنند پس امثال این الفاظ با الف مد و ماضی  
 و الف بعضی کلاً و اقیاساً این الفاظ کنند و مد و ماضی و آن در وقت است  
 که ماضی از نظم بیرون الف باشد مثلاً اعطاء که روزن اکرام بود ماضی از اکرام که  
 نظم بیرون است الفست پس الفاظ اعطاء مد و ماضی و این قبیل است بهاء و استواء که  
 نظم بیرون الفاظ ملاب و استیلاج است و در علی هذا پس باید دانست که الفات مد و ماضی  
 و اینان با الفات فارسیه و الفات مقصوره قاضیه نمایند و آن در وقت است که الفات  
 مد و ماضی و مقصوره خوانند و هر ما بعد از آن مد و ماضی بدانکه این قاعده مطرد

مطرد است که در هنگام و قضا این کلمات وقف بر هر کردن خط است پس بنا برین البته  
 هر مد و ماضی خواهد بود و درین در قول است بعضی گویند که چون هر مد و ماضی  
 این الفات مقصوره خواهد بود و بنا برین هر کلمه که مختم با الف مد و ماضی  
 وقف با الفات مقصوره قاضیه شود و بعضی گویند که حذف بیعوض نیست و درین  
 هنگام و قضا این کلمات چون هر مد و ماضی شود بیعوض از الف را بد و تقوی خواهد  
 و بنا برین قول قاضیه از درین این کلمات با الفات مقصوره از باب تخفیف مع باب  
 الف و ماضی خواهد بود ماضی حق است که بنا بر هر قاعده که باشد این کلمات با الفات

مقصوره قاضیه و در چنانکه استاد فرماید راست

باید در هر یک بکشت و درین کشت بر ک  
 چو سیلاب بر آید میان ایکن بحر  
 جهان بر فراز سبزه رنگ اندر شده گوش  
 یکسانت ملون کرد و کیند خضوا  
 در اعدا و اسناد است لیکن ناقص  
 از آن بیکان او هر کیند جز دل اعدا  
 همه تار شب تار به ستاره تابان کرد  
 چو بر پیرایه فروزه فشانده و لو بسوا

استاد ابو الفرج راست

ابو بی شوط مهر و عقد نکاح  
 کشت حاصل بلو لا لا  
 اینک از شوم آن همه نکند  
 لولو نار سپید بو صحرا  
 تا بر در هزار لعبه همه  
 در شبان روز کیند خضوا  
 لکن امور در این کلمات پسندیده بود و درین شعر که نظامی هر را با اینک







زیاده از یازده قسم بود اول الف انکار است مثل الف از یاده در جواب کسی  
 که گوید بخت زیاده گوئی از یاده دویم الف انکار است مثل الف از جلایه در هنگام  
 که شخصی فراموش کرده است فعل او را در جوابی که باید گفت الرجل اگر متذکر  
 الرجل به در تطویل چون فعل او را بخاطر آرید گوید اگر شده باید داشت که  
 هر دو الف حاصل از اشباع اند سیم الفیات که به پیشوند واقع شود مثل الف  
 فلما در الذین قاما سجدا هم علامت تنوید مثل القینا در قول شاعر که **گوید**  
 القینا عینا عند الفقا یحکم الف کافر که الف زیاده بود مثل الف جینا در قول شاعر  
 که **گوید** فیدنا نوس الناس والامر امرنا اذا نحن فیهم سو قمر لیس نصف  
 ششم الفی است که فیما بین دو هجره واقع شود مثل الف در قافیه قافیه بوده بین الفی  
 فیما بین هر تین و چون آوردند قافیه گفتند هفتم الفی است که میان نون و نون  
 نون تا کید واقع شود چون الفاموسیان کرد در اصل امونین بود چون نون تا کید  
 هجویان در آوردند از میان گفتند هشتم الف مستغان بود چنانکه در هنگامی  
 که کسی بار بار خواهد و استغانت جوید گوید یا عذرا یا علیا ثم الف مستغان و است  
 هنگامی که روزی بر کسی گوید یا حنیفا یا حسنا یا ابتوا امثالها ثم الف منجی  
 منه است چنانکه گوید یا الاء یا زدم الف تبدل است و این نیز بود و قسم است  
 یا تبدل از نون تا کید بود چنانکه از بنید را اخبر یا گوید در مثل قول تو که کوچه  
 یا زید امرا یا غنقه بجای اصوبا غنقه و استبدل از نونین بود چون رایت زیاده

زیاده که تنوین زید را بدل بالف کنند و گویند و بالف خوانند و اینها کلام  
 در اشعار و علم باقوانی الفی رویه تواند بود واقع شد لکن اموار و ابرار و اهل کلام  
 و از فصاحت خارج کند و ازین تطویل نیز غرض ابرار و سائلین خود موقوف بود بلکه  
 مقصود آن است که هرگاه در اشعار ضرورت داعی شد جایز است ابرار و اهل و بگو  
 انست که از یک نوع در جمله هم روان دارند و از برای الف ابدال و مند و حین  
 پیشتر بجان کار دارند تمثیل او هم اما تمثیل الف ابدال چنانکه مولوی معنوی را  
 چینه و اگر قبض باشد دایمی یا همدست او بود چون مستلا  
 آسمان گوید زمین را مرحبا با تو ام چون آه و آهین و با  
 نغمه یا ناز کو بنی بار دا عصمت جان تو گفت ای مقتدا  
 شاه امر و زینب و فرزادای ماست پوست کنده مغز غرضش دایماست  
 عددی شیوازی به فرماید  
 روی تو خوش منباید آینه ما کاینکه پاکیزه است در روی تو زیبا  
 سید پادشاهان مواز کند نه بچند ماه هجده در کند تو عسدا  
 سلمان ساد حیرات  
 در زیر طاق صفه انامرکان دولته همچون ستون سازه یکپای دایما  
 انوی به فرماید  
 پیو خام را حلون اگر نیست امید بر حبا و اهلا







که طایفه اخیر بند و از ارکان ادب اما در کلمات از احتیاجات کلام شانند و هر که  
 اقتضا بدیشان نماید با چارست که نخست بدانند اما در چه بود و از توفیق که  
 تجویز شود بقیه آنچه هم رساند پس بیاید دانست که اما در میل نمودن از فخر  
 بکسر است مثل مکرر که فقط ظاهر بود که باشد که اما در طاء مفتوح را مکتوب را و در تاء  
 و یاء میل نمودن از قاعده بکسر را نیز جایز دانسته اند مثلا سفر که جمع بهم و قاف  
 است بر وزن سفر قاف را مکتوب سازند و صفر خوانند و دیگر میل نمودن از  
 الف با بر چنانکه کتاب را کتب و حجاز را حجن خوانند و باید دانست که یا در ک  
 در کلمات ماله بود بقیه خوانند و یا ایسه مجهول همان ساز بود و قافیه شود  
 و ایراد آنها یا ای معرفت بر خطا بر مثلا کتب و حبیب یا ثقیب و فرقیه  
 شود اما با طیب و حبیب و انور و همچنان ادب و انشویا و یا بد چنانکه  
 و حبیب را بر وزن و اب و اما با غزیز قافیه شود و اقبل با ارد پیل اید و اقبل  
 نشاید و احدی از شعرای متقدم کلمات ماله و یا ای معرفت قافیه نیارند  
 اند چنانکه در خط ابواب از اب و اما شعرا ایشان بر بعضی محقق خواهند شد و فخر  
 که عا و را بر و چون بکسر معن بابا اما در خوانند از یا نیز بقیه بود چون  
 عیب و حبیب که بکسر معن خوانند پس یا ثقیب و زیب اید و سیل و خیل که در ماله  
 بکسر معن مملو و خای میخوانند یا ارد پیل و سیل که یا ایسه مجهول است قافیه سازند  
 و قریه علی هذا قلیل اما در خطی ابواب مذکور خواهد شد چون اما در شانه شد

شد باید و باید تجویز از انبوه یافت تا شخص به این اوزان مصاب باشند در  
**تجویز اما** در بدانکه یکی از هفت صفت چون با کلمه مقرون آید موجب  
 اما در شود و اما در در آن دو بود و شرط اول وجود کسر است در محاوره و الف  
 هم از آنکه کسر مذکور قبل از الف واقع شود یا بعد از آن اما کسر مع جا و قبل  
 از الف چون عا در که با عین مکتوب بود پس در هنگام اما در عهد خوانند و اگر  
 ملاحظه در ال و زال نشود با خورشید و ناهید که با ای مجهول است قافیه بود  
 و کسر مع جا و بعد از الف چون عالم بکسر لام که در هنگام اما در علم خوانند و هر  
 گاه کسر مذکور مع جا و الف نباشد بلکه کوف فاصل باشد این نیز دو قسم است  
 اگر حرف فاصله متحرک باشد اما اگر جایز نبود و هرگاه حرف فاصله ساکن باشد اما اگر  
 جایز بود مثل مثال بکسر شین قرشت و سکون هم پس در هنگام اما در تعلیل خوانند  
 شرط دوم آنست که حرف یا عا و الف باشد بشرط آنکه قبل از الف باشد چون  
 سیال که در هنگام اما در سیل خوانند و هرگاه حرف میان یا و الف فاصله شود  
 اگر حرف فاصله متحرک بود اما اگر جایز نیست و اگر ساکن باشد جایز نیست مثلیا  
 که بکسر شین قرشت و سکون یا باشد پس در هنگام اما در شنیدن خوانند و یا  
 اول را که اصی است بنفخ و ثانی را که از اما در حاصل شد بقیه خوانند  
 شرط سیم الف متغلب از یاء و الف متغلب از ا و اما در شود چون ناب و یا ع که  
 در هنگام اما در نایب و یع خوانند و هر که بر وزن کثا و غا بود در هنگام



اما در حروف خوانند نموده چهارم الف منقلب از او است لکن الف منقلب از او  
اما نشود مگر در وقتیکه منقلب از او مکسور بود چون خاف که در هنگام اما له  
خف خوانند و خاف در اصل خوف بود بکسر و او پس راو منقلب را قبل مفتوح و اقلب  
الف کردند خاف خوانند چنانچه الف ان منقلب از او و مکسور است اما له در زمان  
جائز نیست نموده هم الف است که در اشتقاق است که باشد که می آید چو جلی که در وقت  
تثنيه جلیان شود و علاء که مغزین علیا پس علاء جلی را در هنگام اما له علیا  
و جلی بکسر یا علیا و توفیق یا ای ماله او در وقت ششم الف فواصل است که  
در هنگام وقف بیای توفیق خوانند چنانکه می برادر که می و اللیل از اسب بکسر  
جم و توفیق یا خوانند نموده هم الف که واقع شود در جوار الف ماله اما له  
خوانند ام از آنکه الف را تابع الف ثانی کند یا الف ثانی را تابع اول مثلا و اما  
و جایا را وقت بود که در هنگام و اتصال ثانی ماله او در بنی و جلی و ثانی  
پس الف اول را تابع الف ثانی سازند و عید و صحیح خوانند و وقت بود که الف اول  
را با ماله او در بنی و عید و صحیح گویند پس الف ثانی را تابع اول او در بنی و عید و  
و صحیح خوانند چو شرایط اما له دانسته شد موانع اما له را نیز باید دانست که  
باشد که از شرایط اما له در کل واقع است علیته نیز ان موجود است که منع از  
اما له کند و با ان علت اما له خطا بود در **شأن موانع از اما له** بدانکه چون  
حرف استعلاء در جوار الف واقع شود اگر چه مکسور باشد اما له جایز نبود و حرف

و حرف استعلاء هفتست چنانکه ازین شعر برآید **شعر** حرف استعلاء هفت  
باشد بخلاف ما و ضاد و ط و ظ اینها شش و عین و قاف و یاء و خا و غلام  
اما له نشود بجهت آنکه الف ان جوار حرف استعلاءست و هرگاه یک حرف هم فاصله شود  
میان حرف استعلاء و الف نیز اما له جایز نبود مثل غلام و غلام و قواعد و خوالد  
که با اما له توان خوانند و هرگاه حرف استعلاء بعد از الف واقع شود اگر چه مکسور  
بود نیز اما له نشود مثل عاقل و شاعل و اخذ با اما له توان خوانند و هرگاه یک حرف فاصله  
بود نیز اما له نشود مثل باسط و صالح که با اما له توان خوانند و هرگاه دو حرف فاصله  
شود میان حرف استعلاء و الف در این صورت نیز برای اکثر اما له جایز نیست چو  
مواظب و مبالغ که با اما له خوانند و دیگر حرف را اگر چه از حرف استعلاء  
نبود لکن چون حرف مکسور است هرگاه جوار الف واقع شود مانع اما له بود چنانکه  
کرم و راحم را با اما له توان خوانند **در شأن موانع اما له** و باید دانست که  
مقتضیات چند در کلمات واقع شود که مانع کند و اما له جایز آید مثلا الف خا  
و طاب و صق که جوار حرف استعلاءست ماله واقع شود و هر یک را علیا است اما علت  
در خا ب الف منقلب از او مانع است که با وجود جوار حرف استعلاء اما له نشود  
و در طاب الف منقلب از با علت است و در صق میر و رت الف بی باعث بخوبی اما له  
شد چنانکه در تثنيه سفیان خوانند و دیگر حرف را که مفهوم و مفتوح که حرف  
مکسور است و مانع اما له هرگاه مکسور بود جوار الف اگر چه جوار حرف استعلاء نیز باشد



اما شود چون طار و مضارب که اما نمایند و طو و صوب خوانند و هرگاه را می گویند  
جاء و الف باشد و الف جاء و رای مفتوح نیز اما جایز است مثل اقراء و رقیه کن  
اقراء که گویند بکسر اما شود لکن هرگاه حرفی حاصل شود میان و الف رای می کند  
ازدجرا اعتبار ساخت است و حکم عدم دارد مثل کافر که حرف فایمان الف و را حاصل شد  
جایز اما امر است پس در هنگام اما که کفر بکسر کاف و رقیق یا توان گفت و دیگر هرگاه حرف  
استقلاسا کن بود مانع اما از شود مثل انعام و اللام و انبال و صبا که حاله واقع شود  
و حرف استقلا چون قبل از الف باید مکس بود مانع اما از شود مثل خلاف و ضاعف  
امثال آن که خلیف و ضعیف توان گفت و هرگاه حرف استقلاصول بود لکن در کلمه دیگر بود  
مانع اما از شود مثل ضبط عالم که در اما الرضبط می گویند و هرگاه حرف استقلا در کلمه  
واقع شود مثل عار نام بعضی گویند اما جایز است و توان عید قاسم گفت و بعضی گویند  
روان بود در **تجوین اما له حروف** و باید دانست که حروف ابدا اما از شود مگر الا  
و اما علت تجوین اما در پی و در حرف ناست که الف چهارم واقع است و حکم است  
شود که الف در چهارم آن یا بود چنانکه در تنبیه الا و اما را الیا و الیمان خوانند پس  
اما له از افاد و هرگاه الف در بیستم و بیستم واقع شود حکم میشود که او بیت و اما له  
جایز نبود چون الف علی و لا و ما که در تنبیه علوان و لوان و عوان گویند و لکن بی و یا  
ماله واقع شوند و در هنگام اما له بی و بی گویند بکسر لام و یا و رقیق یا ی عامله بعلت  
انکه در بی کلام تمام شود پس مستقلا لفظ بود و از نقصان حریت خارج باشد و یا نیز

و یا نیز مستقلا بعضی بود و نایب مناسب را عو باشد و لای در انشا لا که در اصل ان اما لا  
بوده و نیز انقلب بهم می شوند و میم را در میم ارغام کرده انشا لا کشند جایز اما له  
بود و دیگر بعضی که از افعال مقادیر است با اینکه مقوف در آن جایز نیست بعلت **انکه**  
الفان متقلب از است اما له شود در بعضی بکسر بین مهمله و رقیق یا جایز بود و دیگر  
حرف قبل از تاء ناست اما له شود مثل رجم اگر مفتوح میم بود اما له نمایند و بکسر میم خوانند  
لکن مشروط بر آنکه نای ناست جاء و حرف استقلا مفتوح و جاء و رای مفتوح که حرف  
مکسر است نباشد مثل کدر و خفه که اما له در آن جایز نبود و دیگر باید دانست که  
اسماء حروف تجوین ماله واقع شود مثلا با و تا و حاد زای بھی و فادها و ا و اما  
و آن خوانند و هر را بکسر اول و رقیق یا آوردند بعلت انکه اینها و معاصم قوا علیها واقع  
شده اند و لکن خارطه و ظار با ماله شان آورد بعلت انکه الف الفاء حاد و حروف  
استقلا واقع شده و حرف رای مهمله را نتوان با ماله آورد بعلت انکه الف الفاء حاد و حروف  
مکسر واقع شده اما هرگاه اسماء حروف مذکور را با الف و لام آوردند در هیچ یک  
اما له جایز نیست پس الماء و الاء و امثال الفاء که الف و لام باشند اما له از افاد  
جایز نیست در **تجویین اما له حروف** از متاخرین از برای اثبات عدم شعور ایشان بر حروف  
یا بی با این و با این و زین و توائین متبیین دانسته شد که الفاء طبعی از اما له کشند  
و روشن گشت که رای در کلمات ماله حالت یا عه جمل دارد و یا عه معروف قاضیه  
نشود چون ابر **بعضی** بر اصل این زمان بود تحقیق ان لازم شمرده و از صداید متاخرین



که هر یک خود را در فزون تر استاده می پنداشتند افروای ایشان امید ما شمری چند  
بر نگاشتم که خورده چنان بندان کنند که سخن گفته گفته ام و در رفته رفته ام

آفرین بکدام مؤلف انشکاف گوید

میان آن که در افتاد اسلوب	و خواب یوسف و گفتار یعقوب
ز دریش تاز زلفین کر هکپو	چو تار عنکبوتان شد سوزا ز پر
بود هر کویچه آن از هر سه به	دوش از حور و دوش از پری به
لبا چه از عذرا دادند و تکیب	که چون آینه اش باشد بن زینب
ز و شد خرد آینه چسب	دل جان پر و در جان دلا وین
فته حاجبان زان بار که دور	دع آمدنشان را بسته بر مور
چنان که جنت حاصل شد امیدم	یکام دل رخ مقصود رسیدم
و که مکتب ز این نیست میا ربه	بود این کار و دراز باره ربه
پس باید داشت که اسلوب با یعقوب و سوزا پر	با هر یک و هر یک با پر و زینب
با تکیب و دلا وین با چو و مور	با دین و امید با دین و واربه
چرا و دلا وین ازین الفاظ که اول ذکر شد	چونند و تکیب معروف هاشم
بند کا و تکیب هاشم	تو که بر خرد و آن خداوند به
تو بمانی یکام دل که مر د	در مقامیت از نزد مندی به
یای خداوند به ای خطابت	و معروف بود و ربه از نزد مندی به یای نکر بود

بر و عجز هول است و با هم ایراد کردن خطا و نامواب بود صبا چه گوید

مکش خون پرو بایم که من هر یک پرید

بغیر گوشه باست نشین نکر سپدم

وطن بر پید کل اما که ندیده صبا چه

بدست دست کل را بفرقی ساید سپدم

بای بریدن و کز بدن معروف بود و بای پید عجز و با هم و دین و صاحب گوید

یکه صاحب پر کوی محترم دارم

که پاس حرمت او لازم است در هر کس

نوار محبت چو صلتش بخیر عمر

فرغ ماه و کتان و شمع ماه و حشیش

و بزرگ تر صدق قول او باید

مدام چو بزرگتر خشم چندی ریش

مویش از نو دنیا مچو کونر کس

تعلیم این چنین چنین پس می کند

البس از سجد ادم چو بود نماند

ادم چو کونر سجد البس می کنند

یای حشیش و ریش معروف است و یای کیش عجز و همچنان یای پس عجز است و

یای البس معروف و با هم قاضی

کردن بر خطا بود عجز گوید

تو اگر صاحب زینب و اگر صاحب ریش

دیگر او است که من چنین با تو خوش

تا چه بود در کتان را تکیه می کند

صوفیا و احوال و دین و دین و حشیش

یای ریش و خوش عجز و یای حشیش معروف و با هم تکیه هاشم و صفا

در بر خراب بر رخ کینت جای روی

خوش آنکه ریش نکر و عجز بر طریق مور

هول کج سلیمان قیرا و تولد فلک

بنکر آنکه بغارت بود و عجز مور

و او سر و عجز معروف است و او مور عجز و با هم سزا بود محمد کاظم و الدافعا



این است اگر جدا از رخ او شکب ما  
 مرده بود بجزوه اشب صوب ما  
 از این چه بر شد و بهار چه زیت <sup>و</sup> <sup>فیک</sup> <sup>فزیاد</sup> کرد در دلش بر شدین نیت  
 اکبر کرد در تمام از خاسیتش زهر <sup>جز خاک در با اثر پیوفان چیست</sup>  
 بار هر از دام فلک ساد حواری <sup>جز کوشه میخانه بجای ناکم نیست</sup>  
 یای شکب محولت و یای صوب معروف و همچنان یای زیت و بیت معروف  
 و یای نیت و بیت محول و با هم دو انور با کفرا پشان کرد اسرار اشکار شد  
 کلام هر یک از یکو تر سخن بسیار ذکر هر موجب انابت و سایر بخش و کلام با  
 جد به در روح محمد و او را قلمات محمد کنند که امثال این تصدی حکما پیوسته  
 را که فرموده شعر صبا بون پیا راست دارنیز را نمونه گشت جهان مرغزار حقیرا  
 لفظ دین و حق و سایر قولی را بالف خوانند و چنان صحیح باشند و هیچ نگویند که  
 کینه و فریب که حکم در پی تصدی قافیه فرموده این هر دو لغت فارسی است و یای  
 محول موضوع است چگونه میشود که کسی بالف خواند و در یای الف داند پس باید  
 دانت که الفاظ قافیه در امثال این تصدی انچه فارسی است از قبل گفته و در  
 فریب و هر یای محول موضوع است و انچه عربی است از قبل دین و عقیده و  
 و اولی امثال پیا خوانند و یای این الفاظ حالت یای محول را در پس زالف قافیه  
 شوند و زالف معروف و بسیار از این الفاظ را عجبان مشق اند و چندین  
 قوافی الیه بالف پیا را نمایند و در قوافی یای امال موزه یای محول قافیه را

سازند و بسیار از این الفاظ را الامال موده داشته اند و همیشه عالم  
 آورده اند و با قوافی الیه بکار نبسته اند اگر چه ساز ابران بود که در یای یا پیا  
 این الفاظ موده شود لکن چون بشق قوافی الیه اشتباه کرده اند در یای الف  
 و نکاد و از برای هر الفاظ مثالی ذکر ارم تخت از برای آنکه مستمعین را آگاه  
 بشهر نماید که این قوافی یای و بالف خواندن خطاست لغات فارسی که یای  
 محول موضوعند نگاشته اند و مثال الفاظ مذکور شد تا اشکار شود که این قوافی  
 یای نیت و بالف خواندن خطاست **در ذکر لغات فارسی که عجم یای محولند**  
 آری یای محول است معروفست با یای اجد و الف هاء و یای محول  
 از برای تقلیل و اختصار است همچو القدر و غیر حال و غیر حال یای محول  
 برای مفارقت بود چنانکه کو بی او و بین و امثال آن و باید دانست که  
 این لفظ سوا ی حرف یای نیت که از اسماء حروف محلی است و با ما را به خوانند  
 در بی بفتح و الی ممل و سکون ثانی و یای محلی و یای محول پند و پند یای  
 که بجامه و وزند و ترکیب مع اول و سکون ثانی و یای محول بعضی فرماست که کند  
 لاخر باشد کس با کاف عربی مضجع و ثانی زده و یای محول مخفف کاسه است  
 و آن کیچه است معروف با کاف فارسی نیز صحیح است مابین نام نقاشیه بوده  
 مشهور در زمان هرام شاه که بعد از پیغمبر دعوت پیغمبر کرد و هرام شاه  
 این هر منزه او را قبل از در مرئی بکسر اول و یای محول بعضی خصوصت و بجا



و کوشیدن و برابری کردن با کسی بودی بکسر اول و یای مجهول در کلام از  
برای ریب و زینت او رند بنی بنم نون و یای مجهول کلام الله و قرآن اکتید  
و بکسر اول نیز صحیح است نوی بکسر اول و یای مجهول کلام الله و قرآن اکتید  
بنم اول نیز صحیح است و با فتح اول بعضی چند پند و ناز که بوقی بکسر اول و یای  
مجهول افتاده لای نمی کند هر سه بکسر اول و ثانی و یای مجهول شعرات را  
ناشد و یای مجهول لفظ است که از برای ریب و زینت در کلام زاید آورند و بکسر

از ربه فرماید

مبادیوحیایا راست دارد بی را      غور ز کشت جهان مرغزار شقیه را  
بیارگاه بودایم بیک شکم ترا دید      ز بهانه صوت سوال و جواب اریه را  
حرارت خلعت با کران رکابی سند      ذبول گاه دهدد کوههای قریب را  
خدای غرور جل کوئی از طریق مزاج      با اعتدال هوا دار جان صافی را  
روایح کرمت با سینه و دوی طبع      خواص نیکو آمد در مزاج کفیه را

استاد ابو الفرج راست

در رد و در خلافت رسید و عید تو      بیارگاه های یون حضرت اعلی  
بشکل و هیأت حرم سپهر معدوت      اگر نیاید با او قیبه کرد مرسته

ظهور فاریابی گوید

سفر کز بدیم و بیکست عهد قریب      مگر بجز بدیم حال طی را مزاج

مزاج کو دکی از روی خاصیت بقا      هنوز حکم شکر مضافد کسبه را  
اگر چه طایفه پیش من درین دعوی      بوینچند و درن میبند اریه را

حکیم ناصر خسرو راست

چه چیز غیرو بگو ترست در دین      سپاه فی ملک فی ضیاع فرمودی  
نگاه کن که بدین حرفها حکم زین      بجان زید رساند زبان غرور می  
خط فرستگار از چه غولچه خواند      چنین بر بی ادبی کردن و لجبازی  
هیت گوید هر یک که کار خود پیشا کن      اگر ت خشم در سست در نگر بازی

اویس مایه راست

تم به واسطه و دل عشق ندیده      چه بگویش من آید ز لفظ عشق ندیده  
رفع رای تو برین تعمیر دارد      به طعنه کرم نیستی ندارد نه  
دیون سون تو بر نرسد سطر بر بون      بایزاید انجیل و حرف حرف نه

سلطان سادگی راست

بجان غصه بدن در کفن چه باله      ز اعتدال هوا عباد موقوف را  
بحر میان بنان هیچ لاف نه نکشید      بدو روایت عدل تو بار فزیه را

جمال الدین مبدل ز نراق گوید

من زجمع شاعران باره کیم      من ز لاف دافش و دعوی کیم  
چیت این باد برین خواجگی      سیم دارم فاضل اریه کیم



سیفا سحر نیک راست

او هجو سواب اسما نرا یا صورت تو تحقیق  
لفظ بزبان لطف گفته عذر تلخی ز کام کس  
در کوچه بدولت تو سائل از تو شود صدای ارس

هجو راست

سلطان الیاسین که عقل غل اشش  
سوزان دهر را بدید زون هلال چون  
انگیزه میباید که که نظای او را  
از انگیزه دوری دوری نباشد

هجو راست

کفایت تو بعرم عالج باطن خشم  
مزاج شمد غل در طبیعت کس

هجو راست

ای ز ادراد صنعت افکنده در ره فکر اب معنی گوشت  
تا چهر مرغم در آشیان جهان کورم دار فریم بی گوشت

اوپر کومید

چار کس یابی که معجوسند که بوی از ثریا تاثر  
قانی طوس و سدید بی همتی تاجک عزاد و کلان هر

دین گفتارم

بنی چرخ کردید از بنی زمین بدین  
نیز گفت من استغفر الله استغفر

حق چو راند شود تیر جسته است  
بنی جسته کنون چون کم که چاره

توان و بی تو قناسان بجای میباش  
جای آن زندگان بجای بنشین

اگر چه نگویم که بی از لفظ را بجای قافیه گذارند و بی راجز و شعر دیگر کنند لکن  
از برای انکار از نموده شود که بای بی نیاز از اهای مجهول است چنین گفته شد

و چون بای نکم نیز مجهول است پس هر لفظ را که بایای نکره آورند در امثال این  
صداید میتوان قافیه نمود از برای اثبات این طلب چند لفظ که در کلام مصداق یافت  
ایراد نمود چون تیره در حرفه و اوبره و کجی و بی و قوی و همنوع و ذکر و محله

و صورتی سوچیده فرماید

بزن ای تو لاهو چشم اهو از سر تیوبه  
کرباغ و باغ و کو و درشت کیم هست پر

استاد ابو الفرج راست

بزن کو را اشتهای که شوق غریب نوست  
چرخش عالم کبره ز عالم صغریه  
از انکه عالم صغریه رخسار رخسار  
نباشد الا مصنوعه کینه از مصنوعه

حکیم نام و خسرین راست

حق جهان و سوزان بهار سپید چرخ  
فلان رسید زمانه بنی بکه حرم  
سوز و دردم و بیخبران سه تنگ  
بدین دوری جدا مانده هر یک از دیگر

سیفا سحر نیک راست

لبعادات طالعش بر جلیس  
طنین کرده غید اصفی را



در جهان چون نماند کسی که ازین بوسه زده بودم حرفی را  
و هو گوید

از مصدر جلالت اسم کمال مشتق در بعضی وقایع و کتب قاف حرفی  
جان در حساب داده خالد در پیش از تو خشک دنیا کرده بطولع ابرو  
و هو گوید

فلان بجای در وقت سوای وقت مرا کرتن به واسطه و دل مشتق قد  
زنده فلان همچنان از چرخ برآمد بوضع مرتبه پیشه چو در حساب یک  
مولو معجزه راست

در آنکس ابر به پیشه سو رفته عکس چون باشد این نقش ای فتنه  
پس تو عیوان باشی لاد بلی ناز رحمت پیش آید محلی  
وین در تصدیق کرده مصدر کتاب ثبت است کتبه

کنون ز جای در نماند که تمام الی ذکر بانی قانون نموده هر قوه  
درین زمان که کشاد و شاد و پرورده چو در چرخ بختار در چرخ را بلی  
ز جای شغور و غبار باشدش یعنی اگر کاپا کرده است قافیه عیسی  
با این اشعار و قوافی و این لغات فارجه جای آن بنود که کسی این ضایع را با الف  
خواند حرف روی الف را ندان پس از ذکر لغات فارجه در نکات غرضی الفاظ عربیه  
پروا ختم که کلاه شعر امانت خوانند و در امثال این تصادف که حرف روی ای مجهول

مجهول است قافیه سازند و کلاه بحال خود بانی گذارند و با قوافی الفیه قافیه نمایند  
در ذکر لغات مشترک که همچنان با الف قافیه کنند و کلاه باشد که اما لم نموده باری ای  
مجهول او را بداند مصدر باب افعال است مجردش بدو بود هموز الایم است  
و بعضی آن آغاز کردن است استغناء مصدر باب افعال است مجردش سقی بود  
مقتل الایم و ناقص باین است بعضی از خواستن و نام میهن است شهن استغناء  
مقتل الایم و ناقص باین مصدر باب افعال است مجردش غناست بعضی بی  
شدن بود استغناء مقتل الایم و مثال واره که با معالاج لطف مغز خوش خوانند  
مصدر باب افعال است مجردش بعضی تمام فرا گرفتن است استغناء بعضی هر که  
سپین مهمل ناقص باین و فعل ما بجه است مصدرش اسراء بکبر هوق و مذات بعضی  
براه و نق در شب بود استغناء مصدر باب افعال ناقص باین است مجردش بعضی  
و مغز و خن است اعلی مقتل الایم و ناقص واره است افعیل تقبیل از زبان علایق  
بعضی بلند تر بود و مصدرش علوت استاء بکبر هوق مصدر باب افعال است و هموز  
الایم بود مجردش نشاء است بعضی از پدیدن و آغاز کردن و او خود چیزی نه گفتن بود  
افعیل تقبیل است و روزن اعلی مشتق از اولی بلی مثال واره و لطف مغز  
است بعضی سوابق تو و سزاوارتر و بعضی زای خزانده گفتار تعالی اولی لان فاو  
کلی بلی حرف انجاسیت بعضی هم واره بود و معانی دیگر مصدر است و از  
ماده و بنام خارج بینه مقتل الایم و ناقص باین است بعضی خاندن و برادر و بنی



بود عطف ناقص و او بیت مصدر باب فاعل است مجرد و جمل او مجهول یعنی روشن و  
 آشکار شدن و جلوه کردن بود تعالی مصدر باب فاعل است یعنی بلند شدن بود  
 و تعالی که فعل است یعنی بلند شد ناقص و او بیت مشق از علو است عطف ناقص و او بیت  
 و مصدر باب فاعل مجهول و زدن کردن بود و نه خالک و نه آفریننده ناقص و او بیت  
 که تشبیه اش بر زبان آید یعنی ناقص و او بیت از نه ناید و زدن و معرفت و زدن و بکس  
 راه همه ناقص و او بیت چاه را بر آفریند که در درخت بکند و زدن بکس راه مجهول  
 ناقص و او بیت است و معنی او معرفت عطف ناقص و او بیت چاه را بر آفریند که در درخت بکند  
 معنی بنیم سپین همه اسم ستاره است معرفت ناقص و او بیت است شکر بکس سپین  
 مجهول و وضع آن معنی سزیدن و زدن و وضع ناقص و او بیت است شکر بکس سپین مجهول  
 و او بیت معنی شد و چینه بود عطف مشق از عصب است مجهول است نه فعل معنی ناخون  
 و جز او پس چینه بود غذا بکس فاعل مجهول ناقص و او بیت است معنی خوردن بود و فعل  
 اللام و ناقص و او بیت است معنی جوان و جوانمزد بود و جمل او مجهول است معنی ناکام  
 کردن بود و نه ناقص و او بیت است و معنی آن معرفت بکس معنی است نه ناقص و  
 مؤنث آگوست که بر معنی خسر و ستعجب است نه فعل و در نه هکله جمل او مجهول  
 مسطور است که کس بکس کاف و سکون سپین همه وای مجهول نام او نشود و آن  
 هر یک از اینها را بر عطف و او بیت بکس لایعین معرفت است رایت بر آفریند  
 مادی معنی اللام و معنی الفاء بود مصدر معنی است از او و معنی آن معرفت

معرفت عطف ناقص و او بیت معنی است جای بران شدن را آفریند معنی ناقص  
 و او بیت معنی بکس معنی است در هر کس معنی ناقص  
 معنی بکس و آفریند معنی ناقص و لایعین معرفت و معنی آن معرفت و معرفت بکس  
 نون معنی اللام و ناقص است معنی از آن کردن بود و معنی بکس و او مؤنث و او بیت  
 معنی حکمت بود و عطف ناقص و او بیت بکس را معنی بکس و او بیت معنی بکس را راه  
 راست و راه راست یافتن است عطف ناقص و او بیت است که با مال  
 پا خوانده اند و معنی طاعت و راه عالم که قابل مورد اشکال است

عطف نام بکس معرفت باید دانست که از این قبل  
 الفاظ بسیار است که با قوافی الف و او بیت است که قافیه او زدن و یا با عطف و او بیت  
 که اما نه عطف قافیه سازند و چون شعر بدین اوراق چون ازین زیاده نیافتم که شعر  
 مقدم در جواب بالف و در جواب یا قافیه غرض باشد از بقاء اندک هر نظر است  
 در دست باشد و چون قدر قناعت شد چون شخص قواعد و شرایط جویند اما در دست  
 چند آنکه از این الفاظ خواهد بود و بکار بود و چون کسی در کاف و او بیت است  
 که این الفاظ را اما نه عطف یا با عطف قافیه او زدن و یا با عطف قافیه او زدن  
 اشکار شود و در کاف اشعار بکس معنی است و الفاظ بکس معنی یا با عطف و او بیت  
 قافیه او زدن و در اشعار مثال یافتم بود استاد ابو الفرج راست  
 اندازن اصل شمع و شمع هدیه اندازن بر معنی و بار مسند



ستید عالم و عید اجل	عهد ملک درین ابوالا علی
رتبت او خاداره سیر و تخت	رفت او سپهر و مهد و لوس
هفتش را سپهر کفش دیا ط	دوالتش را زما نر کفش قدس
سایر عدل او کشید ملناب	نامرغ او کشتان
حکم او مالک قلوب و رتاب	راش او افسر سهیل و سمه
بار خلقش رسیده عقل حسب	خلل موش فزاره شهید شفی
زاید از اهتمام او کرد و ن	در عروق صلاح خون غدی
نشود ز وفای پند دروغ	نخورد ز وفاد حد زنی
و خشنه مکر و حید بگو	دنده حیل در خرد بر تو
نبرد باور دین استحقاق	نبرد با شریعت استهز
چون سخن گوید از هر صلاح	که کند کوش سوئے هزل و هجی
تا مهیاست شغل داد و مستد	تا مهیاست کار بیع و شر
شغل شغل تو باد با خبر و	کار کار تو باد با سو

هزارانت

بیا که جگر غر هفتش جوید	ز ظل پرده او روش افتاب رده
خدای تو بتا در این بز دینیه کرد	بجز دولت مصون خسرو دینیه
سوره سورت شاهجه کرد در ملکانش	بد و پناه دهد عالم ز سیرت کسری

کریه مدار هیچ عجب که ز عدل تو	نشری و عزب نیامد منتدرا مار
تلهی و تار یابی راست	
خبر روزگار بدین روزگار کفر نام خور	رواغ کرده بیک دیار مار
اگر بدین سوئے دیگر بدین نی ایم	نگاه داشته باشم طریق اولی را
ولیکن اینچند چندان بود که کشایم	بدست نطق سر حقیقائے افش
خلاصه نظر سعد خالص الدین اند	سعادت از نظر اوست دین و دینی را
اگر نهایت لطف تو بپسند که از دست	نعم ناستانچه ریاض عجب
جز که حسن عمل بد کرد و کار هوش	خزایی نکند کارگاه کسری را
همیشه تازع عقل بر عقل و نفوس	تقدیر نبود صورت و هیول را
تو را خواست تقدیر جمع با چنان	که افتد با تو باشد عقل اول را

حکیم انوریه فرماید

سبا قرص بفتنه کرد شبیه	بفتنه سوچو در آدر این شبیه را
چهار چینه کثوره است در کمر بسته	دعا و خدمت دست رسد در پی را
سپهر نفع ابو الفتح انکه هست روا	ز ظل رایت نفعی سپهر اعلی را
صور عقل تصور کند جلالت تو	اساس طور عقل کند بخت را
خاک پای تو صد بار پیش طعنه زده	سپهر تخت سلیمان و تاج و کسری را
روم فتنه اند که فتویه ابرو می دهند	قضا و رای تو ملک ملک تعالی را



چو روز جلیق افشاد راوی شعر  
ببارگاه درازد عروس افش را  
اگر چو طایفه در حرم کعبه ملک  
و رای پامر خود ساختند ماوی را  
تو را عطیت عمری چنانکه هیال خوش  
کند کپسره سالق عطا کرے را

### هورات

تساید بران افتاب حواریت  
کدر سایه عدل او یافت ماوی  
خند کشت قدر تو را ماه خرمین  
بود اب تیغ تو را بحر بحر سے

### هورات

چار کس یا ہے کہ محبوب مستند  
کر چو بیا از تو یانا تر ہے  
تو ہے خواہی کہ چمنان شو ہے  
احتیاط کن درین پیغ و شو ہے  
کیون هر چار او رخ گفته شد  
ای در چاکر دہ بارے کرے

### ادیب صابری فرماید

انرا سبب کہ عمل را حلال و حرام  
خدای عزوجل در عمل خاد شے  
قوی بقوت رای توست عالم احسن  
چو دین بقوت عجل دین و خوف خدا  
ہے کند هنرش بر زمانہ استغفار  
ہے کند شمشیر ستارہ اشہوے  
کلام او بدل پسند نامہ لقمان  
حدیث او حسد عہد نامہ کسری  
وفات او قریب زمانہ حلال کشت چو  
نفاق او دل و دین را حرام شد چو  
بذات ایزد و تو چید او در صورت دین  
حق کعبہ و انکس کر کعبہ کر چو

بزم و عرفات و حطیم در کن رنقا  
بزم و حجر و حجر و صفاد منے  
باب دہ یعقوب و خوبی و سست  
بدر ہے ذکر یا طاعت بیجے  
بدولت تو کہ جان از بھر اوست حیا  
بخت تو کہ تو از بھر اوست غذا  
تو را کہ حشمت ذلت و در چو خواہی  
بکعبہ کر کند این نزار ها جمل کرے  
چو مایہ شعر کرد مدح منتشر کشتا  
کریم را بدیج دلتیم را بھی

### هورات

دینم باد صوم و بلا و خوف روان  
روان شخص همی که دین از زو فنجے  
جمال حسن معانی ابو الحسن طاهر  
کرا از زوے او قدر اوست تا جملے  
اگر در سخت حق در امانت دو کویت  
تو در خوف دو کویت هم از لوی و

### حکیم ابو خضر فرماید

حق سپارہ پہنوش را بید و بلا  
حق رساند هوشیار را بید و بلا  
بدین حق شد تو را پس جانور را  
بدین فسادند ایشان بن پیغ و شرے  
حق بجوی نزون زانکہ حق توست از  
کہ ان ریے بود و نیتان حلال برے  
خدای ماسوے ما نامہ نیست شکست  
بخشش او الید و اما فاش بیجے  
زحل ہے چکند انچه هست کار زحل  
سوی چکند انچه هست کار سے  
اسب و جامہ نیکو چرا شد به شغل  
سخت نیکو باید نیکو طایمان در ہے  
برادر زند چکند دروغ در سوانے  
بیجے قریبے عاتقان زمرک نخی



سلمان سادجی رات

خیال سبوح قاب روان بدان ماند  
که خنجر و سزاب انگند مصلی را  
اگر چو کوی شود خیمه دار پاوه شود  
کجا شکوفه ظاهر کند تجلی را  
بشکوفت عدالت جهان قیام نمود  
از آنکه شکر نعم واجب است موی را  
همیشه ناکه کشاید ورق در پو طبار  
کند هوا قلم خاریز افشای را

منوچهر به فرماید

کل زهر و کل در و کل مرغ و کل شرین  
زهر و دماغ دار سقند را خطا است  
یکه ماه معین آمد در عین الیقین آمد  
سوم حبل المتین آمد چاه عرق الوشیه  
کل زهر و کل خبیثه و بد و بادشکریه  
زهر و سولید آمد از سحان الدنیه

سیف اسفند رات

ای ز دست کهر نشان تو سپر  
دامن و استین تنی را  
کو همان هیچ کس کرد مرا لم  
کوید به شکر حق تعالی را

دهو گوید

باکالات فیض روحا بنی  
تو مطلق نکا را انشیه  
از سواد و پامن رفت تو  
میکند حظ خویش استیغه

هورات

بوزر سطل امتحان دلالت کن  
حق تعالی ملک خواجری نیم

نیم خلش اگر جای خواشیده  
در باب تعبیه کرده طالع استیغه  
ز عشق لوح شای تو طفل در مکتب  
نشد مدح برون از حرف بجی

جمال الدین عبدالرزاق فرماید

بنیاید هر زمان دید چنسا  
با سبک دشمنان تو مو سس  
بر مسند شمع و پرچ کردون  
مثل تو ندیدم و الذی به اسوس  
قدیر تو مقدم است بر اشیا  
چون تو در حکیم ملک اولی  
تا خانه از خاک بود جو را  
تا سورع از بنی بود طاهی

ومن گفتام

خارهی طبع کرد کلین سورع  
تو بهی جیوه شد بنور تجلی  
از همگان کرچه جان و دل بگرفتم  
یا که بماندم غمان برده و موی  
سورکنار آنکه ان جشش مامن  
شاد زیاده آنکه ان عارش مادی

مولوی معوی فرماید

این دعا تو امر کرده فراموش  
در زخاکه راجد زهر ان بدی  
چون مرا بچاه نان هست استغنی  
مرو تراش کرده همدستیم نه  
در تکاب او بر پینه صوربتی  
عکس بیرون باشد این نقش او غنی  
پس تو حیوان باشی لاو بله  
تا ز رحمت پیش آید بحلی  
کرخه آید بله ز ایشان دله  
اشوبه کم کرده است او هم بله



امای هر دین فرماید

دو نتیجه است در جهان وجود غرض نیت علت او له  
رحم کلک منشی امر زات قلم صدر مستند انشی  
چون اشعار بکسر حوی بر الفاظ بود کسر اشعار اما الزموده بایای محول قافیه از  
بودند و در تصایید یا بسته بودند باخام رسید اکنون در ذکر اشعار به پروا  
که همان الفاظ در تصایید بکار بسته و الف قافیه نموده اند **در ذکر اشعار**  
که الفاظ جاز از الاما له را با الف قافیه نموده اند حکیم خاقان فرماید  
در این مقام کعبه که چو ما شد در زیبا چو ما می است بریده زبان در آن ما  
چو کاسه باز کشاده دهان ز جوع **الجب** چو کوفه پیش نهاده شکم با استفا

هورات

عزت کرن که از سر غزات شناختند آدم در خلالت و عیسوی رخ شفا  
اول ز بهنگاه عدم عقل ز ادب اریکه که از یک یک آید بر استدا

هو کوید

چون رسید به بود لامدر الاجوی **الجب** کعبه را هم دید باید چو رسید به دینا  
من شنیدم که کعبه پیران شیون **میان** شیو کرد و زنا غشایا غشایا آمد ندا

هو کوید

ازین کره که پر کاد در دریا نماند دلم چو نظر خون است در خط و نوا مرا

مرا باطن محتاج جاه خود نمیزند بحق کر از ایشان مراست استغنا  
**هو کوید**

چرا سوزن چپین رجال چشم است که اندر جیب عیسوی یافت ما را  
پس از احمد و الرحمن و الکلف پس از باسین و طاسین هم و طاهیا  
پس از صفات حرم و طوف کعبه حمار و سخی و لیتک و مصالیا  
کشایم از لاهوت از قهر د نمایم سازنا سوت از هیو لا  
مکواب کفر و ایمان تازه کردن بگو استغفر الله زین متنا  
فقل اشهد بان الله واحد نقل عن مقلات نقا له  
بهمد راستین و حامل بکر بدست و استین و باد بحر سے

هو کوید

شده طغان عقل را نابیم هم نعم الوکیل نعر دین فضل را صاحب هم نعم الله  
که برادر شمن شدند با بنوم معذره **الجب** من مهیم کا مدم بر فوت اولاد الی

هو کوید

عقل و الرشاد از غمخیزد یا بسند کعبه پا نه شده از نور خطی بدینند  
بنده خاقان و درگاه رسول الله از اند بندگان حرمت ازین حضرت مولایند  
چون مسکت بجای آمد اول دیدند حبیبنا الله کنی آخر انشا بدینند

هو کوید



بند خاتون رفت سو بالین رسول  
تا شمعین ملک در صفای شوند

هو کوید

زن روی آید کند کاغذین سو  
که از هندیه آهن بلبینیا بی  
نیز بواشید که سو خام طعم  
غذا کم پخته که غذای نیای بی

حکیم انور بی فرماید

خدایگان بنامد ز کان که در مراتب قدر  
بوش سپهر بود چون بر سپهرها  
زیاد مولد او خاند خواهد استغنا  
زقت هیدت او آب کبود استغنا

محمد الدین پلغانی فرماید

مسح وقت و حکیم زمانه خاقانی  
که عمر خورشید او را و عصمت خجیا  
کعبه ز در که تو کر بجل مستغنی است  
مرا بصورت باله و نیت استغنا

دهو کوید

ببین سحر و جادو سورج حاصلیم  
نون و القلم و طاه طاهر طاهها  
دم مجید بعد حجت زبان مرغانست  
تو فهم کن که سایان تو بی تاج و لوا

حقایق فرماید

بعل تابع طایم و حاصل حاکم  
بفضل تائب یا سپین و وارث طاهها  
بجنوت تو قریب کن اهل علوم  
که هست جنوت تو عین عریه الوتفه  
جوان ملایه علوم تو باد در دین  
خدایه یار و معین تو باد در عقیده عبد

عبدالواسع جلی راس

ناحت بانام و کعب و سادین بامد رنج  
ختاب فوق العزاجت ان نخت الوتفه

نامو خرد فرماید

دینا جلی هر امر و زراست  
زرا بامد شمر و عقیده را

هو کوید

مرق نعت را طاعت سوزاست  
نامه پنکی را طاعت بجا است

هورات

بجل احوال شد و مرده چو حرام  
این زانند بود کون بانقاشد است  
بر این بلند منبر با بانک قال و قبل  
از خبر طیلان و عماره در اشته است

انور الدین احسینی

ایدا نری بوی در کطل رحم بر نون  
عاطرا کرد به از کف دولت غذا

سلطان سادجی راس

ناصر اطراف جهان زمره مردم خوانند  
بزیان ذکر جهانداره کبره آورد

دهو راس

تا شهند بیادان سیاه زمون  
سویای سیه وافت ایشان سوزاست

دهو راس

سجرات رسالک زانیت همواراند  
حظرات روحانیان و امر و حق الوتفه شد



سیف اسفرنگ راست

ای نژاد در سخت عقد ثریا طومار تو بپس قلمت صاحب جوزا  
باداید بپضای تو در دست وزارت سرفاخر دولت توایت کبوتر  
در پرده ابداع کند ناطق افشاد هر که نشیده کم از مدح تو نشا  
ناقا بلرکان سخن نژاد تو باشد ایمن انکار معافی هب لا

و هو راست

کر چه حرف ندات باطن او چون الف راست از برای ندات  
مدح او را کشار نام طبع عقل پرور چو علت اولی است

مولوی معوی فرماید

مشغول من خدایت او مرا میکشد بالا که افسه اشقوی  
او همگفت از شکجه وز بلا همچو جان کافران قالوا بلا  
لب بر بسته مست در پیج و شرعی مشغول کوی که افسه اشقوی  
اچنان فتنی نیک او در آن فضا که صاف را کند مراک فجأ  
ای ضیاء الحق حسام الذین بها فقه دارد بر کو و بنا

ابوالعلی کجی فرماید

ضمیم ابرو سخن کوهرست و دل دیرا زبان مناد عدول کوهر زمانه زجا  
نماند بقله که من نمیکند دروغ نماند نهی که من نمیکند لاشا بحق

حق عرش و بقدر قلم برتبت لوح بدان فرشته که او راست برتبت اطل  
حق کر بر داور و حق کر بت نوح بحق عنت ایوب و عصمت یحیی

جایه راست

یاسرید جمالک بی کل ماسدا با و از ارجان مقدس تو را فدا

حکیم فردوسی فرماید

بگفتم از ایدر زبان رواست باوران تو را تخت و کعبه و لواست  
همانا قیامت بیا مد بجا

سعدی شیرازی فرماید

ان دست بر شوق و این روی <sup>مبین</sup> این چشم بر اشارت و آن گوش بر ندا  
که تقویت کنی ز ملک بگذر بشر و بر تو بیت کنی بغیرا رسد نشه  
کو بر وجود عاشق مارد و خند تیغ کوی بخش که مال سبیل است و جان <sup>بنده</sup>



چون لغات جائز الاملا که کاه شعر املا نموده با یای مجهول قافیه کرده اند و کاه  
 املا نموده با الف آورده اند با بنام رسید اکنون در ذکر الفاظی بودیم که شعر را  
 متقدم در کلامیم لازم الاملا داشته اند و بسته با یای مجهول قافیه کرده اند  
 و هرگز با الف روانداشته **در ذکر الفاظ** که بجهان هدیه مالنا با یای مجهول قافیه  
 سازند و با الف رواندارند **ناقص** وادیت عید کو سفند کثا کو سید **ناقص**  
**ناقص** وادیت نام شاعریست مشهور و شب کو را بنو کو سید **ناقص** افضل  
 است و ناقص یای نا پندار کو سید **ناقص** وادیت نام ماریت معروف لغت  
 دوز کو سید بکو **ناقص** یای است بعضی از مایه و تحت و تجرید کردن بود **ناقص**  
 بنم با نام موضع است در شام و صحیح است و بجهت کثیت ملک الموت سواران  
 است که با قوافی را با باشد اگر چه دیده شده است که کجی آورده باشند بجهت  
 حریت از حروف بجهت هر اب حروف را که غنوم بالقد مالنا با یای مجهول قافیه  
 توان آورده هر چند حرف که شواضع املا در الفاظ موجود است چنانکه سبق ذکر یافت  
**ناقص** یای است مجرد مضارع سحر از باب فعل یفعل بنم معین در مضارع و ما به  
**ناقص** یای است بجهت یو به کار برده بود بجهت نام مردیت که هزاره و مطالبه  
 شیت داشته حلی ابی بن را کو سید و بجهت است حرف بنم حاء مهمل نام که بی است  
 در مکه معقله حسی بنم حاء مهمل صحیح است بجهت نیکو کردن بن بکو و پشت بود  
 سخن بشندیدیم ت را کو سید بجهت نام بر کیت معروف که بدان خطاب کند خسته

تحقیق بنم حاء مهمل معروف است و قوی ناقص وادیت و معنی آن معروف است  
 و قوی ناقص یای است نام کوهی است در بدین سکی صحیح است نام زین است  
 معروف و بحسن سکوی نام مرغیت و ناقص است شعر بکبر بنم بجهت نام ستاره است  
 معروف و صحیح است سکوی ناقص یای است بجهت کل کردن بود و بکو و جوف یای است  
 و مؤنث الیب بجهت خوش و جوف و نام دختربه است در پشت عدویه بنم عین  
 مهمل ناقص وادیت بجهت سم کردن بود و غریه  
 غری بنم عین مهمل نام بت بود و مؤنث لغز است بجهت نام سحر است  
**قوی** البخر فیه بیان حکم کندی از حروف بجهت است قوی ناقص است و مؤنث **ناقص**  
**افضل** افضل است بجهت کرانه تر ایل نام زینت معروف و در قوی بختیفت و تشدید تالی فوفا  
 نام پدر یونس بود مدرسه سخت و سر بر را کو سید معنی معروف است موی مردگان بود  
 موی نام بجهت معروف و این لغت عبرانی است و موردان لغت است و معنی درخت  
 چون دیوار میان آب و درخت یا قند بدین نام خوانند و کجی و کجی و کجی  
 که در تخفیف و لاخوانده اند و با مالری که خوانند بجهت تابع المعنی است و باید دانست  
 که بجهت مضارع است و با مالری یا خوانده اند نه است که اصل او یا باشد بلکه  
 بجهت الف بوده املا شد و حرفی است از حروف بجهت **در ذکر اشعار**  
 که بحقیقت بر الفاظ که شعر لازم الاملا داشته اند و با الف رواندارند استاد ابو الفرج را  
 خدا و کو بی رضوان بشا هر اش و میان هر دو سه کلمه خالی از حروف



خزید باستان بود لیل زبان دید  
چنانکه عادت باشد بوسم انخی  
کشاده رایت صغیر او در قنوج  
شکسته هیبت شمشیر او در سلطه  
با پیش برون تازدار کین مهاد  
بد و سبش مزور اید از فلک طلیعه  
براق همت او اوج شوق و زحل  
می پود و زلف او زرق و زعفر  
نراز جالش طبع جمال را سیر  
مرد کاش مین کال را دعوی

### هولاست

قلش پر عجبیه نکته  
سختش بر لطیفه معنی  
چون نیکو عظیم و با حشمت  
چون کرامت کرم و بار دعوی  
کوئی از آسمان فرود آمد  
تو احوان فتنه را عیبی

### حکیم انوری فرماید

نیم بار در اعجاز زنده کردن حال  
بهر ابهره مجاز عیبی را  
هزار در و هر یک بشد بدامن ابر  
نثار مو کبار بر بهشت و انخی را  
چنین مکرر دان شد که فلاح فترش  
طلوع دارد یکب هزار شعر را  
چه طعنه است که اطفال باغی نزنند  
بکونز کونز بلاغت بلوغ طوبی را  
کجاست بخون قاع مندر داده باید  
هزار خانه حسن و جمال لیلی را  
حدیث عارض کل در گرفت و لا اله الا الله  
بغنی نامیه برداشت این در معنی را  
چو نفس نامیه قوی ز لشکرش را  
کشت بای زنده از کوفتی قوی را چنانکه

چنانکه سوس و زکس خبر است انخی  
مرتبند چه انکار را چه دعوی را  
زهره بقوت دین طاهره سد انگشت  
ما فی دین پنهان دست موسی را  
نور عکس نیکت چشم دشمن ملک  
چنانکه عکس ز مرد نموده انخی را  
زکته و نکت و قوامت قوت عقل  
بلی زرد ز خیر نیک چشم انخی را  
طرحه مغنه دایت قلم بدست گرفت  
فضایان نو پس جواب قوی را  
هر آن مثال که توفیق تو بران بود  
زمانه طی نکند جز برای حق را  
وجود یک و نیک دست بود چنان  
کرامت و سلوت معجزانین و سلوک  
زهره در لایع جودت ز راه استعداد  
امید شریک اید انکند موت را  
بر قوس کشد اندر هوای بارگشت  
هوائ مدح و جان جبر و اغنی را  
بر چرخ و زرق و ترقه بفقان بر وند  
جولان و غزوه اطراف تاج و مدبره را  
ز باس کلک و شمشیر فتنه بار چنان  
کریغ پیدا نماید چشم خفی را

### هولاست

نکتم خواجه را بشعر بھی  
لیک بر خوانم ایته زبانی  
ان قارون کان من موسی  
خواجه داشت کاید از پس فی

### نام و خسر و علوی و است

سخن شریف تو و طبرست سوره حکیم  
زهر چه هست در این کار بی معنی  
سخن همان رنسان بهار سپید  
همان رسد زمانی که بوی حرمی



بلوح محفوظ اندر نگر کر پیش تو است	در زهی نگر جو پیل و بو بجیست
مگر کرباندار چه کجاست تو نشانت	خطا خویش الف را چه جبهه از پی
تو را سخن نه بدان داره اند تا تو را	در آنکس جزافات خندان کجی
رها شد از شک ماهی و شب و دریا	بیکس چو شنیدیم یزنی بر منی

ادب ساور است

دو ناپند ز خود تو و جگر و جیون	دو جا کردند نظم تو و قیاس و سخن
تو مفتی هر شوق رسید هر غریب	بدی جواب سوال من اندرین شوق
نمود با همه اگر خود خیاخته کردم	طریق عفو چرا بسته در بر منی
چو ماه و شام کاند زراق خدمت تو	چو به اسیر عاف چو به اسیر غری
چو شعر نیک نیاید نظر نیاید کرد	طریقه های ربانی و طریقه های کجی
مورد و راحت و گفت نصیب جان تو	همیشه باد عدوت در آتش باوی

ظهور الدین فارابی در نماید

سفر کردیم و دینکست عهد قریبی را	مگر جلیل بر بنم جمال سلوی را
زبان نه هر بنم تازه عین زانید	اگر چه معدن معین شده است جلی را
رضا دم بخوارش که پیشفت و درج	ز جای بر توان داشت قد و درج
چرا شعر جود مفاخرت نکستم	ز شاعر چه چید اندر پر و افشاید
نزد طریق زنت و نزد طوطی را	اگر چه در وصف شامل آخیز را چنان

چنان بنای تقدیر خراب کرد برین	که منقطع شده نسبت روان عدوی را
مرا اگر زهن نیست طبع عجب	ز رنگ خویش نباشد نصیب جتنی را
مرا زاندر بعد چه کرمین میرزش	هزار بار طهر پست شعر شری را
وجود او که جانوانه ابتدای ظهور	بجای نور بس بود چشم امی را
براسته صد روز زمانه بفاطم	جوهر عین خویش صدق دعوی را
عجب نبوده اگر شد یاد هیبت تو	نخ و بار بکند به درخت طوبی را

سلطان سادو چه راست

دیان نغزیدن در کفن چه باله	ز امثال هوا و هار موسی را
بوی صبح چو بخون مبارک بای جنت	مگر کشادرم صبح زلف لیلی را
در تو در کمال کمال و کمال انداخت	چو کعبه و حرمش قدس را در منوی را
عجب نباشد اگر شپو لوز در از عظمت	که تاب تو تو در وی سرشت سحر را

دهو راست

اگر عکس رخ و بوی سر زلفت نبود رنگ	که جویدی شب و چو روز از طور موسی را
اگر نقش رخت ظاهر تویدی در هر شام	مغان هرگز نکرند به یوسف لایق را
چو یاد عشق ز سلا هوس را به کبریا	به دل انداخت چون صبح روشن صدق دعوی را

رفع الدین لسانی راست

نموده است در احیای ملک و دین	هر آنچه یابید اعجاز بود عیبی را
------------------------------	---------------------------------



خرد چو پدید را جزای چار و کاش  
حقیر یافت منبت هزار و منو  
ذهبی نبات این در که با چنان غفلت  
شمار سلطنت خویش ساخت قنوی را  
زیر زلفوت و فحش که عید مملکت  
و تحقیرهای طرب ماند نظر او انجی را

امای هر دے راست

تا بود در زبان مردم دهو  
ذکر مجنون و خوبی لیل  
در عمری حروف عمر تو یاد  
مدت عمرت از الف تا یه

شعر الدیر طبعی راست

داست از راه قدیم چون الف شد  
بد کاش باز پی افشاده چو رعد

جمال الدین عبدالرزاق راست

از عمر بکپی اطول الاعمار  
وز کام بیاب غایه القوس  
بدخواه تو جملہ فریب و لاغور  
قریان تو کشته اندرین انجی

وهو راست

من زجمع شاعران بارے کیم  
من زلاف دانش و دعوی کیم  
کیم از من زند شد جان سخن  
من زرفع صور و زعجبی کیم

سحر چشت کده راست

بزن ای تولد او چشم احوال سر پی  
کد باغ و باغ و کوه و دشت کیم  
نوازی قرے و طوطی کبراد دست  
نشد مصلح و بدایه تا کیم

خداوند بکرم و خرم و خرم او  
یکم زبان و از سر و دوم و از سر  
یکی به پیش راغت دوم عجب بر او  
یکم معراج بکونی دوم صلاح پر  
حام و ناخته بر سر و در اندر کا  
یکم یعقوب بن اسحق و دیگر پیوسته جا  
رسد به این هر یک بعد فایه القوس  
سیم شپورین ناز شو چهارم تا به چو  
سیم به راه و اعطت چهارم خلق را فتو  
سه دیکو چشمه کوثر چهارم حبه نغمه  
هم خواند اشعار و کیمیدیا الف  
سیم ایوب بغیر چهارم یونس سے

سیفا سقران راست

جان و نظر تو پای بندست  
چون مجنون و هوای لیل  
بی منت ناسید درخت  
افراخته تو ز شاخ طوبی  
پیوست قافیه سوار است  
اراسته تو ز بیت شعر سے  
بر دامن کوهسار حشر  
زبان نکرده قاف چون سے  
خون در لکان ز عجز دستش  
چون مجر شدا ز عصای موسی  
ای حکم تو پیش کار ملاعت  
وی خرم تو دستیار تقوی  
خشم تو چهارم مادران ترا  
فرزند یکا نرا پست خسته

هو کوبید

قاف از کتابت تو کوف خولد و از شرم  
براج افغان شد کردن شکسته  
نامی که در دهن از خاک پای او چشم  
شده باد و ز کردار کرد کوف اعش



و هو است

نزد پرورده کلر پز شب سوی خوشید  
سحر چنم بلا شو خند زده

و هو است

زانق روز پوست بر تن من  
خشل شد چون بیداضی گوشت

و من گفته ام

ای بکلی که گاه فضل و کیاست  
جرعه چن مجلس تو اخلل داغی  
از تو ندادم گذر چنانکه ندارد  
چاره ز تو که تو کرده ای  
جانش که از قطعی بزه شد شاید  
هر که ندانست قدر سلوت سلو  
که ببالد اوشه کن دل محزون  
نغمه ندیده است اخرازی موسی

بیزدان اگر گفته ام این سخنها  
اگر گفته ام بخت با صد بیا دم

نوع دویم معونی بود چنانکه کوئی بخانه رفتیم  
بعینه در خانه رفتیم و باورد کرد

رفتیم بهیچ راهی که رفتیم خمار بهیچ راهی است

چنانکه بودم در چرب کرد و سوی تن  
کله خیزیم و بیو بی جامه و دستار

فردوسی طووس فرماید

چو خورشید بر کرد از کوخ سو  
بان رد کرد در ستم گذر

سیم بر سر اسما بیک در مقام مغولیت واقع شود  
اندرا بد چنانکه کوئی باو

گفتم و بمن گفت بعینه او را گفتم و مرا گفت من گفته ام

بد و گفت شبیه که ای ناخجوس  
خرابی ابارت ارا بخوس

چهارم اناده غصیبی که چنانکه حکیم فردوسی فرماید

کاین نوع بر بیاز و نکند  
بم کمر بر بوزیر چند

و من گفته ام

فوجی کین قرارش باشد تا بیناک  
این قرین تا چسان شمس بنار آید

نجم بر مشقات بیرون آورند و همیشه مکتور بود چون بوز و بزند و بزن و امثال

انها و کاه بود که میباید سبب ضمه و بعد این بار معصوم خوانند چون بکشای و بکندار

و بکندار افتاد اعتبار داشت که این بار همیشه مکتور باید خواند چه هرگاه

حرف مابعدان معصوم است مانع حرکت باشد و هرگاه ساکن است انسان تابع

باب دوم در تعریف حرف باء بدانکه از بدنی با انچه بر سر کلمات اندازد از  
شش نوع بیرون نیامد اول باء قعیه است و آن همیشه مضمیج بود چنانکه در  
کلام عرب همیشه مکتور است و این هر دو از شعر ابو العالی استفاد شود ابو العالی را بیوزدا



محرک خواهد بود پس یکشای و یکداز را در حالت سکون کاف بکسر با خواهیم  
خواند علیحده حال علامت اشتقاق بودن گفته ام  
چون بشنید میزد داشت سخت و ملایم درم بود در کار سخت  
و این باء نیز قریب بیاء زاید بود ششم باء زاید است که بافتنی وزن شعر  
کلام آورد و بیاید در آخر چون این باء زاید در کلام اندر آید را  
بر ما مقدم دارند چنانکه مر است  
مکنند بدین معنی که بی بلوزند و بی بلوزند در چند می شود و مکن  
و چنانچه را هم ناهید آورند ابراهیم مقدم دارند من گفته ام  
کوش از بی جادوی سخن بر بوند صدق خوشی به کس میبستند  
و هرگاه با نون نایز آورند بیا مقدم دارند لکن این ترکیب نیکو بود هم این باء  
حرف روی تواند واقع شد چون در این شعر حکیم فردوسی کرد در باب الف نیز گویند  
بنام خداوند هر دو مواسف کر جاوید ماند هر دو مواسف  
و باید داشت که حرف با تبدل شود حرف و از چنانکه ابراهیم آورده تا با و و هجاء  
خوب و بزرگ را و بزرگ را و س کویند لکن توان در هر لفظ بدین قاعده  
اتفاق نمود ها تا که اهل زبان بجز قریب خرج داد و او در کلمات چند چنان  
تلفظ کرده اند اکنون چنان بود که این الفاظ را بی و و او در معانی شمر  
اند و هرگاه این باء بر الف مصدر شود الف را تلبس یا کنند چنانکه در آخر او

و از و ز و فز و لغت و امثال آنها که پفر از و پفر و ز و پفر باخت خوانند و گاه باشد  
که بنویسد به شعر این یا را حذف کنند و پفر از و پفر و ز و پفر باخت گویند و هر  
بوی و الف مصدر شود هم به قلب یا خورد و الف ها و بی حال خود مانند چنانکه  
در لفظ مر است و آید که با مر است و با آید گویند و چون در جلوه جیش خود  
چون آید او غام شود چون شتو و شتو و شتو و شب و شب باز بود و چون در  
جلوه حرفی که قریب خرج دارد اندر آید هرگاه با مقدم بدان حرف قریب الخرج  
بیا باشد قلب بدان کنند و او غام نمایند چون شتو و شب و شب و شب و شب و شب و شب و شب  
بر عکس این بود بر عکس این گویند و چون در جلوه حرف قریب الخرج چون  
اند که او غام بدان نقل بود محذوف شود چون اب و ند که بعضی نقل اب بود  
یا حذف کرده اند خوانند و چون با نون جلوه هم آورند یا بر نون با نون  
در معنی و تلبس هم کنند چنانکه کتب اگر شوق است کم خوانند و سبب را  
و خب را هم و بدین را دم و در نل را و قل کنند و اضافی که در مصدر و اضافی الفا  
حرف ما باشد در مضارع و امر یا بدل شود چنانکه کو فت و کو فت میگوید و کو  
نور و تافت و تافت میباید و تافت شود و خفت و خفت میباید و خواب شود  
و شتافت و شتافت میباید و شتاب شود و روت و روت میباید و روت شود  
و اشوت و اشوت میباید و شوب شود اما البخر در آخر کلمات در  
بدانکه از جنس با هیچ حرف زاید در آخر الفاظ خود لکن لفظ اب و تاب باشد که مکن







**در مجولات وادی از قوای بابی** اشکوب با همزه و الف هادی و واد مجول هرگز  
 از پوشش خانه را گویند اشکوب با واد مجول شاخ المعنی است بویب با بای می و واد  
 مجول کامل مرغان بود بویب با واد مجول معر دست و آرد کوب با واد مجول بمعنی  
 و در آنجا است بنگوب با بای عریه و نای فوقانی ساکن و واد مجول بیجالی باشد که  
 از مغز جو زو است و شدت سازند یا آرد بای می و واد مجول در معنی دارد  
 اول زن چون را گویند و دریم بیل چوپن بود و لکوب با اول مکس و واد مجول  
 نام و بخت است پس الحیف و خوش قامت که بر آن پنج شاخ داشته باشد و از آن پنج  
 انگشت نیز خوانند اکثر در کنارهای جویبار رود ها رود در هنر استقامت با  
 مفید است و بویب با واد مجول امر برودن بود شکوب با اول مضوم و واد مجول  
 در ستار را گویند شویب با واد مجول بمعنی شکوب است که مرجم شد غول چوب با واد  
 مجول که چوب باشد که کورگان بدان باز بپزد کند یک مقدار بکوب و یک مقدار بمقدار  
 یک کز کوب با واد مجول امر بکوبیدن بود حکیم از بپزد فرماید  
 نظم مرتبه در کز چون زو جیان      بپزم وار فکر کنم بر اشو بم  
 امیر عادل در یکد و پت نفقه کرد      هنوزش از سو افسان خواند بر دیم  
 و زان فضا ط که ان نظم از منقح شد      چو سو و خورده پای حال میگیرم  
 ز به مفید که بپند کردی جر      ز به ادب که عظیم دادی چو بم  
**کمال اسعبل راست وقت است**

وقت است که باز بلبل اشوب کند      فراتش چمن ز باد بادوب کند  
 کل پرهن در بدن خون الود      از دست رخ تو بر سر چوب کند  
**و هورات**  
 بر اشکوب غنچه شش دست نکرست من      بویب پای فلک را چو زرد بان افکند  
**لسان الشعر اگوید**  
 اشکوب اوت سبع سموات طباق      نقش در کاه تو بپزم فار غلوه ها خالده  
**نظای راست**  
 همچنان با کینه بر سو چوب      دست و پای کشیده بی اشوب  
**هورات**  
 کورده و ازین غطره دروب      پارسو این غطره و کوب  
**سعدیه شیرازه راست**  
 مگو شاید این مار کشن بچوب      چو سو ز بسند تو دارد بکوب  
**شمس خجسته کوید**  
 بر دشمن در او شد روز بچوب از غم      لوزین در مذاقش بکوب میباید  
**خواجهر عید راست**  
 از بار و زاخت جهان در لای پیا ز کز      طاق فلک ند هد نشان بعینه و لغز  
**حکیم نزد و به راست**



وآمد خروشدن دلم و کوب در خشدن خنجر و زخم چوب

استاد است

هو برهنه که ناخند بر هو شوب سوخته چو خون خوش

و من گفته ام

هان ای پیران چهره فتنه و آشوب بر خنجر زبانی بر آشوب

بمن بخت نور به جو ف یا خاستان مرغ مهر و به

براق فتنه بی منه کسناخ هشیاد بزمی که اسقن چوب

هان کرم افش بکار به خا ف هان سوراخن عیث سکو به

**در محمولات یاق از قوافی** با سبب الف هادی و ای محمول بعضی فرد

کوین و عخت و کلف و در سبب بضم الف و ای محمول بعضی صفت پائین بایا

محمل و ای محمول زیند بایرا کویند بضم الف نام و وزنیت و چهارم است از راهها

ملک و سبب بایا محمول زینت بر سر کتیب بایا محمول بعضی سوز و است سبب بایا

محمل بود است سوز و سبب بایا محمول نام و صفت کویند که شیب باشد

بایا محمل بایا محمول زینت کویند که سوز و است سبب بایا محمول

و پدیدند از چون زیند بایا محمل و سوز و است سبب بایا محمل

مکسور و کاف و ای محمول بعضی از لم و سوز و است سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

کویند که از سبب بایا محمل و سوز و است سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل

و سبب بایا محمل چهارم است از اول بعضی فرد و سبب بایا محمل



خجلت عیب من خوش دهم جمل کند  
 کور که کو نکند مالش استار و عیب  
 پند بپذیرد چو کره بر یک سخت مریم  
 جاهل از پند حکیمان بر دور که تر شیب  
 سوتاب از حسد و کینه بر مکر و دروغ  
 چوب و مغر خجاست بر کوس و اریب  
 ای برادر من نادان خاریت شست  
 دور باش از سخن پهل و اسب اسب  
 ذرق دینار اگر من بخیرم تو غر  
 در کجی بر سخن دپوشید و شیب

فردی چه نماید

چه داشتم چو یک تان سبب  
 کرا باز ناید من بر هب  
 بدتر دپوشستان از هب  
 غنا نمانند و پانز رکب  
 سبب شد عثمان و کران شد رکب  
 چه تاخت اندر فراز و نشیب  
 چرا که آمد نفس قتیب  
 کز بود و مکر و فرود ز سبب

نظایر است

صفت من برده ز جاد و شکب  
 شعر من امون ملائک فریب  
 و هو است  
 عثمان عمر از انسان در نشیب است  
 جانی را چنین پاد رکب است  
 و من گفتام  
 همان هندو و دانه ادم فریب  
 نماده بر ادم توان و شکب  
 شاعر گوید ساخت

ساخت بنان سواد بام قله رشک علی  
 کاخ و فراز و فراتر از لکان و اوره اند  
 از خود هیچ پاشیده برین برشته اند  
 و زینات خشن از اوز و بان و دره اند

سعدی سلطان گوید

احمد و سال تو مرا بفریب  
 خسته دل من چو پیدلان در شیب  
 ای آنکه تو را مشاطه حور از پید  
 سنگستان دل کز جو تو بی شکب

جای راست

چو خواهم از غالت سبب چیم  
 خجسته سبب صد اسب  
 مولوی فرماید

باند حق اندر حجب بی حجب  
 آن دهد که دارم مرا ز حجب  
 یکدم چون رخ ز بالا تا نشیب  
 یکدم چون پل بر فتنه در اریب  
 من و را پیدا کردم از حجب  
 تا نوز را بخشان آه حجب

حکیم اسدی است

دعان دامن کوه اندر و ریب  
 بکشد دشت دپدند با فر و ریب  
 استاد رفیع است

نیزه مرا با تو هیچ از دریب  
 مرا بی سبب کرده شیب و قیب  
 حکیم شافعی است  
 تادیه ام آن سبب خوش دوست تو  
 کوب لب چون ناز تو میوزد اسب



اندیشه آن خود از دلم بر نشکب  
 تا از عهد گرفت جای شفا و سبب  
 و در مدار الا فاضل سبب  
 بجهت مو کشند بفرآورده و بدین شعر متشبه شد  
 نبرد هیچ را باقی از عتاب و خدا  
 نکو کرد برای کینه پوستان سبب  
 مرا هنوز در توفیق بود و از اشعار شعرا  
 و انانیافته ام صلح الهی سعدی شعرا  
 و خجسته و در دل و دست در بر کج  
 ایمان اهل دل که تواند تو شکب  
 کوئی که احتمال کند شدت فراق  
 انوار که یکس نور طاعت عتب  
 تا بجز افتاب برائی در کز نشوق  
 ما جگر دیده در ره و انکشت و حسیب  
 از دست قاصد چه که کتابت مجارسد  
 در پائے قاصد اضم و بوسه نهیم کتب  
 چون در بکوان نزل نو دهی که در پی خجسته  
 کاندید میان جان و از دیده در عجب  
 امر و ز روز وصل دل خلق میدهد  
 در برستان سوا و بعد از تو که  
 در بر فراق خون بچکانده از عجب  
 این غیوم تنق نشود خلق را نشاط  
 خفان افار و تان بد و سوخ و روی  
 این طاعت خجسته که با توست غم مدار  
 از بسکه بر سپیدنت افون کند و ز  
 کا قبل یا ورت بود اندر هزار و شکب  
 خلق خوشست چو گفته حدیث را  
 همراهت خاطر سعدی حکم انان

وہابی

اور اچھا بچہ عالم سے دو چیز عجیب  
 جمع ہے پہن میلان نہ رہا و سوچی  
 مادی پر دین پر و زہر نفس و قہر و راج  
 موندنکس اکل ہونے و صلہ و زہر

یان و خط شمع و مندل شمع و قند و نور  
 شعله شکر شانه عین در و لاله و ابرو  
 معجزان پنج پیر ز ریش و پیر پید  
 احمد و داود و عیسی خضر و دلا

وہو مرآت

اگرم تو ختم باشی نوم ز پیش پیرت و کرم تو سیل باشی نکر پیم از نشتیت  
بنیاس در کنجی و بوسف در نیای مصحح در اصفان جمال فروزی ز پیت  
استاد در درگاه است

کلی صد برون و مشک و عنبر و صندل  
این همه یکبوی تمام شده است  
یا صندل و صندل و صندل و صندل  
نزد تو ای پادشاه ملک فریب  
شب عشاق لیلیه القدر است  
چون برون او بر چه عو از حلیه  
در جانی و دلم که بر استاد مذکور اجود  
جلایر ابا مالرشوان خوانده امان از قواعد بحر زما لعل چو باده با لعل کدر

باب اما در آرد شجاعی شبهه باقی خواهد ماند و من گفته ام  
این طره که بر چهره و تریب شده است مشک است که بر ماه سراشپ شده است  
وین تکه که ز غیب بدل الیپ شده است سرویت که بر بنزیر و پشپ شده است

ابن سیم در تعریف ای فارجه بدانکه تبدیل شود ای فارجه بقاء چنانکه پسند  
واخذ و پارجه و فارجه و اسپید را اسفند و نور اسپه و رانور اسفند و رانور  
وامثال اینها بسیار است لکن این قاعده و آنچه مطرب نمائند در معرفت و از



از بای فارسی سوپ با سبزی و ادویه و با بوی آب بود گوشت با کاف  
 عرب و ادویه و با بوی دو معنی دار با اول کوه گوشت دوم حبیب باشد از بوی  
 محنت سوپ و بکند و که از بوی بکند طبع سوزد و نم می زند و پخته نامزد  
 و باید دانست که بای عرب با بوی چون در اکثر کلمات بکند و بوی نماند و واقع  
 شوند هرگاه آنکه در وسط سخن اندازند و حرف ساکن در جلوی هم واقع خواهند  
 همان در چنین مواقع باید و ساکن را یک حرف شمارند و بجای یک حرف موله اند چنانکه  
 فردی به فریاد

تو که چه دلیلی و چه سو گشته نر شاه نکر کتاب کردن گشته  
 یک نام کتاب دیگر زرب کزین ادرید و می نویسی شپو  
 چه گفت آن سوانده دهقان پو بز کتاب و ز نامدار آمد شپو

**باب چهارم در تعریف حرف ناول** بآنکه حرف تان است و از زخم کلاه بدل دال و گ  
 شود چنانکه جای کرد و شدید بد کرد و شدید بد گویند و ناید این حرف را  
 و از کلمات تایی ساکن است که علامت تغییر واحد است و در او اعراسا و مسا  
 بعضی نوبت باشد چنانکه جانت و رفت بعضی جان و در فاق و در او اعراسا و مسا  
 و را باشد چنانکه کویت میدمت و میشتا مت یعنی میدم و را و میشتا مت و را و  
 قبل این متوجه است مگر بعضی و در که ساکن اند چنانکه صلح الدین راست  
 برای وقت دنیا که خاک بر سران بوی نشان که کیم حبت باید بود هر

هزار سال تنگ بکشد بدان نرسد کریمان برادر کیت باید بود  
 وین گفته ام

ی چه سوایم کرم شی بکالند و در چسان بوده برز لوتان  
 جانت تعلیم بود یا تعلم نقت بنکرم بود یا بگروگان  
 این فلک کرد کرد نادره کارست دلت دهد تا بگر خوربت بتاران  
 و چون در جلوی الف بکند عظم با باشد اندر اید کاه بود که آن یا حال خود باقی است  
 همانکه ابو الفرج گوید

ای رای سفر کرده فغان از رایت خود بدو چگوندد بدو بتوان جایت  
 از دین کم رکاب هجر از رایت نامر و کش می بود یا بیت  
 وین گفته ام

پوشیده سیه شب زخم کسویت بدرید سحر جاده پیاد رویت  
 خورشید بود بتاب و تب از رویت با انهر من چون گذرم در کویت  
 و چون کلمات فارسی معانی واقع شوند از کوه ناچار باشند چنانکه کویت  
 و در زلف نگار تایی دست و نای زلف البتد مگسرت اما چون کلمات بکند عظم  
 بافتند خواهند آنرا کند ها الف قول حرکت نکند پس یاب ناید از ندر کوه  
 مضار از یاد دهند چون دارا ایوان و در بای همان و کلمات عربی با نوبت  
 زبانان چنین موله اند چون صحرای چنین و موله حور العین و بای در اقبال







آنچه که محیط بخش گفته است      هشیخ شپوه جغت است  
 همچون بخندك خاد خفته است      لیلی بکدام یار جغت است  
 و این در صورتیست که در دیوای حروف واقع شده که کتاب توکب توان  
 چون عالم است و حکم است لاجرم در مثل مور است و داراست باید هنر  
 نوشته شود بداند این نام ضمیمه و این لفظ را بطور دروئی تواند شد و در  
 حالت از توان محمول خواهند بود مثال نام ضمیمه چنانکه مولوی راست  
 گرفتار پوشید سید همچون شبت      هم قضا دست بکپور عاقبت  
 ای بلال افزایانک سلطنت      فان درجه کاندید میدارد در است  
 اما رعایت حرف ماقبل تا نیک شایسته است و می گفتند  
 قادرایی نور در چون شاه دعات      والله و حیوان و رخ چون شاه دعات  
 و مثال لفظ را بطور چنانکه سلمه الدین راست  
 ادریم زمین خرق عام اوست      برین خوان یغاجه دشمن بیدوست  
 و ادب صابو گوید  
 چون بادل تو نیست و قادر بک پست      در چشم تو بیک رنگ بود دشمن و دوست  
 بس که شکایت تو ناکرده بر است      دور که حکایت تو ناکفته نکوست  
 اما در توانی تائیه باید داشت که چون حرف تادری واقع شود هرگاه قبل از آن  
 حرف قید بود چون مست و خفت و هفت و دشت در حالت سکون تا که حرف در

در وقت اختلاف حرکت حرف ماقبل قید ابد اجابت بود چنانکه در مقدمه  
 کتاب بدان اشارت رفت و بواسطه این این منفعت لازم است که در اشعار شعرا بدو  
 سویی نگذرند تا در اشتباه نمانند مثلا لفظ شکفت که بعضی عبارت بنعم کافند  
 که هر دو صحیح است چنانکه نظای گوید  
 جوامع در باب دیوینه گفت      که هست اندرین پوره دان شکفت  
 و در وجه فرماید  
 بدان بود بالا و این یال و سفت      هنرمند باشد نباشد شکفت  
 هر دین در پیش رسم بگفت      چو رسم بدیدان بماندش شکفت  
 و کبریا کاف نیز فرموده گوید  
 هفت بدو ماند اندر شکفت      و زان کار اندیشه بر گرفت  
 و بسیار الفاظ بود که فریب دهد مثل لفظ نوشتن بی باید داشت که آنچه از آن  
 نگارش خواهند کبر و او بود و آنچه بعضی در نور بدین و طی کردن بود فتح  
 و اوست چنانکه بعضی در نور بدین نظای فرماید  
 در هفته کم و بیش در کعب و دشت      بسید انکفه راه رای نوشت  
 زخرفته اسمان بوکدشت      و این وزمان و اوراق در نوشت  
 و بعضی نگارش فرموده  
 اگر نیکم در کبردم در نوشت      قضا تو این نقش بر من نوشت



و همچنان در بسیار از افعال مایه از برای مبتدیه اشتباه افتند که حرکت  
حروفشان چگونه است چون توانست و دانست و شایست و راست و امثال  
اینها پس ازین قبیل الفاظ را با اشتقاقات و توارش یافت چنانکه از توانستن و دانستن  
چون مضارع می آید می دانند و می توانند گویند بنفع و نفع پس معلوم است که فعل  
مایه نیز نون مفتوح است و در اسقنی آورد و در شاهین می شناید و در  
پردخت و یزدان و در زینب و در سوزن می شناید و در سوزن می شناید و در  
مفتوح است در مایه نیز مفتوح بود اما مضارع و نشت می نویسد و در او می گویند  
در مایه نیز نون و در او نون و نشت که نفع و او بود و در مایه نیز نون و در او نون  
ازین می دانند و یاد کنند پس از برای هر یک مثالی ذکر کنیم انور به فرمایند  
برای ششم آخر الامر چون آنکه کان همگان است  
بی کورگان حریف جوینان و آنکه که چکس ندانست

#### هولت

که عهد آسمان است که کپه عمارت سخت  
کپت جوی که موج بخشش او کپه بحر و کان کند پردخت  
عرش سلطنت در احد تکوین پدرش نفع نفع به الهفت

#### حکیم فردوسی راست

زیکان اویانست پردخت کن در کاخ شاهنشان سخن کن نامور

#### نام و خبر و مزه یابد

باز جهان نیز بر خلق شکار است باز جهان را جز از شکار چه کار است  
هر که بدانت خوی او و حکیمان همه این باز صعب رفت نیاز است

#### حکیم فردوسی فریاد

کو و کان کرد و بیهوده سوخته من فرست بید کران کن مهر و پا و دست  
و من نیز درین لفظ است آورده ام اگر چه در شعر از برای مثال کفایت می نمود  
لکن چون قطع می کردیم به اشتباه شد تمامت از او ابرار نمودیم تفصیل این ابجا  
آنکه در سینه بکسر آورد و دست و چهل و سه در قصبه ها و در ذی ملک  
از او نواب محمود می ز احسن بند و احضار فرمودند و برهانگر شیخ علی  
طریق تذکره الشعر حضور داشت و نواب سابق الاقاب قصبه کرده خواهش  
کاخ مکتوب بود مطالعه می نمود پس از او را از خدمت بنده را مخاطب فرمودند که  
مثلا این قصبه را در چه مذمت افشاره نمائید گفتیم در ساجیه هم در نشان و  
خوام فرمودند شربت بر او بگذران و قافی این قصبه بخار و زنگنه و از مطلع مطلع  
قافی مذکور بر این قبیله آورید و اتفاقا همین قصبه که نمائید این متوالی  
پذیرفتم و شاعر گرامی در بیت و سرود قصبه بدان و قیوه گفتم چون قصبه پایا  
اند هر دو هم اشتقاقی از یکدیگرند و در جایزه عطا فرمود و در جایزه را بهین زاشید  
نامی کرد و اتفاق حضور بود پس در کربسار و قطع جای قبض رسید بدان این



تلمیذ در آن مجلس بدین آواز یافت و می‌گفت

بیچ دارا خود شاه بند نواز  
چو اندید مدح و ثنا داشت  
سخن ز شاعر افتاد گفت اندر شعر  
تو را چه پاید تا آنجا نواز هست  
بگفتم ارم در هر دقیقه شعر به سخن  
بروز هفتصد بیت و بیست گفت  
بگفت تا آن جهان قصیده را اکنون  
بیاخته بهم از پای تا بر پوست  
بگفتم ارم به از این مدحت خسر و  
تلمیذ گفتم و آنکه لوح کردم دست  
بده و بیست دقیقه قصیده گفتم  
که در فصاحت باز از او بیست  
ستود شمع غلیظ اندر آن مجلس  
از این حد بیست و پنج بیت  
سپس بیست و سه در پیش کان طبع مرا  
در پیش از قبل هر روز کاپر بیست  
بدست چاکر که درگاه پادشاه شیدا  
پس از سپردن در گفت به پسر ارم  
سخن خدای پادشاه بند نواز  
ز بخت غریب شاه و ز وجود مزد و  
ز بهیچ بدید پادشاه بند نواز  
کون ز بهیچ خود شاه ملک خدا  
که بیست و نه تا است از پیش رفت  
بدید پادشاه تا آمد تو راست سوا  
اما چون حرف نام او از کلمات واقع شود که قبل از آن حرف بود آن نیز بود  
قسم است یا محمول و معروف در آن بواسطه و در مفرد واقع شود یا بواسطه

درف زاید پس کلامی که در حرف بود زاید باشد چون در وسط سخن انداخته  
لا بد در ساکن جمع شود لهذا آن در ساکن را بجای کلمه می‌نهند چون ساخت  
ساخت و کچین و اراست و پوست و بیست و نواز و گوشت و شفت و کاشت  
گوشت پس ازین قبل کلمات هم از آنکه را و وای و آخر در آنها محمول باشد یا معنی  
چون در وسط سخن در آید هر دو ساکن را بجای کلمه می‌نهند چنانکه در و بیست و  
بیستم که هر دو ساکن در دست بود که با من تو گوئی زاید پوست بود  
هائو را از این سخن و نای دوست و پوست هر کدام را محمول در پریم فصلان در

شعر بدین شود و هر راست

بشوق چنین شد میان زنان  
خوشان و گوشت از تن خود کنان  
اگر صد عیان و کریمت در پنج  
همه بگذرید زین سوا می سپنج  
بدتردی و پوستشان از چوب  
عنان از انداخته و با از رکب  
و چون این کلمات در او واقع شود محمول و معروف الزام رعایت باید  
چنانکه رعایت آن در حرف مفرد لزوم دارد و در حرف زاید نه و واجبیت پس  
تحت محمول و معروف کلمات مفرد را از نمائیم در معروفات و او از قوافی تلوی  
موقوف بود بر توت بالفه او و در معروفات ایشان بر نکان شکار و اگر گویند  
توت با و معروف میوه است معروف خر توت جفتی از توت بود در رعایت  
زبونی و بی مزجی بر توت با و از لغت معلوم شود بر اگر گویند از توت بر سوا محمول بود



کروت با کاف عرفی معصوم و او معرفت فرزند را گویند الموت بار او معرفت نام  
 قلعه است از نوای کیلان در اصل الموت بر وجهی اعتبار گویند و الموت  
 ایشان به ایشان عقاب ها تا بجز از قلع قلعه مذکور این نام موسوم شد و الحوا  
 حسن سیاح در حضور آن در توابع مسطور است سخوت با اول فتوح و در معرفت  
 فتواله باشد سخوت با اول فتوح سخبات باشد یعنی بخت با ابای محی و  
 معروف حکم را گویند و قلیه حکم را قلیه و خوانند و استخوان انواع خوردنیها  
 را بخت گویند موت بار او معرفت برهنه و عریان را گویند موت و بخت بار او معرفت  
 انواع خوردنیها بر دو تمیز این کلمات اخیر یافت این است انور به راست  
 قلع طبع پنج الوجدان یعنی شش است فضل از پنج از الف شد با اول موت  
 انور به لاف سخن تا که زین خوانم و چون مردان مسلم کردند ملک گو  
 دهو است

دو دکا به در کمال ناقصان و در کار اطلال کنان بول موت  
 کوچه در نالفا این اسباب نیست بی غین عیشی دبی غنی کروت  
 ای بحق بخت و سخی لاینام باری اندر حفظ سخی لایموت  
 خاقانی راست

قوی به مرد لال و لوتند بار جیوت در بروتند  
 نظامی راست شاهنکام

شاهنکام کاپن عقای فرقت شکم پر کرد زین یکدانه را قوت  
 معنای گویند

بر قلعه قاف بخت و اقبال اموت عقاب دولت تست  
 حکیم اسدی راست

زبوی کل و سنبیل و ارفوان به کشت فرقت از هر جوان  
 شاعر گویند

کمال قدرت او را بخت عریض پیار در شکر ازین و بخت از هر جوان  
 سنان راست

تا که از خوان شروع بی قوتی تو سالوس و کبر سبوتی  
 مولوی بخت نماید

عشق باشد لوت و پون جاها جان از پوری است قوت جاها  
 شاعر گویند

کراست قدر رتبان کاپن حله کردی بجای خویش بدار به چو قلعه الموت  
 و از بخت و و در بد غم ازین باب عزالت نیافت نام در چمن فتوید این  
 اوراق دان در وقت است که بخت انواع خوردنیها بود چه بعضی عریان بار او

معروف است حکیم انور به راست  
 دی مرا حاجبامو بختشم گفت روکت امیر دهد لوت



گفتم اولوت ند هدم قدری میبخش کبر در کس زن اوت  
 در معرفت یا حق از عرف معز از باب تائیت باای معرفت بر حق کردن  
 نان باشد در میان آب گوشت و امثال آن سوگزیت جزیره را گویند که از کفار  
 سوتمان کرده بستانند چو کزیت یعنی جزیره است کزیت با اول مفتوح و بای معرفت  
 دو بهی راه اول جزیره است که از کفار دزدی گویند ویم بهی مزاج بود تملیت  
 بانای فو قان مفتوح ویم ساکن و بای معرفت باور اند که بر باری بزرگ  
 بندند تملیت بانای فو قان مفتوح ویم ساکن و بای معرفت مفتوح و بای معرفت  
 یعنی تملیت است که مرقوم شد تملیت با فو قان معرفت ویم ساکن و بای معرفت مفتوح  
 و بای معرفت که باشد در دهن مانند خار نازک و زرد و طبعی فرماید  
 کزیت هار ند بویک درم کزیت که در هقان نباشد و شرم  
 طار ند روی دهن را خراج درخت کزیت از پی سخت و مزاج  
 نظایر است

کزیت و با خوارکان چون دهیم بخور و چپین خوار پی چون دهیم  
 ببحق اطعمه گویند  
 و در بخت کز با چوبی که در بخت کزیت شپوران خوانند  
 عفو بر دست  
 خراج قصور و است سوگزیت حلقه های بند که اندر اما حال در حلقه

در بجهول و او هم از عرف نرید انوقت معنی ان ظاهر است سوخت بکبر سپین  
 مهمل و او بجهول و بای معنی دو معنی دارد این لغت از انداد است یعنی فرورد  
 و بیرون او در هر دو آمده است شپوخت بکبر سپین معنی و بای معنی و او بجهول  
 دو معنی دارد اول یعنی اسپید زرد و مدینه زرد ویم یعنی افشانند در هروخت با آن  
 عجب بیت المقدس را گویند از هروخت ملخه افروختن بود انداختن بهی جمع کرد  
 و فرام او بر کنگ در هروخت با کاف عجب بیت المقدس را خوانند و بخت باای  
 عربی و او بجهول پی را گویند و بخت باای عربی و او بجهول معنی بخت ملائکه  
 بانای فو قان چهار معنی دارد اول یعنی خواست ویم کد و سیم فرورد چهار  
 بکشد این لغت نیز از انداد است دوخت دو بهی دارد اول معروف است  
 ویم یعنی دو شید سوخت ملخه سوختن است هروخت او را و بجهول بیت المقدس

را گویند معنی است

تارل دوستان بدست ار بهی بوستان پدر فروخته به  
 چنق دینک پناخواهان را هر چه رخت سواست سوخته به  
 با بداندیش هم نکوئی کن دهن سگ بلغمه دوخته به  
 دهن تنک دشمنان خدا بستان اجل سوخته به  
 ابو الفرج راست

که رخت بکشد و بر افروخت مرا که پنا بگر در حلقه سوخت مرا



چون بستان ز تار پاموخت مرا بر خسته عشق کرد و بخت مرا

ایو خرد راست

هر کس هر غایت چله به بخت شه غازی بت و بخت از مپوخت

حکیم اسدی به راست

بنج دستان هر کجا خفته توخت کجی دل در پرد و کجی سینه و توخت

حکیم فردوسی به راست

چو بر طبلان سخن مراند مند هجی کنگ در هو خنق خواندند

ومن گفته ام

چو کارها هم کش شد شدم بجز و شو زبان خامه به دم بتو ختم رفو

و بنو مراست

غمی که پروانه صفت سوخته زانق عشق کرد وافر و خسته

رخ کی از حسن وافر و خسته دل کجی از شوق هجی سو خسته

در محمولات یای از زرد فیه زایل در حرف خا از زاب **تاه** بهجت مایه بهجت

است آهجت بهجت و کشید آهجت مایه آهجت است شایع باشی بهجت

هجی و یای محمول بهجت باشد بر آهجت بهجت و کشید آهجت دو بهجت واره اول

بهجت و کشید دوم بهجت ادب کرد و آهجت بهجت ادب کردنت فر هیفت در هر دو

بفر آهجت توام بود در هیفت بازل مکور زای هجی بیت المقدس را کو کشند

کوینا بگفت یای محمول بهجت و شورانید و بلند ساخت و پیدا کرد و بکشند

دور کرد هر این معانی و استواند شامل شد کنگ در هیفت با کاف هجی بیت المقدس

بود بخت مایه بهجت است راجعت مایه بهجت است انور به فرمایید

دل باز چو بر دام غم عشق آهجت صبر آمد و گفت خون غم خواهم راجعت

بسی بر نامد که دامن اندر دندان از دست غم آخرتیک پاسی کر بخت

استاد ابوالفتح راست

بارنگ تو از نام من آهجت اند یا نام من از رنگ تو آهجت اند

در رنگ من این هر دو چرا آهجت اند کشتان نرنگ بود و نرنگ بهجت اند

صاحب درنگ راست

هست باقوت هر مان بر هیفت ادب آمد که دیو از او بگر بخت

شمس غزالی به راست

ابو اسحق سلطانی کرد بر رزم چو کیش تبغی بابک بر آهجت

دیوان هندوان ترک فلک را بچوب کین نماید و بر بخت

سبط الدین حدادی به راست

و نام که جوید چو بیان بخت خراج از که خواهد چو در هفتا بخت

در پی که جاده من ابش بخت بفرستک آید ز مکرش کر بخت

شاعر گوید



کعبه نظم سخن خراب شد از تو هیچوز بخت الفخطیوه در بخت  
و بجز دگر بیهوشه نظم کشد

دماست و بدایع ادب فلان بخت غایت تو شیر کرم جهان پرورد  
در عجب لایق او از حرف زاید حرف سبب مملکت معرفت دوست  
در معرفت دار اول معروفست دوم معشوقا گویند کوست با او محمول و کان  
عرب در جبهه دار اول فغان بزرگ بود کرم او را کوس گویند دوم معشوقا گویند  
آمد حکیم از رویه راست

دلپوان نوسند ز آواز کوست کرم یکپان چوبست و در دایره پوست  
حکیم از رویه راست

مقلوب لفظ پارس بتجف از یک دارم طبع کرمات با من بر راست کوس  
معدیه شیراز راست

اوپم برین سفر عام اوست بر این خوان بقا چهره دشمن چهره  
حکیم سنا راست

جانب هر که باطل نه نکوست هر که کویاشن نذارم دوست  
حکیم از رویه راست

انکس که ز جبر او مرا غم نکوست بار دشمن مر می رود و بر یکپوست  
کرد دشمن بدین راهی دار دوست بد بخشنه بدنه دان نه بد بخشنه دوست

دوست و من گفته ام

چون مار بکشی زبان بود من و تو تا سوت نکوبند دکن ناره پوست  
عالم هر چه غفلت کرد از کوست خاموش بود صد فکر در دانه پوست  
در معرفت یاق از حرف زاید حرف سبب مملکت با یای معروف و غفلت  
است معروف و چون امر باستان در و چنانکه کوب بست یعنی ایت چنانکه  
در حرف هر که گفته شد در صورت با یای محمول خواهد بود چست معروفست  
کبت نیز معروفست ریت برای مملکت و معنی دار اول فرزنق باشد بجاه و  
حوض و اشغال آن دویم یعنی نوحه کرد و مویش در ریش صد راست ریت با و  
مهر یعنی زندگان کرد ز ریش نرنگا بک کردن بود مولود معنیه راست  
سالمه ابلیس نکو نام ز ریت گفت رسوا بین کرا و نام چیت  
گفت اب دیده اش از هر چیت بنکره تا تو چهره بدید از کز ریت  
گفت آخر اندیشه از هر چیت تا بداند هر کس کوی چیت کیت  
چون در اینجا نیست و جبر ریش بر چنین جان باید ریش

مرد و بیهوشه فرماید

هر یک که زار بگر بستند و آن شیر بخشنه می رسد بستند  
مانا که از صد نمائند است بست بدین مانند کان بقی باید کز ریت  
نظم به راست



چنان در عشق شیرین زار و گریست  
که شد از زکر بر پست در پست

و هورات

شورش باغ بنکر در ز چپست  
باغ چوشت باغ افش کپست

و من گفته ام

سپس بنویس سال شیرین گریست  
سپس غم هیدون اوان اب رپست

ز مردم بجز نه تن از چار پست  
پس از رخ دریا و کتفه و ز پست

همانرا پس سالیان هفت پست  
کرانمایر باداد و دافش و ز پست

نام و خبر و فرمایند

از یک رپست درین جا به  
وان در گرفت و سر و پوان

و هورات

تشنگی که ز پو چنار به کد و بنه  
پورست و بود و بد و بد و پور پور پست

پرسید از چنار که تو چند ساله  
کفتش چنار سال مرا پیشتر ز پست

خندید و گفت چون که من از تو بر پست  
بگفته ام بگو که تو را کاهل ز چپست

با از چنار و باز چنار گفت کای کدو  
با تو مرا هنوز نه شکام دار پست

فرز اگر بر من و تو ز باد و مه و گان  
انکه شود بدید که نام و در و دپست

هانا که این قطعه را در دیوان ناه و خرد و حکیم از بر به و سعدی و شیوازی به

باند و عریف یا تم لکن از طرز سخن چنان معلوم شود که از مقالای ناه و خرد است

خرد است و در بعضی نسخ مسووع ثانی از شعر ثانی و این مرقوم نموده اند گفتا

که هست عین از و توان زد و پست باید داشت که خطای کتابت زیبا کرد

و پست بای مجولات و با امثال او را خوان نمود در مجولات **یا به** از ز پست

زاید در حرف سبب مملکت است با سبب مملکت مفتوح و بای مجول بعضی **یا به**

و غفلت بود گوشتن با کاف عربی و بای مجول در طرف سرب را کویند گوشت

با کاف **یا به** کویند گوشتن با کاف عربی و بای مجول معروف است بایای مجول

امرا پستان بود و پست بایای مجول عدد پست معروف باید دانست که هر

کلمه که عشق پای مجولات چون حرف را بطریق **یا به** از زاید با امثال این

الفاظ قافیه خواهد بود مثلا هر **یا به** را که بایای مجولند هرگاه هر **یا به** است

و **یا به** است خوانند با و پست و است قافیه بود و لفظانیت در اصل از **یا به** قبل

بود چه اصل **یا به** بود حرف را بطریق **یا به** از زاید و پست خوانند

لکن اکنون کویند اما آن کلمه بود و همچنان کلمات عربی چون با **یا به** خوانند و حرف

را بطریق **یا به** از زاید و پست **یا به** از زاید و پست **یا به** از زاید و پست

تقوی است و درین است خوانند با این الفاظ قافیه است اما از قوافی مجولات

انور به فرمایند

بوتین یا به مرد را عقل است  
بوتین یا به مرد را تقوی است

بر جادان فضل ادب است  
بر جادان فضل ادب است



چون ازین مرد مرد خالی گشت  
کافر ازا که ادب نیست

حکیم مزد و بی فریاد

اگر سال کرد و هزار و دویست  
بجز خال و برنج جائی نیست  
بزدل و بیوش تا زبانه و دویست  
بد و گفتن جای گفتار نیست  
وزن نامداوان هزار و دویست  
که صد شش با جنک ایشان یکیت  
مواخر از کرده در ده دویست  
بد و داد و گفتا کرد بکر ماییت

حکیم اسد به راست

ز دانش بر اندر جهان هیچ نیست  
تن مرده و جان نادان یک است

سعدی شیراز به فریاد

بو علم او هیچ پوشیده نیست  
که پدا و پنهان بنودش یک است  
دگر مرکب عقل را پریر نیست  
عناقیق پاک پرور غنیز که ایت  
اگر تو هزاره و دشمن دویست  
چو شد شب در اقلیم دشمن ماییت  
خود امید بی عشق کار تو نیست  
که نه صبر را به نروا ران ایت

مولوی فریاد

این نشان ظاهر است این هیچ نیست  
بالجوع و بظلم در ماییت  
گفت دارم از درم نفوذ و دویست  
نک بر بسته سخت و کوشش و دویست

در بیت در معرفت و اولی از روف نماید در حرف فاء بدانکه بجز لفظ نرفته  
معرفت و او به در حرف فاء نیافتم و از بعضی بر هم خورد و غوغا برخواست  
و چند بود در محمولات و اولی از روف نماید در حرف فاء بایده است که گفتا  
که در مصدر و مضارع با و او محمول است در ماضی که تبدیل بقایا بدین و او  
محمول بود مثل اشوقت که ماضی اشوب بود و در وقت که ماضی روب بود  
و گفت که ماضی کویدنت در باب باء عربی مذکور شد و او افتاد

بجز محمول بود چنانکه معطی الدین راست

چیز نو بر خانه بر آشوبت  
کریز از حالت که کرم ادرفت  
شاعر گوید

بزرگان که خاک را هوش برد  
کجه سو چو مارش بسندان بگشت  
در محمولات بایده از روف نماید در حرف فاء شکفت با کاف عربی و بایده  
محمله و معنی دارد اول یعنی بجز که انرا شکفت نیز خوانند و بیم قرار و  
ارام بود شکفت بایده محمول یعنی عاشق و مد هوش شد و زینت یعنی چله  
و فریب داد این لغات نیز ماضی شکب و شب و فریب بود که در باب باء عربی  
گفته شد سعدی شیراز به فریاد

مرا بجز روز این چهر دل فریفت  
ز مهرش چنانم که توان شکفت  
استاد گوید



ز پدرا و هیچ شک نیست  
و ک هیچ بدیده بدو شپخته  
**در عجلات و انکار** ز ردف نماید در حرف شپخته گوشت برهنه زان  
را گویند گوشت شایع المخر است گوشت با و دجول بعضی نوش باشد استاد  
شد بکر مایه درون استاد گوشت بود فرجه و کلان بسیار گوشت

مولوی راست

کاهی اسب و موم کاهی اسب و تنگه  
کرند در به نوشتم کسب کاهی و  
و باید داشت که حرف نادم الفاظ مرد و زاید چون ساکن واقع شود  
در اتصال بکلمات کاه بود که مایه مذکور عذوف شود چون هفتصد و هشتصد  
هفتصد و هشتصد و نه چنانکه مولوی معنی کرد

فرض را هفتصد و هشت و هر سو به  
از فراتر عرش تا تحت الثی به  
و من گفته ام

جهاندار جمشید چو در بخت  
خداوند تاج و خداوند تخت  
بیکهان خدا بفرافراخت  
فریاد کند کیهان هفتصد و شصت سال  
و یومرات

هفتصد و شصت سال چو از افروخته شد  
شاه اشقیر اندر اندوده شد  
در تعریف تازی در باید داشت کرد کلمات عربی تا نامت در هنگام و قنبل  
جانشور چنانکه در بابها گفته خواهد شد چون معین الدوله و معین الدوله

اتحاد هنگام اتصال و افتاد بحال خود باقی بود چون دولت اسلام و ملک  
دوم و صفای عجم در قوافی رعایت حرف ماقبل از ابیاری پسندید پسند  
مثلا امارت را با مارت وایت را با هدایت و عنت را با مکت اوار و سیانید  
و باشد که و خلاف این نیز وادارند چنانکه مولوی معنی کرد

عاقبت بین است عقل از خالصیت  
فرض باشد کونزید عاقبت  
جفت مایه جفت باید هم صفت  
تا بر آید در مصالح مصلحت  
انکه مانند است باشد عاریت  
عاریت باقی نماید عاقبت  
و حکیم از به در قوافی مرید گوید

ای جهان از اینها از دولت طفر لنگ  
جاودان مغرور بادارایت طفر لنگ  
نفت انصاف عالم را ز عدل عام آید  
کبت انکه نیست اندر نعمت طفر لنگ  
نور و ظلمت از حضور و غیبت خوش شید  
امن و خوف از حضور و غیبت طفر لنگ

**باب پنجم** در تعریف جیم عربی  
بدانکه تبدیل شود جیم برای معنی چون رجم  
رزم خوانند و تبدیل شود برای معنی مانند کج که ز خوانند و چون که زون  
گویند و جیم که ز خوانند و باج که با خوانند لکن بر این میان شعرا  
ستاد و نیست بنیاد اندام نموده **معنی فارسی** از باب جیم عربی ابوج بالذ  
ها و معنی قند باشد ابوج بفتح اول و سکون با معنی ابوج است که قند  
مکر باشد اندوج با اول معنوم جوشیده است که بدو سایه و خوش کند قوج



مهر است که از او بر وجه گویند نوح درخت کاج را گویند **در محمولات و اول**  
 از باب جمع عربی نام و لا یتأت جرج با اول مکس، نوحه از بلور بود  
 است که در غایت لطافت و کم قهقهه است **در معرفت** از باب جمع عربی و اویج  
 و اویج خفته را گویند که تالانگور و بالائه آن اندازند که جرج با اول مفوم  
 خانه کوچکی باشد که اکثر دهقانان آنه و غلف در کنارهای زراعت سازند  
 در پنج و در پنج نام پرند است شبدر به تهر و از تهر کوچکوت و پنج  
 خف خانه را سازند را گویند کله با اول مفوم و کاف عربی در معنی دارد  
 اول صبح و خود ساز را گویند دویم چرخ و درم را گویند و با اول مفوم  
 نان بزرگ و غنچه باشد پنج نام کتابت معروف بعضی گویند عرب بزرگش  
 غنچه گویند

کله جمع اول قرص  
 نان و غنچه باشد

ببین که قبه تعظیم او کجا باشد چو هست کیوان سدا بر پیشانی  
 خوش آمدی که نشینم ز آفتاب فرا صحر کلش وصلت بسیار و ایچ  
 هلالک ساختم این رخ نیم بیل را صحر که مدح جلال شندم از رویچ  
**در محمولات و اول** از باب جمع عربی کله با اول و ثان مکس اب سکست را گویند  
 بعضی هر دو دست آن کج باشد ساز مسجد بنفشه  
 بلش رخسار تو سب و خنک فلک لک و سکس بود بیان کله  
**باب ششم** در تقریب جمع پارچه بداند که جمع را با جمع بعد قاضی کردن

کردن روان بود از معایب بزرگ شر است و از آنکه خواهند و از جنس جمع  
 ججه در او احکامات حرف زاید نباشد و تبدیل شود جمع ججه بدو حرف اول  
 بشین منقوطه چون لجه که مخنه خوانند و کاسی که کاشه گویند دویم بزا  
 ججه که از او سازند کاج که از او خوانند معروف و محمول از اینک باید دانست  
**در معرفت و اول** از باب جمع پارچه با نوح با باء عربی رجمانیت که کود کاج  
 از طاق پاویزند و بزبان فشند و آیند در دند نقر جرج با اول مفوم و تا  
 زده چو بر او گویند که از او ابدان هین سازند چکوج با اول مفوم دو معنی  
 اول دست افزایر باشد سو تیغ که دسته داشته باشد و بدان اسباب ادرست  
 کسد تا غله و در دند شود دویم چکش و معلقه را گویند جرج دو معنی دارد  
 اول گوشت پان و سوخت کرد و سو خروس باشد دویم کله است سوخ و نند  
 کشید تاج خروس است لوج برهنه ساد را گویند نوح درخت کاج را

گویند شصت غنچه گویند

هر خر و چه که محمد صحنه گوید با امدادان ز شرف و فلکش ساید جرج  
**عبد هکر گویند**  
 زیب زمانه داد تاج و سر پرتو تاهت زیب بستان از سو و دیدن نوح  
**مختار به فرماید**  
 چون خوج و چو بلور بودم برخ دو اکنون برخ دوست چو بلور و خوج



شاعر گوید

طایفه از سواد است فالت منظره بر بیان با نوح است  
**در محولات** از باب بیستم بیخه خروج با قول و ثانی مفهوم خرد بر آکوسید  
 سوج با اول منفع نام دشتی است از نواح کرمان کلج در بعضی دارد اول  
 بدل و عوض باشد دوم خائیدن و جادیدن چو نیست که صدای دندان ترا  
 و صد نان کلج چندان بود کلج بیخه دارد اول اول و لوج را گویند و دوم  
 نام طایفه است در سرحد کرمان که ایشان را بلوچ میخوانند سیم خوبا کردن از  
 مغول به بنیادی و امر مقلبه بقای است چهارم نام جانور است شوم که از او بوم و  
 کوفتیز گویند پنجم زن داهل و داهل را گویند و بزبان هند بی نام و لایحه است  
 از هندوستان کلج و بلوچ این لغت از توابع است نام توابع طایفه کرمان است که  
 بدزد و غارت کردن مشهورند گویند اصل آنها از اعراب مجازند لاجچ چشم  
 احوال را گویند و بلوچ طالع صومعه و کور که جن گفته را گویند و در بعضی فرماید  
 هم از بلوچ و بادوس کلج و بلوچ و کیلان جنگی درشت سوج  
 ساجی بکر در لوج و بلوچ سکا لند جنگ مانند کوج  
 سکا لند جنگ مانند غوج توبره بر سر و توابع خرد  
 و کون بلوچ و درشت سوج بر قند خنجر کدازان کوج  
 حکیم نظران گوید شاهان

شاهان از نظر زمان کرداریم چشمان راست بین دعا گوئی کشای  
 هستند اهل فارس هر اسان نگارین ز اخوان که اهل کرمان و ساند ز  
 کجست با کت ندارم بدست هیچ جز خیره کنند و دو بیکه برای کوج  
 حدیث فرماید

خوشن را بزرگ سپنداریم راست کویم بیکه در پند لوج  
 را بزرگ خردالدین محمود گوید

کرها از نظر همت او در رفتند شوم و در پند فتن کرد و فتنه کوج  
**در معرفات** بابی از باب بیستم بیخه خنج بیخه خندست و ازین جهت مشهور است  
 الخنجران گویند با نوح و ازین بیخه بابی عربی در لغت منقول و وزن مکسور  
 لغت ثانی با و در بعضی باشد که کورکان در المام عربی از بام و درخت پادیز  
 و بان نشسته و هوا آیند و روند زانچه با نون مکسور و نون را گویند کالج انکشت  
 که این را گویند که شانه خنجر گویند الخنجر بیخه خنجر بیخه الخنجر است که مرقوم شد  
 غلج و غلج با اول مکسور چنانند انکشتان بود در زیر بغل و جلوه و کج تلخند  
 اندیج سر منی دارد اول تیر را گویند که از کاه افکند و دریم غ ابریم را گویند  
 سیم پند بر کردست از هم کشاید پنجم سه منی دارد اول کشیدن باشد و دوم چت  
 و چاک را گویند سیم و چهارم انکور بود که در نهایت نازک است بیخه خنجر و خنجر  
 است شمس خنجر گویند











چنانکه لفظ است که بعضی صاحب است مثل دانشمند و در دست و در جبهه چنان  
 دانش و صاحب در و صاحب ارج و ازین قبیل الفاظ بسیار است پس حاصل در  
 و با هم قافیه کردن خطاست مگر یک از آن بمنزله علمیت رسیده باشد چون دانشمند که  
 اکنون از برای دانای عالم است مع هذا کائنات جنان بهتر است و دیگر حرف وند بود که  
 در جمله لویه الفاظ باید چون خداوند و خودشان وند و امثال آن پس ازین قبیل  
 الفاظ را نباید قافیه کرد و دیگر حرف را بطریق است که فون و دال باشد و در آخر  
 الفاظ را باید چنانکه گویند عالم اند و نماندند و هرگاه این فون و دال در جمله  
 حرفی در آید که در کتابت امثال آن بحرف فون جایز نیست بضم و رت هون  
 در میان اند را این چنانکه گویند خسته اند و گفته اند و کرده اند و باید دانست  
 که حرف دال در کلام هم یافت نشود مگر آنکه ماقبل از یک ازین سه حرف باشد  
 ساکن باشد و آن حرف را میم است چون ارد و مرد و در و امثال آن و با  
 دانست که لفظ ارد و کار و امثال آن هرگاه در وسط اشعار واقع شود مجزوبین  
 سه ساکن با هم یکی از قطع نشمارند و در حرف ساکن حساب کنند چنانکه سنائی گوید  
 تا صد حرف را بکار نشکافند هجو دریا ز موج کی لافند  
 و حرف زای مجز است چون در و مرد و امثال آن و حرف فون است چون هند  
 و سند و پسند و امثال آن و هرگاه جز این باشند آن دال یا فظ خواهد بود  
 بدانکه انجور و خور و که بعضی خوردنت با مرد و نیز قافیه است و با پور و

و ستود جایز نیست زیرا که دال این الفاظ او معدول است و ماقبل آن متوج  
 است و ماد لم که حرف ردیه موصول باشد حرکت ماقبل حرف قید را رعایت  
 باید نمود و لفظ خرد را که شعرا باور و ستود قافیه کرده اند بعضی که چکت  
 گویند بزرگ باشد و بی و او نویسد و بنم خا و چنانکه انور بنی اسیر در پی  
 که چه شب سطله من هر کردید پار از روز قیامت شعور  
 عاقبت عاقبت امیر او کج بزرگ است پس ازین پنج خرد  
 و هورات  
 جو بر کبر چنان حمان بگرفت که چه بوسه عدل شوان بود  
 و زین بر یک که نفس حاد نهست پیشاسم که ناعلی است نه خرد  
 و هورات  
 بکلاه بزرگ کرد مرا آنکه کینه بر پیش چشم خرد  
 آنکه اب کلاه دارم جرخ باد رستار خود جلیکش بود  
 حکیم سوزنی را بست  
 هر که تا خایه بفشو دم آسمان مه قویه بد و بسپور  
 هر یاران من بزرگ شد من بماندم چشم ایشان خرد  
 ای در پناه که به به تو ا من خوشن را یک بکون در بود  
 و لفظ خور و که بعضی خوردنت با مرد و نیز قافیه است و با پور و







برسکتی هر خطی نالم ز در جاد  
یاد بر لفظ خوشین بازین روز  
و باید دانست که لفظ خود لفظ است که از برای نریب و زیادت در کلام نراید آرند

چنانکه خاقانی گوید

نم خاند چون روزی بگرید خود <sup>مستغنی</sup> ملک و نیست چون و بقیه بود خود <sup>ساخته</sup>  
بنانکه مستعدین شعرا دال ممل را بازال معجزه تعییند باشند و اهرام نیارند و هرگاه  
و بقیه اهرام و اداسند اندر خواسته اند تا معانی باشند چنانکه او نیز فرماید  
خداوند من عصمت الدین هدیه <sup>بجز ساکن</sup> ستو عصمت مبارک  
توقی عالم را در دین را مدبر <sup>نه بلکه خود عالم دین</sup> و دادی  
نشانید فراوش کردن کجی را <sup>که در هر عادت شافیش</sup> بیا دے  
چو کردید عاقافیه دال کرد <sup>چو لفظ معادیه</sup> مثل با مبارک  
بنانکه قافیه سند عیب نباشد <sup>نکوئی نیاید</sup> من سند با دے  
معادیه مبارک و کرجان بود <sup>مبارک</sup> تو هرگز بکلام معادیه  
سایر قوافیه بازال معجزات و چون معادیه بازال مملات عذ خواهد و گوید  
بنانکه قافیه سند عیب نباشد یعنی بنانکه قافیه حرامزاده نپو اگر سند عیب حرامزاده آ  
و سند با اسم کتابی است در حکمت علی که حکیم از پی تصنیف نموده باین قافیه  
دال در میان قول و زال معجزه حرامزاده است و نیز او فرماید فرمود  
دست بخا چون بدینا بنورد <sup>از خود تو بهما جان</sup> از خود تو بهما جان فرورد کسی

کس چون تو بخیزد هست <sup>و خوا</sup> کوفیه دال شوز به عالم جود  
و من گفته ام

رخامه نغمه ناهید بیکم بدیناد <sup>ز نامه گلشن</sup> نوشار بیدم بر باد  
عرو این یکن ارد ترانه ناهید <sup>هاران یکن</sup> دارد ملات نوشتا  
بنظم حیوان حسان ثابت مرا <sup>بنو قافیه</sup> کواش صاحب بن عباد  
و در شق ازین آن است که هر جا <sup>با قوافیه</sup> فارسیه کلمات عرب با قافیه  
آورده اند الفاظیست که بازال معجزات چنانکه حدیثی است از پی فرمود  
با اتفاق در کردل کس نباید داد <sup>نخست که درین</sup> بوی اتفاق افتاد  
روان بال ابو بکر حدیثی که را <sup>خدایا که فضل</sup> و کرم پیامبر زاد  
کسان حکومت دنیا کنند و پندارند <sup>که حکم راهبر</sup> و بقیه ملازمست قافیه  
هنوز در سلامت بکشورست و ملک <sup>هنوز نیست</sup> سعادت بمسندست و قافیه  
و هو راست

رفت آن کلان خرم بیا دے <sup>در پی ماند</sup> و فریادے و دادے  
زمان چشم حسرت بین بختی <sup>که شوی</sup> سلاب خون باز آید دے  
نکو خواهان تصور کرده بودند <sup>که آمد</sup> پشت دولت را ملاز دے  
و هو راست

اگر خدای نباشد زنده خوشنود <sup>شاعت</sup> همه پغیران ندارد سود



کند بود و عبادت خود بر خلق نوشته بود که آن ناجی است و این نجات  
و هو راست

هفته بود و از عمر و بدو روز سپید کردستان صفا بود و فای نه پید  
هر چنان تلخ و اندر حق می خواهد که بکوزان لب سپون که لطفت و لذت  
اچو خسر و دهلوی گوید

مسلم کج چون تر کاغذ بود هر خط او از کج خود بود  
چون نفاذ و معاذ و ملازم و ماخوذ و لذت و کاغذ همه بازال همه اظهار است  
ای عید بکوان بدو اری پاد عید بنای بنیعب رخ چون بعد از عید  
و این مکر که موسم عیش است ازین قبل اتفاق شد سحر حکم و نفاذ عید  
و هو راست

مرقی فضلاء زمانه نفس الدین نوبی که قتل امل را حایق است کله  
مرا بخودت تو محسن در سخته او در نه رغبت نه در سیم و نه در حق نقل  
نفاذ و نیند بازال همه است حکم او بر او برده فرماید  
مثال عالمی است چون به سینه رسید قیام کرد و بسپد و برود و به قضا  
چرا گفت که نه چنانکه از قمار تو خوا چرا گفت که نه چنانکه از نفاذ تو بار  
و تنی که بر دمار و زود و فر دمارا اگر بخوای جان تو که نه در نفاذ  
استاد و در که درین تصدیق فرماید بار خدا

بار خدا یا چه عذاب کشید به اندو و تیار کوز کوز بدید به  
چون تو بر بنی همه شدند و شمار به نر آمدن تو همه شدند و نیند به  
نفاذ و نیند بازال همه است با این بر اهدین روشن کنت که کلمات فار به کر  
با این الفاظ تافیر کرده اند کلا بازال همه است و شعرا و مقدم همچنان دال  
همه را بازال همه تافیر کرده اند جز اهل بخارا که فرق میان دال و ذال نگذاشته  
اند و بخارا و لویه فرق نمیکند و باهم تافیر به ان و با انکه درین شعرا قضا  
مقتضایین کرده اند

ان بنام من که غلط هات بود تو احوذ اری و من خود ان احوذ  
درین بیت رعایت تافیر کرده اند لکن در بسیاری اعتنا نموده اند چنانکه میفرماید  
کم گشت افشان از اکثین سود نیست وین ندارد بود مشک و عود نیست  
گفت شپو اری و لایه ربی العباد نور بانی بدش پائے ما خدا د  
تا نماند شپو علم وین کشید تا نکر در کردن قصه مشید  
می کشد شان سوسه بیک و سوسه بد گفت حوضی جید ها حایل اسد  
درین اشعار فرق میان دال و ذال نگذاشته اند و چنانکه متاخرین شعرا چون  
جناب مولوی به را نموده اند و تفاوت میان دال و ذال نمیدانند چنانکه جای گوید  
کجه پر آب چشمش ز اشک شاد به کجه پر خون ز بیم نامراد به  
و هو راست



بر من از جور تو هر چند که بدامد  
چون رخ خوب تو بدم هرگز یاد رود  
دل بان غمخوار خوش کند جا به  
صید را چون اجل آید سو مراد رود

شیخ از روی گوید

دوران بنده را که امینا سودا کرد  
تهدید و ترس بعد از نوشته است  
از نظم و نثر هر چه بطبعش خوش آید  
دوران بنده بر خوشنود نوشته است  
هر جا که لفظ بدشلا دیده در سخن  
دست تقدیرش هر اید نوشته است  
اکنون تو یک مظهر دوران بنده است  
زیرا که پیش تو سخن خود نوشته است

امید گوید

مجنه تو هم بر کران کیو عود  
که او تا آخر از من بر او رود و رود

ملک گوید

زنجیری عشق بایدش بود  
کاین سلسله هر چه بد مقصود  
آن خنجر کند که شاد باشد  
کارش هر چه مراد باشد

اما چه هر دو رات

ایا زهر قفا خنجر است سیمو  
همیشه در حرم حرمت تو کرده مجود  
اگر چنانکه جو به زهر خنجر است  
کز ناله حاد ز ناله زهر خنجر

انور الدین احسن گوید

شهنشاه اکبر که جرج کبود  
کند ز زهر شب بدارش جود از

از آن گوشه دان فراخ جو  
وزین بایر اوج جرج کبود  
هانا که این شعر اتفاقا بگوید  
اند و فرق میان مال و مال و مال  
لکن غیر از آن که سخن در این شعر با هم  
جای نماند و تافیه نکند با آنکه لفظ  
نهاد اگر چه با صد و قاف متداول شده  
و پیوسته اند لکن این اتفاقا قافیه است و باید

میست چنانکه انور گوید

ای ملک پیش طالع نیکت  
کرده بود را خنجر مبد را  
فتح باب گفت سپارای  
قلب ریمه شاخ صید را  
تو میان صد قران و کر  
چشمه برسد و زهر چمن صید را

چون فرق میان مال و مال  
و مال و مال و مال و مال  
و مال و مال و مال و مال  
و مال و مال و مال و مال  
و مال و مال و مال و مال  
و مال و مال و مال و مال  
و مال و مال و مال و مال  
و مال و مال و مال و مال

این جمشید نام نوازی است از موسیقی  
و بدین معنی همیشه و ابدی بود ناخود  
معنی دارد اول زهر ناله زهر است  
سیم نام مادر است که  
ذوالقرنین است نمید بایا  
مجموعه خبر خوش آمده است و انوار  
پدید بایا و جمیع معروف است  
و کید بایا و جمیع از پیکان  
که حیثیات بر کید سازند  
فرشید نام و ابرو و سیر است  
که بر سید با کافیه



یا عجل پند شد و در چند با ازل متوج و ای عجل هر جا که اکتش  
 و در بوند که روز نام حنوت سلمان به باشد و هر جا با جام نام حنوت  
 و با شل پیم بر آید است تند از آن منعم و ای عجل خف اسپد  
 است خوش پند یا عجل هر وقت توید ازل متوج و ای عجل در  
 کثاره را گوید توید ازل منعم و ای عجل در بوند از ازل منعم حرام  
 و ز غارت دوم خبر خوش و دید که با عجل چهار چرخه از ازل نام در چرخه  
 معروف دوم نام پوی است از دیوان مان در آن سیم بود و باشد که  
 چاکم نام کریمت عرف که با عجل و چیم را بخورد شید سه عجل را در  
 چو دیار روشن ندیم نام تو اعظم است سیم نام در از ایاست که از غایت  
 حسن بدین نام خواند شد که در کفر و دشمنان و برین نزد که در حکیم او  
 هفت مد بر مد بر ملکند چون اجل حله طلعان اسپد  
 فر قتلان و تپود و در و سه کرید و سیه زنجب سبید  
 افنای کر کش دست رسد نفع پودن بود و سایه سبید  
 نفع آن دیگران در کند هم کر زورند که بران خوشید  
 تو کیان جلیت بر چس کپور هم در کس نا هسید  
 حدیث شیوایی فراید  
 یار بیان نام سیه که پناه بر عمر چنان از کت و کت اسپد کر زند

کر زندان عقوبت بریم روز زند جا داشت که جوس به نام جاوید  
 هر چه خفته زنده دارد و هر که خفته من چاق و سید دست جوید  
 لیکن از سترش امان الحی چه عجب که چوب روز شود و هر که خفته  
 ما کیانیم که در عرض مردان آیم ما کیان از اهل در نظر باز سفید  
 حکیم نزد چه فراید  
 گرفتار در از اشد نا اسپد روان لوزان بگردا رسید  
 سیه کنت رخشان چو در سپید کسقد پوند با جشید  
 جاندار را فر جشید بود بگردا را سینه خورشید بود  
 بچه چنان بود برسان شید ولیکن هر چه بودش سفید  
 نرا از زند نام ندر و پوسید نه سینه نادر و صد و پید  
 با و از انان کنت سیدار سید کرم کردم امانک دپو سفید  
 برادر را زین و در این توید بران و خناتش و روز سفید  
 نخله رات  
 داد نقان بعد پیش توید کرید که نهر زمان داشت اسپد  
 شید نایب و و شیه چو شید نقی بران هر ساه و سفید  
 وهو رات  
 دچوان نکر تا بود و سفید فم چون و اشند از بون مشک



دهان مزاج و سیه چون لوبد

کرو چشم بپند کشتی سفید

و هو رات

زان در کشتی کشت فوسید

کاستی چی داشت جا و پد

حکم ساد رات

ای جوانز نکتہ بشنو

از عطای خدا نمید مشو

قروش ادر پس را نداده نوید

لفظ الیس را نکرده نمید

حکم ساد به فرماید

بدو باشد ابرایش از اسید

از و طبلوان با خرام و نوید

این بین گوید

سوز او در از یک کمر برید از هم

چون هم بپند کمرای با و امد از پنا

بدانکه لغات جامده سوائے این الفاظیکر ذکر شد کلامای معروفت مثل یلید

و شبلید و مر و اید و کلید و ترید و کرید و غیر ذلک و با این الفاظ قافیه نشود

چون سخن بد را از یک کمر از برای هر یک شاهد به نیاد و هم و از افعال ما و غیر

ذال معجز حاصل شود و نیز بای معروفت مثل رسید و کشید و شنید و ازید

و امثال الفاظ این الفاظ با کلید و مر و اید و امثال ان قافیه شود و با غیر

و ناهید و سایر محمولات که ذکر شد قافیه نشود و باید دانست که از فضل از انچه

ذال معجز حاصل شود مثل شنید و برید و محمولات با یکدیگر توان آورد

او در چنانکه مولویه فرماید

ای اسیران سوی مید آنکروید

کز شهنشه دیدن جود دست اسید

دست بر سبیل نهاده در نوید

مرز بعضی سوس سبالت بنکرید

هیچ کافر را بخار به منکرید

کر سلمان مردش باشد اسید

حکیم انور به فرماید

خدا یکا تا نزد یک شد که سبج ظفر

نظر او هر جقوت شود سیاه و سپید

توبه که بعد سلیمان و نوح در صفا

تو را بملک سلیمان و نوح نوید

توبه که سایر عدل جهان بیضا شد

کر رخسار دین ان مشکل آبرو شد

بود بین تو را بعد خامه تقدیر

و هدیه را تو را بود خاتم چند

شود چون عیسی چال ترک و دشمن تو

کرش بنام تو بر زنند خنجر بید

بدان خدای که خورشید آسمان را داد

جوار بکنه مرام و حجه ناهید

که در مفارقت بار که چون فلک

مر از سایه بخورشید عمر بنشاید

بناقاعه کلیه که ذکر شد کلمات مال چون حالت باء محمول بهر مانند جناب

مولویه مدبر با ما را مدید خواند و چون فرق میان دال ممل و ذال معجز

نیکدار و با اسید که بای محمول است قافیه نوره هر چند مدید با دال ممل

و اسید با ذال معجز ضایع نکرده طعنا فرماید

کر شود پیشه قلم دریا مدید

منوبه را نیست بای این اسید







مقابل زبان است دریم جشن و شادمانی و میزبانی بود که سه بجهی دارد  
اول بجهی جمع امان دریم توره خرمن را گویند سیم بار را گویند که در زمین  
در اعتنا اندازند تا غله قوت گیرد نور اسفود و نور اسفود نفس ناظر را گویند  
هردو با اول مضموم در بجهی دارد اول خف بود که بر بالاء سنگ هستند و چنان  
بر سنگ زنند تا آتش به آن افتد دریم جامه که نزدیک بوجن رسیده باشد و در  
سنگ باشد و از او هود پز گویند هود نام قریب است معروف شهر و بجهی  
دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عمو نام رودخانه است خصوصاً  
دریم نام شهر است در عراق که خمر پر و از اول لب رودخانه بناها و سیم نام  
سازند و بر ماند و سقا که در میان دریم و زمین و از بن چهارم تاری را گویند  
که بر سازها بنده سیم نام صوت است از مویچه شوز و در بازی منقوطه شوز بود  
در نزدیکی بابل و در نیمی از امر و در باشد پیوسته بجهی پرداخت و نور بد و ط  
که بداند در باب ذال بجهی مجول را و بجهی بیافتم اگر چه چند لغت را در فرهنگها  
که بجهی با او مجول مرقوم نموده چون فرود و سفر و و از و در و تود و تود  
و کور و هود و کن چون جغتو و پشور و شرف نه چنان است بلکه با او معرفت  
چنانکه از اشعار دیگر ذکر میشود از کلام فصحا میتوان داشت و اینکه اینگونه لغات  
و ابجادهای غیر قافیه نکرده اند از باب است که ذال را با ذال قافیه نداشته اند  
مثلاً این الفاظ با معبود و موجود و امثال آن قافیه نکنند چه اینک این الفاظ با ذال

همه است نه از باب رعایت مجول و معرفت چنانکه با معبود و مأخوذ و امثال  
که با ذال بجهی است قافیه کنند همچنانکه ذکر شد حکیم فرد و بجهی فرماید  
حکیم چون گویند گفتن چه بود ازین پس بگو کار پیش چه بود  
خز و را و جازا که باره شود و کرمن ستایم که باره شنود  
زیا قوت و سخاست چه رخ کبود نه از باب و بار و نه از کرد و رود  
چو آگاه اند بود فرود و کشدر و غور شید تا بان کبود  
و قند یکسر سوسه کاسه رود و زبانشان از آن گفتن پر درود  
که داشت نام و فشان فرود که شاه را دل بخواد شغور

حدیث شیرازی فرماید

زبان آسمان شد ز کرد کبود در و اخوان برق شمشیر و خود  
یکه غلر مردار مه توده کرد ز تبار و غلر اسوده کرد

هول است

که خوب از روی تو باغی بود بجهی بایم هر روز راه آن پیور بجهی  
چندان که بیت که خوش شود بجهی در و چشم از آن باغ بشفتا لود بجهی

اثر بجهی فرماید

یاد میدار که بجهی بهیور بجهی در و با برخلاف آن بود بجهی  
بوسه خواستم بجهی نخلشید بجهی نالها کردم و بجهی نخلشود بجهی



حالت من درین درخت کفش هم	وصل را هیچ دوسه نغز دس
واجبه خواه از لبت شجلی	کریمه جز حشاش فرموده
اگر نه این چه شیوه غزلت	کرمان کوه طلق بود دس
دامن از رخ بر کشید سخن	تا تو دامن بدو بیا لود دس

هویاست

خلق از تو برخیزد خدا خوش	افت تو بیا بدو بر کوه وجود
عزیم نکوید که چرا میزاید	ان توبه کند به تو ای حق بود

حکیم شایق فرماید

خود از نقتان نفس چه نبرد  
سوج در ایوانش نبرد

طیور نارایان است

بزرگوار من در میان اهل عراق	بخت تو که خود در هکشان بودم
سوم و هشت و عزت بدان نعم و ناک	که داشتم بطن اختیار فرمودم
چو طبع بدی باین بیل کرد بر خطا	سواب دیدم و بالوخلان بودم
حز و خجسته من کرد من نکرم کوش	نهان سید می داد من نه نشووم
دو سال خدمت این سوار کردم و ارف	ریخت شاکر و از بر کار خوشووم
بجام هیچ بزرگ چه فرود دست	بیان هیچ کریمه دهن نه بکشووم
خمار باره نازش هنر زده بر هست	کریمه بیور جام کیمه نالووم چو مکت

چو مدحت بکشیدم عا با دستم	کر خان خودم چون مادر بار دس
بقول گفتم در نعم کرمان دین دولت	چو دم خزر کریمه هیچ ی نغز دس

هویاست

پناه مقصد عالم سینه دولت و دین	دین کریمه نور و آسمان حور است
قال که دعوی و ضلالتی حال تو کرد	رخش بدین دشت هشتاد و دو است
بزرگوار ای سحر تو درین مذت	دلیم غصه و جام زخم نیا سوار است
غزیه هشت تا کر میدان صحیح	چو عین خورشید بخت است و هیچ منتور است

ابوالفتح راست

ناتن هم عشق تو نابود شد است	تو تار و پلا ریغ را بر دشت است
در عشق و تار و پلا بر دشت است	زان چون آتش هر دم در دشت است

سور حدیث انوار است

کجه بر کب و پینه خرمی شکانت	کجه برایت بر زنده اوج جرم نبوت
نور خون عدد بر کشته خنجر اد	بگو زخمش سحر بر سپهر کبود
دل رعیت و چشم ختم بدولت تو	چشم در بر تو شاهانه و شاکل افروز
ز سو فرج تو و زده خرمی شکانت	ز غم کامل تو جان کار نه فر سود
بزرگه تو که زین ابولولو ریخت	بیان هو تو را سحر چو ارمغون بدرت
هشتاد تا شود با دشت هوا کین	هشتاد تا شود هر کوهی ز باران درت











غوغا بود سیم بعضی غش و شوم آمدن چهارم بعضی گوش بود سیم بغیر را گویند  
 و از آشپور نبی خوانند ششم در زبده نماند هفتم بر هم زدن و بر هم خوردن  
 بود شورش و شوریدن صد آن است هشتم بعضی شوق آمدن شور و شوران  
 این یافت از توابع است بعضی هر چه ضعف و غش و غوم بود چون هر ضعف  
 بود تغییر کند و شور بعضی شوم و غش است غور بنان غار به با و اوجول  
 قافیه از غور نام و لایحه است معروف کن با کاف غریبه ای را گویند و با کاف  
 سیم مدح دارد اول معرفت و از ادب باز به غیر خوانند دهم دشت و هوا  
 بود سیم خرد شیه را گویند کن را گویند بعضی دزد و دزد و دزد و دزد و دزد و دزد  
 زود زود بود کن چهارم بعضی دارد اول زبده بود که سیلاب کند باشد دهم  
 نوبی از پیشو باشد سیم پیشو را گویند چهارم کن ندان باشد شور با  
 و اوجول معرفت و نوبی نکار پرا گویند که در جسم آهن کار کند شور و دشت  
 دارد اول نام افتاب است دهم جنت که عالم را گویند حکیم اورد به فرموده  
 هر که تواند که فرشته شود خیر چرا باشد دیو و ستور  
 تا نیکبختی بهر نا خائف ملک پدر در سر شپور و شور  
 چیت جهان فقر شور آشپور خورچه فرج بود اندر شور  
 جان کرد لش سبب نکرد در زن مرغ و نفس نیت که مرد مات و کور  
 خشم چو دندان بند همچو مادر حرم چو زان کند همچو مور طبع

طبع توان کرد ناک را بقدر سیم توان کرد ملک را بزور  
 چشمه خورشید شوازا اعتدال تابو به از نصب دانه مهر  
 خاک دینوت سپو چون سپو تازدنت عمره کیور نر بو  
 بو که کریمات بگیرد خرد خود که گرفته است کریمان مور  
 کیو که کیو هر چنگ است دانه کیو که کردن هر ماه است و مور  
 طبع تو را زان چو که کوشیا است کر نفس تو را زان چو که چنجه است کور  
 و من گفته ام  
 کون چو وقت است وقت کز سیم شور شد است خطر دار السور و پیشو شور  
 بدخ قتر سپه دار شود و کدوات همان بر دم و باه باز دیده مور  
 ملک خود و شایه نکاشند بر کرقت پاک و طفتش بار و شت بو  
 چو هیفته بنا را السور و اندر بو بدست را سپه بد ستوده مور  
 نوشته بود شمشکان توین کرد و ما زخم ندان پیشو سنان و خار مور  
 مکر زبده کز دست دیو خوردم چو که مکاه شور از جهان بر آمد شور  
 با این کربن بخور و هر آنکه بخورند همان بود که ز چنگال شو که سینه کور  
 هفت نیت که کشتیور مر که ابا مید بستن خار اچره شود چو جام بوی  
 مد اچراک کون بود در تیغ و وات قز است چنجه چو شپور و زاید اب و سیم  
 بخور زود و بکشته کار بسته نور بخور زود و بکشته قتر نور



حلال را خشان مال و سیاح	برادر کرد ز بکشتن چشم سود
مدار خود بد که این فتنه بود	خست جفتش طوقان بدو شد ناله
جوش را خست نهاد بر مکر و زنج	کرد بر راحتی بدو باز کون شکر
یکه سیاه بر او بود دمازد و ایو	کرین کرد بر دمازد و کوراکور
کر از بن خشان سوار بود بدو	کر از بن خشان هم نو بر اندر کرد
باب پیغ بدو ملک زین کرب پیغ	پیغ و کون مدان نو کند و کون
ز حکم شاه سپید جو کشت اگر راست	تن مرا خست و مرا خست و کون
بگفت از پیغ راحتی شوم فرخنده	کر پیغ هست بدو دمازد و کون
بدو کون نکر شد حدیث ملک و نسا	کجه بدو شد حدیث ملک و نسا
مرا بعد کرد راحتی بوم مداح	حاجان پیغ هانم نکرین اخق شور
نظامه فرما بد	
شاه از آن کور و ناست سوسر	
چون توان نافع معانی از کور	
و هو رات	
ز جبین و ز غوار زیم و غزاق و غی	بر این اهان پیغ شد ناله سوسر
سکندر فرید و آمد از پشت بوز	در آمد سیاه اینان بیل ز و د
و از نقره کردن عشق از بانو	بر آمدن پیغ ناله شد بوز
و هو رات چون	

چون ناست سیاح اینان سود	پیغ و کون مدان نو کند و کون
حکیم زود پیغ فرما بد	
در او اندر اکتاف بود سود	پیغ و کون مدان نو کند و کون
ز شکوه ناله را نکند سود	پیغ و کون مدان نو کند و کون
سوار بر کدانش کلاه بود	کرمانند از ناله و دمازد و کون
در اینجا بر چید فرخ و سوسر	کرمانند از ناله و دمازد و کون
حکیم خاتون راست	
کم کرد آن بلاد پر شور	ناله شوی پیغ بدو اهان شور
ناله شوی پیغ بدو اهان شور	
از ناست ناله و دمازد و کون	دمازد و کون مدان نو کند و کون
ناله اهان و دمازد و کون	دمازد و کون مدان نو کند و کون
حکیمه راست	
چون مرده ز خود روان بکوسم	کایام پیغ بود بوز
ناله ز کور شد شوی پیغ	چون ناله مرده ز کور شد
کفاح طلب کجه از پیغ سود	ناله ز کور شد شوی پیغ
انوار الدین اخسکینه راست	
قلب ز ناله معرفت عور چرات	پیغ و کون مدان نو کند و کون



المجلس اگر نیت ای مرد در زشت پس راست بگو چشم چیت کور چرات

بعد از شپا نیت فرماید

شنیدم که از پادشاهان غور یک پادشاه سرگرفته بن و سر  
جهان در جماع است و صیغ و شور و لیکن چه پند در آئین کور  
ز خورشید پنهان شود موش کور که جمل است با اهلین بجز زور

و هو است

مور کرد در پو از سیاه بود نیت بعد از خندیده الا کور

حکیم ساقی راست

از ان دشمن و دوست نامرمانه که خالی است از خند و از ترخوم

و هو است

هر که انبار از جو مور بود نه هانا که غار و غور بود

امپو خور و در هلو به گوید

شان در چشمها پر زور به شد درون دیده کور کور به شد

خواجهر حافظ راست

شواب تلخ بخورم که در دامن بود زود که تا یکدم با سیم ز دنیا و شر و شورش  
یاد به که شوان شد ز مکر آسمان این بلعب زهر چنگ و مرغ سلیخ شورش  
در محمولات یا ای از باب راه مملع آری بالف هار و زناء منقول و دیا

و ای محمول صاحب حسن و از بود ستیز با یای محمول و زین باشد که افلا  
سیو گویند پر پر روز قبل از پرور را گویند زهر پر نام برادر کتساب  
دکتر یعنی جلوان و دلا در است شمشیر معرفت پیو یعنی غالب و جبره  
ضرب بود در پیو یعنی ندی و پیشین است زین مقابل فوق را گویند کور با کانه  
عری و یای محمول زین شوم باشد سیو مقابل کر نه را گویند شیو حیوانی  
است معرفت باید داشت که این ازین الفاظ در معانی مختلف وارد شده در  
بان از معانی یای محمول سو معانی اند و در بان معانی یای معرفت مثلاً سو  
چون معنی سو به که ضد که سنج است باشد یای محمول است و چون برادر پنا  
نظری باشد یای معرفت همچنان شیو چون شیو در نه را خواهند یای  
محلول است و شیو خور به یای معرفت پس ازین قبل الفاظ در هر یای دیا را  
نباید اگر چه تصدیق مثلاً زین و شیو بر پند که اه شوند و جایز دانند یا خوف  
کتاب و نو پند که در اشتباه افتد و کلمات مالم از قبل او پر کرد و از پر  
و غیر ذلک از تر است که مکرر ذکر شده چون یای ان شپهر یای محمول باشد با

محلول و یا باشد ان به فرماید

در جهان چند آنکه خواجهر به شمار نیتی و عنت و اربو هست  
در فلک چند آنکه خواجهر بقیاس نفرت اهو و خشم شیو هست  
کز بالاء سپهر آنکه نه زین قیاس کن که اندر ز پر هست



دورها بگذشت بر خوان نیاز  
کافرم کز جز قناعت سیو هست  
نام آسایش بر دم خجسته  
چرخ گفتا این مقام بر هست  
گفتش عمرت گفتا آن گذشت  
کر کنون رغبت غنائی بر هست

و من گفته ام

ای ندانم سخن بکسی ازین بشنو  
کز چه هرگز بکسی هجران اند چو  
خود شنید چندی در مدح کس خوانم  
بس تپتم بر او هر صله سر در ز بر  
شعر خوانم بکس آنکه با صد عطا  
یار یارین روز بهینا دگر و این لور  
هرگز از پا هر کس زیاده چینی نگم  
هر در جامه و مو شود کز غش و  
چو خودم کرسنه انکاشی و چغزیه  
کرم از نعت سلطان و در زب ستم  
این خصوصت بن از چیت کوی ارد  
رو چو کز در چنک نزد چنک بشو  
من ز هم کفو تو ام کوشش پیورده چرا  
مکدر ای پشه بچو لا نکر سیرغ دلو  
دیر روزی است سرودی کمر لای  
زین هوایت فکرم نزد پای بود  
برو اینگونه غفایه مگو بخود باش  
ای بکون زن مانند تو صد شاعر کوی

ابو العلی رات

کودک مکتب من خواجهر مرآت  
کر به طبع من شو من است  
باهر طغنه جبار به  
کر بر افلاک رود ز بر من است

حکیم نزد و چه فرماید برے

برے در پناک انجمن کرد و شبو  
ز درندگان کرک و بیو در لبو  
پایان از و بران دیو و شبو  
همه خالک شیخ و همدن کو بر  
کر پزان و از خویشین گفت سیو  
بر او خنث ناکاه در دام شبو  
نرجه بر کافش بر از جرم شبو  
یکه پیو پیکان او ده مستیو  
دو صد پیو پیکان آن ده سیو  
کدو به بناسیدن از جرم شبو  
یکه نام کتساب دیگر نر بر  
کر نر زیاد و پدیده به نق شبو  
کر این جز با و انساب نر بر  
نماند که او راست او از شبو  
چه ناخت نیز از پدیده او نر بر  
زمانی بجای نیاسود و بر

سعدی شیراز به فرماید

ملک را بر در عدو دست چو  
چو لشکر دل اسوده باشد و سیو

و هو رات

این بر پیش تو سخت دیو برے آید  
مویه ز نخت نر بر برے آید  
با اینهم چون کون تو به آرام یار  
ایم بدهان کوی برے آید

مولوی به معنوی فرماید

مکر او عکس و او سر بر شد  
روزگارش بد و روزش دیو شد  
چنک میگردند خالان بر بر  
نوکش ناسن کشم حلقش چو شبو

حکیم سوزینه گوید







ملكي بديروز و يكروز پيرسون دهانرا كويند بود و بوز و بکا بود و بکا فون  
 بعضي بدو ناست و بوز بال اول دو معينه داره اول ماف باشد دويم بعضي انتظار  
 باشد و بوز نام و بوبت خرو و شپون بوز يك باشد خرو و سوز نام انكلك ايت  
 دراز در باجان در بوز بعضي كداج باشد خرو و سوز نام فوايق است كه باريد مشف  
 است خرو و بعضي تاخو و رو شنه باشد كوز با كاف عربيه علامت راه و دليل  
 كوز با كاف عربيه فضا ط و طرب باشد كوز با هر دو كاف بعضي منضم و بعضي در  
 اول ضابط و لایت را كويند دويم نام جلاوي بود كه از اسباب يار بر ديوان  
 فرستاده اس و بال اول مكسور نام كه به است بلند بستان افزون نام كلا است خوش  
 رنگ افزون بعضي افزون و روشن كردن است كوز با كاف عربيه مفتوح غون  
 چيز را كويند كوز با كاف بعضي مفتوح فذوق باشد تون بفع اول كواي سخت و نام  
 ماه اول تابستان و ماه دوم از سال در بيان بود اندوز بال اول مفتوح و تابي زده بعضي  
 فراخ او به وجه كرده شده باشد و با بعضي هم بعضي جمع كن و تر با با عربيه است  
 نبيه را كويند و مردم هم را با استقامت تند به تون فهم بوز كويند تون و بعضي در  
 اول بعضي تاخت و تار نام دويم نام نهويت كه گمان خوب از انجا آورند چون  
 با بعضي سه معينه داره اول جاف و شكار به بود كه سال بسيار بزان نكشته باشد  
 دويم فوج زنان را كويند سيم نام بوسيكاه است خود بوز نام انكلك ايت  
 از اذير باجان سوز معينه دست كوز با كاف عربيه پشت خميد را كويند كوز با هر دو

كاف عربيه منضم و بوز انكلك باشد كوز با كاف ايت سه معينه داره  
 اول كوز را كويند دويم بارد به باشد كه از معينه و ايد سيم بدر ا كويند كه مقابل  
 يك باشد خرو و سوز معينه دست تون و بعضي داره اول درخت كاج را كويند و انرا با  
 بعضي خواند اند دويم مخفف هنوز نام و بوز چهار بعضي داره اول قفس كرين  
 و جوق باشد و از رزم بوز رزم جوق خواند دويم جاف و بوبت شكار به  
 سيم سلك و توبه بود كه جوق جاف و ان كند و از رزم بوز بوز برادر چهارم خبر كوز  
 كويند خرو و بعضي داره اول بوز جاف و بوز كوز است كه در غارت لطافت و كم كينه  
 است دويم كند رهند بر ا كويند خرو و با با عربيه سلك باشد بوز يك كشيده  
 بوز و در بغايت كم كه است بوز بعضي منظر و غالب بود تيكوز با كاف عربيه كند  
 و قوت باشد خرو و بعضي داره اول منظر و منضم را كويند دويم نام و سوز  
 از خمد ستره است بوز بال اول مفتوح و تابي زده و سوز را كويند بوز و بعضي  
 داره اول و لایت سبتان را كويند دويم بوز ايتا بوز بعضي حليم خرو و بعضي  
 روان اندر ان كوه و دل خرو و كوز و شلي گرفته است و سوز  
 گرفتند و بوز نديسته جو يوز بوا و برادره مختاك و سوز  
 سيم به كچشم مرا كرد كوز نشد بوبت كردن بجای است تون  
 كه زنده استان خرو و كوز دكرمند برادره و تون  
 جو بركت خرو و كينه خرو و پامد و مان تا بكون اس و سوز



هم بود بکماه در نیم روز / که در دو پخواست کرد از ویوز  
چو بار خج و باد در غم دید روز / پادمان تا بکن اسپوز

حکیم ساقی فرماید

دایر دین ز لاجوز و چوز / سیوشوش نکرده بود هنوز  
نان ایشام و دود و غزل مجوز / بستد در بر پیشه کرده هنوز  
تو چو بادام و پسته رخ مغزوز / کاخچر کند نکرده دارد کوز  
موی غنچه و عشق در حدیث هنوز / سلب و الحجاب و لاجوز و چوز

نظایر است

چو بازش پرده فرخ روز کشته / زمانه فرخ و فرور کشته  
از انجا نادر دیو بر دیو / پریدند به پرزویان در آن روز

و هو است

تو در صبح و شب افزونی / روز را مرغ و مرغ را روزی  
زبان نه میخاکر رخسار مجوز / مانند انخال رخسار هنوز  
میل در همه دامن زلفه هنوز / باز به باز کرد کند کوز  
حقه پشته مغز با الله قوز / چون کاخچر کرد کشد بتوز

هو است

چو باران فراوان بود در ثور / هوارد کرد چو برورد الهوز

الجز حکیم سوزنی است

کون ای قلیان زان در باین / هر چون کدایان تو بدریوز  
بهر شاهان باشد تو آنکه / که انجا لشکر میو ما کند تو  
دل بر آگاه کن برگاه بنشان / عدد و راجاه کن در چاه بسوز

هو است

هم کلوز خزانلور کد کشاکش / حرار زاره و قلاش و رند و عالم سوز

هو است

عارف دانه بد سبک در پیش و تیغ / بخاراشد هنگام صبحه علم السوز

حکیم از ره است

جامه راغ حوت به آتش / جامه گرم خواه و آتش سوز  
زال شد باغ نازد بر از برف / چون سوزال نه شود سوز

حکیم ز راه است

اسی دارم کفره و اریه / خالی نکند یکشبان روز  
کر بر اثرش بلند باشد / چون نشود ز جا چو خوز  
اوسه بزبان حال کهنم / این نقشه چنانکه هست کر کوز

خس خریه کوبد

ز هفت حسن ظن بچین شود ظالم / چو شه میدان روان بر مبارز روز



ز فرزند و است او بندگان درگاهش  
اگر چه در انداخته اند جامه کام و کربش  
تو باش تا که شود صبح روشن  
که در جهان ندیده است صبح بخشنش

خواججه عید رات

رسول مکی میمون و موسی نور  
خجسته باد بر ایام جلوه کین تو  
بعون این در چون مبارکت باد  
در اوج مسدد و است هزار تن زین

امیر خسرو دهلوی گوید

کوز باضاف شو به پره روز  
خجسته بود در حق جاهل هنوز  
قافله در شام رسیده و هنوز  
از قبل خویش تو در پیروز  
بش سخاوت مکن پشت کوز  
ز آنکه از او ان نزد اسب بود  
نفت عجب نه به کرد و نوز  
وین عجب اندک کرد و نوز

عبد بن فریاد

تو خفته خنک در حرم پیروز  
غریب از برون کو بیکر با جوسر  
کشتار در درستان کینه تو  
چه گفت با خود بزار و سوسر

حکیم ابو یوسف فریاد

ای بر اعدا و اولیا پیروز  
در مکافات این زمان شب و روز  
بر یک جور قایمست غالب  
و ز درگاه قاهره کین تو  
بذل زریان همت تو چو دام  
کرم دلم تو زنگار اندوز داده

داره بی میل و کرده بی کینه  
دو زبان مایه ساز صورت سوز  
قالب در ستانت را دل شیب  
حالت دشمنانت را اسک یوز  
ای حق هر دو در تفتوف تو  
مالک هر دو بی بدر و بدوز

ز آنکه اقبال خویش را دیدم  
بارخ و لکشای جان افزون  
گفتش هان چو که ز در به حال  
ز یون و در طرباب حادث تو  
گفت و عین خبر نثار به تو  
که بگو باز گشت آخر کون

صدان کرد رای پای افزون  
اسمان گشت مرغ دست امون  
شب بخت با خرامد و شد  
شب من روز و روز من نوروز  
روزم از روز فخر است اکنون  
از مراعات شمس دین مهر و  
باد غرش چو جاه روز افزون  
عمر اعداش عمر روز سپوز

وقف بر این سببانشان  
انکه گویند مویافش کون  
جا و مان از فلک خطایشان  
کاه بر اعدا و اولیا پیروز  
بدانکه معرفت و مجهول یابی از باب ناع قطره دار بر اینک باید شناخت و بیا  
قافله شناخت چنانکه استادان غایت جند و جدمری داشت اند در معرفت

یا بش از باب ناع قطره دار باین بایه معرفت باغ وستان و گشت زار و گویند  
جائیز بعضی بالیواست سکو چنانکه کرد آن کار و نمیشود بگویند این ازل  
منوع شوان نقش بود شکلی با اول منوع سرمای سخن بود خرقین با اول منوع







حکیم سوزینه گوید

هر روز بخوابه شاد و طرب بخش تا جامه غم را بدر دامن و تیر پز

هواست

کنده دماغی بنفشه بین کالوج کنده دماغی کمرش خواند کنکون

شمس غریبه رات

زخمش از نشود ملک بان بخت کز دست از سر خریا دهر جا لیز

بخیال گوید

هست از نام افش در زرخ این فاله از من ز شد رسد ازین

**در عیالات** یا از باب زائے نظر دارا بن زالف ها و چهار بچه دارد اول

طهارت خاتمه را گویند دوم دلو را نامند سیم فلج بود که در هنگام غسل آب

از آن بر سر و بدن بریزند چهارم کوباله باشد که بچه اها به استعمال کنده باشند این

بالف ها و دو بچه دارد اول بخت بود دوم مباشرت و جماعت را گویند آوین

بالف ها و معروفست و مادر و چاق هم هست با و انگیز نام کلی است که هرگاه زن

خواهند غله را از کاه جدا کنند و باد سرد آن کل را بدست مالیده بود از آن بر هوا

باشد عزیزان این دو نام دارد و زین اید خایه بر روی خاکینه را گویند راه شدید نام

لحجه است از سوسپه ساق و زینیک خوسه و خوش خلق بود شب انگیز درخت بر این لجه باشد

که خن از این گویند شب اوین نام مرغ حق دو ست است شدید و دو بچه دارد اول

اول نام اسب خسرو پدیز است دوم نام لحنه است از سوسپه تیر نام شهر است

معروف اوین با اول و ثان متوج یعنی پوزیات که مرغ خواهد شد سوز

سه بچه دارد اول جنک و خسرت بود دوم بلج و سرکش را گویند سیم خشم و کین

است بر که برین مثل خزان را گویند پوزین باله بچه هفت بچه دارد اول ملطز و منو

را گویند دوم بخت عزیز بود سیم باجه را گویند گفته اند چون خسرو ماه را بدست

داشت او را برین گفتند چهارم البته است که بدان شکر برین بچه بخت بود ششم

ساق پوزین را گویند هفتم بخت جلوه کردن بود و هشت بخت و سیم و نگاه دار

خود اند و پوزین دو بچه دارد اول فریا و دگر باشد دوم سبوح را گویند که کنار

دو دها و جویا را گویند و تین فلاح جاره را گویند که از او تین تین خوانند و تین

چهار بچه دارد اول سبوح است که او را مرغ خوانند دوم شاع و تیرین جامه

را گویند سیم گوشت قدید را گویند چهارم سفودن موی و ششم بود از هر جا

کریز با کافجی منعم معروفست مرغ شبنم بلبل را گویند مرغ شیار وین بخت

شیار وین است که مرغ حق دوست بود اسب انگیز اهنه باشد که برپاشنه کش

و موقض بکند و هنگام سوار بر بر جلوه مرکب زنند و از او موی بخر گویند

اسپوز با اول مکسور میدان را گویند و ستاخیز و رختیز روز قیامت را گویند

چشم اوین چیز است باشد که از سوسه مشک بافتند و زنان از او پیش چشم خود

پا برین خیز اهنه باشد که برپاشنه موقض و کش بکند و اسب را بدان



کفایت و کفایت در اوست اول با کاف عربی و جیم عربی و در اوست ثانی بخاکاف عربی  
 کفایت را گویند که طباطبائی آن کفایت از روی گوشت و غیره بگیرند سکین و فاتی  
 شکر برین نثارند و گویند که بر سر دروس افشانند جلوی با اول مفتوح در معجزه  
 اول کند را خوانند و دوم بفسد و عذاب را گویند و ثانی را گویند که با کاف  
 جیم مکسور یعنی بول بود و از این نیز گویند و از روی و کس را گویند که در چند  
 با هم اویند دندان اویند دندان اویند دندان اویند دندان اویند دندان اویند دندان  
 نام خلل است شکیباز و شکون و دو معنی دارد اول شایسته که از نه خست خراش  
 کند و دوم بزبان جلوسه زنجیل را گویند گویند با کاف عربی مکسور گویند خانه را  
 گویند و معنی تند و پیوسته است که معروفست خبیر امری خواست است و دو  
 اول و در آن بود و چون اسب خسر پود و زیاده بود از او شب دیر گفتند و دوم  
 رنگ سیاه بود و خصوصاً معنی رنگ خاکستره مایل به سیاه است مخصوصاً سب  
 حیوانات دیگر از چهارم قلعه و حصار را گویند و معنی نخی از دانه باشد ششم و ششم  
 از شایعات که در چشم هر بود گفتند و نیز معنی جرم باشد معنی کلام و مراد و مرز  
 در پنج بنیاده و معنی دارد اول همان را گویند و دوم نیز را خوانند سیم که  
 که بوالا خوانده اند معنی کنند و بکره و دیگر گفته است اول کند چهارم بی تا بر او گویند  
 پنج معنی بول و امر بول کردن و شایسته است و نیز دیده معنی است سده شش  
 در لایحه است و از آن که چهارم و استر از و احاطه را اما از روی و یا با معنی بول قافیه بود

نموده بنابر قاعده که مکرر در کمال شده

پود روح میکند این بار شکین	نزدیک نوبت حواشی ای بند چشم
شاهد بخواه و شمع و باغ و زوئی	غیر بیای و عود و جوزان و گل برین
در دست دست میدهد و هیچ کس	خوش بود و درون نگر و در هیچ چیز
امروز باید اگر چه میکند حساب	فردا که نشه مرده بود لاله کوخیز
من در وفا و عهد چنان کذبم	کردن تو دست بدام بر تیغ تین
لیکن بدست خویشم کش که گفته	از دوستان غل و از دشمنان ستیز
کریخ منبیه سپو اینک وجود من	میار مدعی کند از کشته احتوین
فردا که سر زخا دارم اگر تو را	بیم فراغم بود از روی رخسار
تا خود بکار هدیه قیامت غار من	من روی در تو و هر کس روی در تو
سعدی بدام عشق تو در پای بند آمد	قید به نکره که معتر شود کرین

و هو است

ساقی ساقی چه خبیخه خپین	اب شاد به بر افش غم سرین
بوسه بو کنار ساغر نه	پس بگردان شراب شهد اسپین
جد کردیم تا بیا لا ید	در خرابات جامه پر هپین
قبر را تلخ میکند در حلق	یار شپین دهان خور انکین
سعدی با هر دست که دست دهد	در سر زلف و دستان اوین



دشمنان اجمال خود بگذارد تا قیامت کنند و رستاخیز

هورات

عزیز به در اقصای تو برین بود که هوان بیدار و شجین بود

حکیم انور به فرماید

کی بود کاین سپهر حادثه نماند هرگز یکدگر فرو برین د

تا چرخ بر وین است او که مدام بر جهان افش بلا برین د

در جهان بود عافیت نکذاشت چند ازین رنگ و فتنه امیز د

بر غیز و مکر بدست ستم من ندانم کزین چه بر خیزد

بی نیارم که بخت از نه ندانم دیوان برین روزگار بگریزد

بر یو به چو کر به چند کنم زانکه چون سک زید به یو میریزد

با همه از یکدگر این لیم ظفر با مقیان خاک بستیز د

انجمنان شد کرب و فک بشل کاو باشیو اگر بر امیزد

هر کجا در دل زمین مویش است یونگون سار بر فک میوزد

ظفر ناریا به است

ایا شمع که زانار غل شد برین حد بود بکر حله صاحب شدین

اگر نه کین تو دندان خیم کند شو عجب باشد از ان غم تند و خیزین

خدایا کانا من بنده بر بساط ملوک که جلم ز تو بود و پیش از تو بعد

بسد هنر به برین اب و در یافت رام جهان ز حکم تو در نکند بر بگو که مرین

مولو به فرماید

اندر خورشید سوار شد برین بود اندر خورشید و کاسه کفلیق بود

انجا که دلاله حاصل و هیز بود انجا چه چیز وجه شکر برین بود

حکیم سنان به است

با هو خود به پیک وید مامین چون پای بخت سبک بگر برین

از چون افش است و تن هیزم اهدب و افش هم چه امیزم

تو من کمر به است ز او پر هیز درین و تو با بلبله ماد برین

نظاره به است

کنده دلم بر کمر برین تو کوهر جانم کمر او برین تو

هورات

از ان شدن نام ان شهواره برین کبود به بر هده دمار لا و برین

هاده نام ان شبنم شیدین بر او عاشق تو از مرغ شبا و برین

من و راجه مرغان شجین هده شب موئن مرغ شبا و برین

حکیم فرد به است

چو رستم در اید انگونه نین بر افش ز انسان که بر از غیز

بدر خیم فرمود تا یغ سپین بکند کند مره برین برین



برای کجاست از جاسته شبیدین را تن و جان پارس است او پز را

حکیم زبانی گوید

میان بسته یکسر بر آید کر پز نه ملج بد اخا و نه او پز

حکیم علم فرقدی گوید

دل را با شوخ باید و خون را پز نوز عاشق نه مشفق و ساو پز

حکیم نزاری گوید

بهر من نغمه بر زرد کر بکر پز بیاکامی میانه ها و پز

زمان پیک هم او پز بودند بیکد بکر ز کین خون پز بودند

امیر خسرو در هاروی گوید

هوای سرت زرد بو هشته محبتی سوت شد بادا بود کو بر پز

**باب دوم** در تعریف نرایجی بدانکه نرایجی را با نرای هوز قافیه

کردن رواند و آن از مطالب بزرگ شعرا است و از نرایجی در اشعار کلمات

نرایجی بود یکصد گفت که در مجول و معروف یابی و او این یافت میشود نگارش

چه باید بدانکه از معروفات و او به نرایجی در همین نگارش اوراق مجوزی

نظر نماید و از بعضی در سخت کالج است و بزائ هوز نرایجی آمده در **مجموعه کلام** و آن

از باب نرایجی تو بر جوت در خجسته است که بر کان و تیر و ساخت زین و امثال آن

بکشد که زینت خنده را گویند امیر خسرو در نماید تیر

تیر و الاش چون کان شد کوثر بوکان کهن برآمد توثر

**در معروفات** یا **باب** از باب نرایجی تراویز و در بعضی در اول سرش انقی شد

و آن ای است که از هر چه بود در هنگام سوختن چکد و دوم نام دارد و آن که از

بوسه مادران گویند آئینه یا اول و ثان مکرر نام دارد و آن است که از او بی

گویند تر و تر و تر را گویند **در مجولات** یا **باب** از باب نرایجی ریژ کام و آن

و هو باشد و تر سه معنی دارد اول بعضی خصوص است دوم بعضی خاصه باشد

سیم خالص را گویند و این سه معنی هم نرایجی است **باب سوم** در

تقریب سپین مهله بدانکه حرف نرایجی در باب سپین مهله و پس درس بود که در

او از کلمات اندر آید و بعضی شبه و مانند بود چون ماه دیس و مهر دیس و امثال

الغاف و تبدل شود سپین مهله بد حرف اول سپین منقوط چون بالوس که بالوش

خوانند و نیم تبدل شود جاه چون اماس که اماه گویند و باید دانست که در

افعال ماخذه که علامت آن حرف خا بود و در مضارع و امر بزائ منقطه دارد بد شود

چنانکه در باب نرایجی در مقدم شد ساختن است که ماضی آن شناخت است و مضارع

میشناسد و در امر بشناس اید و این بسبب تریب خروج نرایجی منقوط و سپین منقطه

است مجول و معروف آن از قرار است که نگارش چه باید **در معروفات** و او **باب** از

سپین مهله بالوس و دیوس کافر مغشوش را گویند بالوس یا بای عرب و یاس

تخت و ولایت قدما را گویند سائوس یا ای تخت نرایجی که از او بر قضا را گویند



تا اوس بالف مفهوم نام آتشکده باشد تا اوس بر وزن طلاس بعضی نا اوست  
که قوم شد تا اوس فتح اول کجی را گویند که چشم او تیار یکی زند بر اوس و بکا  
پروا من دهان را گویند بوس یعنی در فتنه بود و سوس در معجزه دارد اول که به  
باشد که بشنود به چاه او پیچ افند و تپاه کند و دوم سوس را گویند ساقی است  
که چه فراغ سیاه کنتسم نکریم تمام جز تا اوس  
اکرم بشود کند در حال زین بختها که خبر بر طلاس  
حکیم انوریه تا اوس را بسته اگر چه درین قطعه رعایت بحول و معروف چون

قوافی و سوله است چندان اعتبار ندارد

عاشقان اکرم معاشر غر کوفی از کیم کان تا اوست  
اکرم اکرم نفوذ با صبر از ان پیکر مد بر سر و محو سبب  
**در بحولات و اوج** از باب سپین مهراجا پلوس با چیم و ای شی سا کیجی  
را گویند که مردم را بختهای شپین بفرید جا کوس یعنی چا پلوس است که  
شد تا اوس فریب را گویند تا اوس نام قلع است کرد در شاهنامه مذکور است  
تا اوس نام پادشاهی است کرد در شاهنامه معلوم است تا اوس نام پادشاهی است  
معروف تا اوس یعنی با نکه تا اوان و خدمت و غفلت و جنگ و جدل بود کوس  
با کاف بریه مفهوم کج و نارا است بود سر پوس با اول ماس و تا بفتح خانه  
پادشاهان و سلاطین را گویند سوس یعنی اول و ای غریبه غلام هر چه را

گویند هم و تا و ظاهر بود که اوس را گویند خسرو تا جان ز درشت را  
گویند اوس یعنی اول شمع و کالابور و زوس نام جانور است معروف ملک طوس  
نام مبارک است و اوس معروف است و نام کج اول است از کجها و خبر و پون  
و نام کج از کجای یک کاس هم هست فرطوس نام طبل است کرد در شاهنامه مفصل  
مذکور است فرطوس نام حکمی است از حکمای یونان اسپلوس با اول ماس  
خان را پادشاهان را گویند اسکندر اوس با اول ماس نام پادشاهی است تا اوس  
با اول ماس و تا بفتح مفهوم سه معجزه دارد اول حیر و لایع باشد و فوسیدن  
است دوم از راه پناه شدن و پناه کرده بودیم در پنج و حیرت بود انکس  
نام طبل است معروف تا اوس سه معجزه دارد اول در پنج و حیرت بود دوم حیر  
و لایع باشد و سیم ظلم و ستم بود و قیاس نام پادشاهی است معروف تا اوس  
کج از طبل و ان قیاس است که در ستم گفته شد ستم و ستم است از ستم  
شبهه بگاه یا بوس مخفف بوده است و امر پس سیدن هم هست اوس نام و لایع  
است در جانب شمال و معجزه بر بهام آمده است طوس دو معجزه دارد اول و لایع  
است معروف دوم نام طوس بود است کرد در شاهنامه مبطوح ذکر شده و کوشش  
معجزه دارد اول فر و کربان بود دوم قانع بنده باشد سیم معجزه مصلح و جام  
نام ضربه است از زمانند ان بخت نام باز به است شبهه بگوشت ششم کوشه جامه  
و کلیم و انشال از اوس گویند که از کوشه بگوشت و پیکر را و ده شده باشد اوس دو معجزه دارد



نکل فرزند و تلق بودیم غشی را گویند که بکافر عطا کند هوس بعضی  
 هوس و هوا باشد پس از اول مکس و تابن منعم دو معنی دارد اول یعنی  
 طمع بود دوم یعنی چالو بود و قواعد این فرد و پس فرمایند  
 یک طعن لشکر بیان غروس برار است همچو چشم خروس  
 و دیگر دلاور سپهسالار طوس کرد چنان بر شو و در دوس  
 جوان کرده شد ماکیان دوس کجا بخروشد که زخم کوس  
 رخ لاله کون کرد چون سدر چمن بزد سپید ز میان دای دوس  
 رخسار بود و خورشید سحر بر به خال را هوش بود چمن  
 فرزند و زمین و چالوس جوان و دلیر است و در مادر طوس  
 بر پیشم سرافراز کاموس را بر او کم شکل و طوس را  
 در آن جای که نوزد کاموس رفت بزد یک نقش و فرطوس رفت  
 در کج کش خوانند به غروس که اکنه کادوس در شهر طوس  
 چو چشم او رم شاه کادوس کپت کرا و باد شاهی پس طوس کپت  
 در به بود با لشکر و قبل و کوس کجا خوانندش در قابوس  
 پیاده از نام فرستاده طوس که تا آب بستانم از اشکوس  
 نظام فرمایند

در لشکر هم بر کشند کوس چو شکر نخل از لب و از انوس ز سوز کاس

ز سودای هند و سمرایه غروس فرزند عالم چو بیت غروس  
 شندم رو باه را کین غروس خود را را باشد بیان غروس  
 یک نامور بود ملطوس نام بر دین بر او به در غروس نام  
 نوزد را شاه نوازند کوس که بودی توانند کردن غوس  
 بالین ز درشت در سم جوس غلوت در ناخن چندین غروس  
 خانه نشانی پس از بهد و بوس بفرمان اسکنده اسکنده غروس  
 فلاطون و والیس و فر فر بوس که روح القدس در نشان دای بوس  
 سعدی فرمایند

چو رسته نشاید بدین بوس که باغالبان جان رفیق است و کوس  
 هرات

اشب مکر وقت غنوا انداز غروس عشاقش نکرده هنوز از کادوس  
 پستان و بار در خم کپوس تا بدار چون کوه علاج در خم چکان ابوس  
 یکدم که دوست نشد خفتان ز غفا پیدایش تا زور عمر بر غروس  
 تا تو به ز سپیدار بنه بانک صبح یا از بهر سرای اتابک غریب کوس  
 لب از لب چو چشم غروس ایچ بود بر دشتن بکفتن پیورده غروس  
 هرات

چون زهره شویان بدر غره کوس بر باد جان کرا به غروس



بالا آنکه صورت توان کرد ساز  
دستچه که بدندان خوانیست بجا  
سنان در نماید

تو چو مرد کناری و بوسه  
مردن بر چو دیار سالو بوسه  
دری تلخ و مکر و قیاس  
کشت معلومشان که هست فوس  
ساخته دست برن سالو  
هر کین جو و دو کاسه سوس  
آنکه راهی و آنکه سارجه است  
آنکه خاد و آنکه نامو سجات  
راه خود را بفرزند و ناموس  
بنک بی کنی که بدی از سالوس  
بشدند نام جلیوس  
بر خا و دیار خنچ چون کون

این بیان است

در قدح کن ز صافی بیاخوبی  
همچو روزه نذر و چشم خردی  
وزم و بزم اختیار مکن  
هست مادی خود هزاران هوس

و هو رات

باعتقاد در این غفلت شکایت  
میکردم از نکلیت کردن و فوس  
گفتم که چو راست که احباب فضا  
عمر بزم پر و داند بر بوس

تأخر گوید

افسوس که دردم بر پیوسته کشت  
ان عمر غم بزم  
آنکون چه خوشه و کر خوشه شد  
سد کاسه ساقی چو عروجه کشت

یکدشت در معرفات یا چه از باب سخن مهر آن جوهریم با چوب مدق  
باشد که در بدک کند و طبعه خیر را بوز گوید سادیس به چینه را با ذل  
کرانبار را گویند و بزم جامه آگند بود که در چنک پوشند سیم سید به باشد که  
چند را که برای رشتن میگویند باشد که آن بکند از و چیس با ذل کون  
شان شتر می گویند و نکلیت با ذل و ثانی شمع نام در خن از اسباب است  
بکلیت با ذل کون نام دارد و این است تلخ با ذل شمع و در چیم بخت  
را گویند و بوسه آن مرد و فک و شمع و امر بشتن باشد بر چینه  
و شمع بود و امر بشتن زانقن او بزم و بزم هشت سوس به چینه دارد  
آذل است سندی و بزم را گویند و بزم چیت و چیم و بزم چیم به چینه باشد  
سیم ظرافت شایب را گویند ظاهر است

روزی زهر خنچک در چیس  
ظلم داد و از تالش و سندیس  
هو رات

و تالش آن در بستان و بوس  
که قتیبه عجب بود و فک و فک  
چو آب رحمت مکن و بخت  
چو کرد به مکانت بوم و بوس

سنان در نماید

شد چو شمع و ساقی سر ز بوس  
رخت بر کاف و بخت المیس  
در عجب کون یا چه از باب سخن مهر آن جوهریم با چوب مدق  
باشد که در بدک کند و طبعه خیر را بوز گوید سادیس به چینه را با ذل



خایه دیس رجنه سید است که در جان نمناک برورد و انوار دم فقیر بخت  
 بخورند سپویش با اول مکسور میدان باشند کس با اول مفتوح توس فرج  
 باشد آری با اول مفتوح زبرد و هوشیار و گویند در دیس با اول مکسور  
 و ثان مفتوح بعضی ها ناورد اسپویش با اول مکسور میدان گویند مکسور دو  
 بعضی دارد اول با اخر در معامله و نهایت طلبی در چینی باشد دریم با ج را گویند  
 تدیس با اول مفتوح مثال باشد و معنی و کچه ان فن مانند است چهر دیس  
 مانند است و بی غفلت را گویند دیس شعبه و مانند را گویند ریس شور با سه  
 باشد کس ایسیدن و امر بر ایسیدن است نزد و بی نماید  
 خوش آید تو را از کد ان مکسور که در بزل هیئت تو شب و دیس  
 نشان هارند بر اسپویش سیاه و نکر دایج با کس مکسور  
 رو در که فرماید  
 اگر چه در و فای شب و دیس نبدان و قدر من در دیس  
 نظام راست  
 در ان از و گاه فرخارد دیس نکر دایر و با مقابل مکسور  
 حکم سوزنی است  
 هتاف شب مکسور و مکسور عوض است ما هتاف مکسور  
 عمارت گویند ندارد

ندارد در شاه جهان دیس بکجه در بحر مثال سد کس  
 باب چهارم در قریب شپن نقطه دار بداند که زاید حرف شپن که در او  
 کلمات در آید حرف تشبیه است چون پیش و پیش و پیش پس ماموش و حوروش  
 با هم قایم بود و چون حرف شپن در اخر اصول احوال در آید معنی مصدر پیش  
 چون کوشش و بخشش و روش و روش و چون در جملوی اسم در آید قایم است  
 دهد چون اسبش و غلامش پس باید دانست که بخشش و روش و اسبش و غلامش  
 با هم قایم بود و همچنین پیش و کاشش و پیش و فراغش جایز بود و تبدیل شود  
 حرف شپن در بیرون نقطه چون شاکر که سار گویند و شاکر که سار که ناسد است  
 که علامت ماضی ان خوابور در مضارع و امر برای هوز بدل باشد چنانکه در  
 زاعه نقطه دار گذشت لکن در و خاق که بعضی مع کردن باشد و ماضی ان درخت  
 آید در مضارع بشپن نقطه دار بدل شود معر و شد و فروش گویند و همچنین  
 که بعضی در و شد و شد و شد و شد و بدوش گویند مجهول و معروف و او به و  
 از ان پیک باید دانست در معر و فاعل او از باب شپن نقطه دار با گوش کافر و غش  
 را گویند سبوش با اول مکسور نام تجر است که از ان بر قتل را گویند خر موش  
 موش بز را گویند جوش و معنی دار با اول اسب و است و مغل و لکدن را  
 گویند و دریم نوبی از با اخر را را گویند لوش سه معنی دارد اول کله است که در  
 حوضه دارد و خاها و امثال ان هجر سد و دریم که در همن باشد سیم کیه را گویند



که بین جذام که نما باشد موش جانور به است معروف سعدی شپور از بهر  
بلکه که کردن کنند بر موش تمام افتد از غیر خوردن چو موش  
در حولات و از سبب این قطره را از موش نام اندک بود از موش و به  
دارد اول بروردان معروفست دوم بنده را گویند آگوش به معنی اغوش است  
که مرقوم شد باغوش به معنی غوطه خوردن و سرباب نزد بودن باشد چاکوش قیاب  
لشکر و قافله را گویند دارکوش به معنی نگاه دارد و محافظت کن بود کالجوش نوشی  
از صاحبویه بود که در ویشان بودند کالجوش به معنی کالجوش است کادوش و شانه  
باشد سرکشان که بن افراتان سازند و شیر کاد و کادوش در آن دو شدند و  
پوش خاطر گویند و از ابوالا پیش میوز گویند خرگوش حیوان است معروف سرکش  
و سراجوش که پیش از آنرا گویند موش چهار به معنی دارد اول فرشته بود دوم  
بود که ریاست بندگان بر اوست سیم نام و دهده از هر ماه شعبه چهارم فخر  
و از موش را گویند موش به معنی فراموش است مریز نکوش نام و بی از بجان بود  
نیز بن موش نام دختر پادشاه سلاطین است که در حباب اهرام بود خالکوش اول  
مشیج بان و غلغل باشد شلال کوش سلاطین را گویند کلاکوش موش به معنی  
گویند کلاکوش به معنی سلاطین است که مرقوم شد بیچ موش نام بهیچیت موش  
معرفت نکوش نام کنایه است که لوشای حکیم سورقا و قشاده را که در موش  
دوم نام حکیم است رنگ فرزندش او بیستم فرزندش را گویند موش عطار را

گویند موش چهار به معنی دارد اول محاسن را گویند ملاقت باشد دوم بدن و تن  
گویند سیم قوت بود چهارم نوشه و قوت را گویند خوش سه به معنی دارد اول خشنک  
را گویند خوشیدن مصدر آن است دوم به معنی خورد و خوش آمد سیم خوب را  
گویند موش سیلوش نام گیاهی است معروف کنایه از شراب هم هست دوش  
سه به معنی دارد اول کف بود دوم شب گذشته را گویند سیم امر بد و  
است رد پوش و روی پوش بود را گویند روش خفیف روش است و امر  
پوش کردن هم هست روش بد خوئی و خشمگین بود موش به معنی زد  
اول سبب خبیث را گویند دوم سرکین حیوانات را گویند سیم چوبی باشد  
که از آن چوب پیروینق دیارند چهارم کوش را خوانند به معنی نگاه آمد  
کوش با کاف به معنی به معنی کوشش و امر با پیوسته آمد است کوش با کاف به معنی  
دارد اول معرفت ندیم به معنی کوشه آمد سیم نام فرشته است چهارم  
نام روز چهارم است از هر ماه شعبه به معنی نظر و انتظار آمد لوش نام  
حکیم است که قضاوت بود از لوشانی گویند موش به معنی موی و کرید باشد  
موش سه به معنی دارد اول به معنی نوشیدن و آشپیدن بود دوم تراب و با  
را گویند سیم به معنی شنیدن آمد موش چهار به معنی دارد اول حر و برکت  
باشد قدیم جان را گویند سیم به معنی مراد و هلاک آمد چهارم زهر را گویند  
یوش به معنی جستن و قفس کردن بود موش نام گیاهی است چون در هر شا



خشن بشود از آن خوش کردند پیکوش و پیکوش دو بجه و دوا و اول نام  
کلاست که بر کاهش قطعه سیه بود و دیم خا اندازد که گویند که  
فرایشان خص و خا شد اما بدان پاک کند سیاه و نام چیر که کوش است قطعه است  
جعد و جعد بسته مرز نکوش و یلم آسا نکه و سر و دوش

وہی بات

بفرود تا قیامت نوش را      کشد و بداند از تنق هوش را  
چو هم رشته خضه کانی حوش      فروخت یا پنبه نه بگویش

وہو است

اوجنہ کچنم اوش میدادیشہ خواب خرگوش  
وہ راست

وہو است

چیز خدایانند به از خون سیادش      بر از خون سیادشان شد به کوش  
بخور کاین خاص شربت فروز دادش      بخور شپوین همد فرموش بادت  
فرد و بیست فرماید

فرد و سچے فرمایید

روان خردمند را خوش گشت  
هر آنی که خوردم بق هوش گشت  
بفرمود کردند و در خردش  
که هر کسی که داری بدیدار هوش  
سیلج نو در آن چنگی بپوش  
بمان و در خویش تو دار خوش  
بگشتند کاسه مرد باز در و نوش  
بدان کونزریل پانگیز پوش باور کرد

گفتند کای مرد باز در و نوش

بودش چه بافرامز تو نش  
 جوانی که بدنام او مهر تو نش  
 بدو داد و بود او دل در چشم و گوش  
 که دام او را نام بد قید رهش

## حکم نوازی و بیعت

اما تو احاطه فرمایید بر مدد کوشی  
با خرد گوید آن بر خیزد عسر و نونی

رو و کچے رات

بودند و اما که این پنک خاموش چو مرغابی ز بنی در خالدا پاغوش  
هر است

بر کرد کل سرخ کنده خط سبزیه  
تا خلق جها خوا بکنند جلالش  
مهر خیزه راست

منہ فخر ہے راست

وصف خلق شاه مېگر دندوش  
سنبل و فرين و وړ و پيلغوش  
بلبل بښيد و د هزاره فساد  
و زخا لوش با مده و خروش

تذکرہ کائنات کوید

خزائن کوید  
جراہن تلخ ہو شے  
کراہ کش بشر ہے چو نو شے  
امیر خسرو رات

امیر خسرو است

هالالوش خوبان دین پیشه است تو سبوش رادر هالالوش کن



چہن گنت دانا کہ ختم و جوش  
زبانم پر کہ جستہ شہر ہے است زوش

از هر دو و غضب و دلیرا خاشاید  
خاکه را حال بدیشان و شایا شود  
صفت و ادا شد و اسیر چون احسن  
عاقبت چنت ورن بود شایا شود  
که باز در حقیقت کار از او است  
همین زندگان را بخود و نحو

مهرن و مبارکت شاه  
در بروج سپاه و زین و زین  
پیاره و دوست و فکند  
در بروج و نفس و لطف و کفایت  
اقبال هزاره و بر ملک و زین  
و در بیت و بر ابد و امر و زین

خدا یگان و بزرگان و پادشاهان  
بیکر از حق و بر سر پادشاهان

در هر وفات یا بی از باب شایسته نقل دار که این غلبه دفع و دفع بود و در حق  
و خلق هر یک که باشد که از هر یک است و از او خداوند بخشیده غلبه باشد  
کویش طرف بر دفع باشد و بخشیده هم و اندر باشد **مجمولات** باشد  
از باب شایسته نقل دار که این بخشیده باشد که این حق پست را گویند که  
معرفت هاست و این نام دینی است از یک نموده شد از اول و ثانی و  
کد را و گویند که این از اول معنی در یک و بعضی را گویند که و در بخشیده  
و اهل باشد که و اهل و بعضی و بعضی از او را از بعضی از او را  
خوشی بعضی از او را از او باشد است و از او باشد هم است و بعضی از او را  
از او باشد که بعضی از او را از او باشد است و بعضی از او را از او باشد  
این هم در او را گویند که و در بخشیده است و از او را از او باشد



سیم فراوش چهارم در نان صکارهاست پنج پیکار را گویند ششم در پیش و ششم  
 بود هفتم گوشت بریان را گویند هشتم نام زین بود نهم سده یعنی داره اول  
 ناخت و تاراج بود دهم یعنی ازین باشد سیم گوشت بریان را گویند هشتاد و  
 نام و دهم است از خمر مستقر و عیش بسیار بود را گویند دندان پریش و دندان  
 فریق دندان ازین دندان پریش نامهای خللا است گنج کاو میش نام گنج  
 بود از جسد و یعنی گنج ازین سیم هم است خوشش می باشد اول و اول  
 دهم یعنی خورد آمد سیم کاواهن بود چهارم وجود را گویند پنجم خوب و خوش  
 بود ششم و نهم از بافته کتان است بخوش خود را گویند پیش باباء عرب معنی  
 پیش باباء غی معنی درخت خفیف و معنی داره اول و نهم از بافته کتان است دندان  
 البته است که زبان را بدان شده و کند دیکو یعنی دهش آمده رکش یعنی  
 زخم است گش هفت یعنی اول ترکش بود دهم دین و مذهب را گویند سیم  
 را گویند چهارم نام جزوق است که هر روز مشهور است پنج و نهم از بافته کتان  
 ششم جاف و ریت که از پیش پو سیم کند هفتم درخت شمشاد را گویند  
 دهم یعنی نشان بود نشان فلان چیز پیدا است یعنی نشان آن پیدا است و  
 هر چیزی را گویند و معنی زهر هم است هشت سده یعنی داره اول و معنی  
 دهم و نهم از کتان باشد که کرات و سده باشد سیم کاواهن را گویند حکم ازین  
 اء هان کسه در زیر که خوش و در زیر کان بکیر یا در پیش آفتاب

آفتاب انجمن بود که تو بهی  
 تو ز اندیشه زان سوئی و جهان  
 باد بوسه تو هم نرسد  
 و هم را بین که بوکشتات  
 ای توانگر تو بسط ز میان  
 بی تو رفت است اگر نه در زینور  
 لطف ابر باباء در خند بیان  
 آسمان که صلاح بر بند  
 ماهتاب از مزاج بر کرد  
 در کند چوب آستان تو حکم  
 جان و اداره اء حجابی  
 این تر خلق است و ز خورشید است  
 شاد باش اء معجزات کرم  
 تا کویت که غر مخف است  
 بخدا اء ارکس این توانی را  
 وین در بند ساز تو کب کسه ام  
 چو این دقیر را اخذ یار کرد  
 خدیو پیش نکر او ز پود و راندش



چنان قباب شرفدار کردیند و کنج  
بخت معون کند تا شرفدار شد  
یکه خندان کردند اختیار پیش  
پادشاه و بختدان رسید بدینا  
چون برین قریب استند از راه  
خواست یکدیگر گفتند که ازین راه  
نور از سپهر بفرزیدار آمد  
چون بود و عروسه زن عاقل  
چنانکه از او بود اختیار سپهر  
نزدیک از راه است و منور  
بدین برآمد و هم برکنم از این  
حدیث ریح ملکه از و سپردن کنج  
بگو که در هوس خاک بریده در تو  
چون چو حکم کند چون قضا بهر تو  
حق برسد با حق سپار آمد بر باد  
رسید تو سپهر پادشاه از هر دو  
کون بدو رسد درگاه و هم چاکر

دیر شتابان چون چو چتر بخت  
بگو زینک کون رویا آنکه عرق  
بدانکه چون باد می راند از حال  
نصیب غایب را از جلوه آن دران  
را که من بداند قاصد کوهرام  
کر از هر کنج ارم اخلا فریش  
بر پلان کردن کش کاوم پیش  
حکیم سوزین رات  
غنا زنده هر راب فضل را که  
نزدیک کمال که در پیش کم  
بر افشان نیشان و عیش  
ابو مسلم رات  
در ظاهر اگر بخت غایم در پیش  
دارد هر کسی بنا با مذاق خویش  
هر که در ظن دل مرا پیش کند  
تفاکد مرا و فریش کند



در هیچ کد مراد و دلوش کند پس هر ساعت مذا برا پیش کند

زنده بیل احمد جا به رات

هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان محنت سرانی پیش نیست  
دیگران رفتند و هم میرویم کیت کورانی نه در پیش نیست  
احمد جا به قرار اینده دهد آخرت را باش دنیا هیش نیست

سعدیه فرماید

بوی غلت پیر و دانیار می کش همایر جان رسید و پیکان در خوشی

هو رات

چرخ خوش گشت کرکین بفرزند خوش چو زمان بیکار ریت و کیش  
باید داشت کریشی که بفرستد نوح است فارجه نیست و با این قوای جاین  
نبرد و بایای معروف قاضی است چنانکه بولوبه بملق معوله بایای بصدقه

که معرفت قلعه کرده فرماید

هجو مزخون مرصع کرده پیش بر تو از سوسه میرید به از خورش

حکیم انور پرات

جواب داد سلام مرا بکوشش چگونگی پیشه مانند یک دور ستر پیش  
مرا پیشی به پسر اعیانان هزار باره بخوان من آمده پیش  
**اسب پازدم** در غریب غنیمت بدان که در باب غنیمت حرف نراید بود بدین است

شود بیوت کاف چون لغام که کلام گویند و خوشی که کوچی گویند بجهل و مرد

از اینکارم تا معلوم شود در **معرفات** و از باب غنیمت از رخ با الف ها و به  
وزن **ع** و استحقاق شاخ درختان بود و بعضی لطف خرامام باشد اشوخ شخص  
عجول را گویند مثل فلان و جهان و آموغ فریاد و زاری به باشد توغ نام چیز به

است که انشای آن در **بماند در محمولات** و از باب غنیمت از رخ با الف ها و به

معرفت استمع با الف ها و به نام و پوست که خوشی و در رخ کوچ و مست

باوست در رخ معرفت تر رخ با زار و نظر دار و رای مهمله مضموم بعضی از رخ

است فرخ بعضی تاخیر در رویشی بود و رخ با و او مضموم در بعضی دار و از

بعضی توچی و کدورت بود ویم بعضی از رخ آمده از رخ با هم مضموم تاخیر

در رویشی باشد از رخ بعضی از رخ باشد توغ پوست اندام باشد که بسبب کوت

کار محنت شود و از ایندین گویند توغ چوبی باشد که بر کردن کا و هند و از

باشد یا رکد ساج فرماید

بی فرغند و بی فروغ همه که در پیوند و که در رخ همه

او همه قول و نفاق و دروغ پیش دنیا تو کردن اندر یوغ

چکینه لاف مسوق بد و رخ نات گویند خورده مرد و دروغ

حکیم انور پرات

چون زخوان پایه خود لاف زنده و باخیز پای خوان یکی زلفی که بد و رخ زنده



مکس از کبر اشادت نکند جز خیال  
یکسان و در کمال گشت فراز و خیزند  
ز اسلا حیف نیاید بدو سر کوفت  
که کچه نان خورد و برهمن از رخ

فردی فریاد

بدین ساز و چندین فریاد و رخ  
بر مرد سنگین نکند فروغ  
شاعر گوید

کفتر اش بود دروغ بود  
او سخن چو این جوامع بود  
امیر خسرو راست

نیت چو این زن معنی دروغ  
چند توان زد که چون مشک دروغ  
غیر که کافی گوید

بیاساقی ان تاب اتش فروغ  
که از دل بود نیک و از جان دروغ  
شخص فریاد راست

بپایو بیکر باخارا بخلط  
چو روع خشم نه شد معلوم شوغ  
**در عجایب** از باب غین الرفع و الرفع با الف هاء در لغت اول بار اول  
مهل و در ثانی بار اول فقط در بعضی کینه و عداوت و نفرت آمده است این  
با الف هاء در بعضی دارد اول دو چیز هم اینجاست بود دوم مباشرت و محافه  
و گویند تا مرغ غار است که در زمان بهم رسد و این نیز گویند تا مرغ  
با اول معلوم و ثانی مشغوع و بعضی دارد اول خوشه انگور و در ثانی دانه

هوا گویند دوم راه راست بود تنبع بالزل مکس و بعضی دارد اول  
بلند و راست و بلند بود و بعضی آمده دوم سر کوفت را گویند در مرغ با اول  
و ثانی مکس را کله باشد که در محل حسرت و تاسف گویند که مرغ با کاف و  
معلوم بعضی که بز باشد تنبع سه چیز دارد اول معروفست دوم بلند و کوفت و  
چیز بلند را گویند سیم روشنی و فروغ هر چیز باشد مرغ بعضی کینه باشد  
و بعضی مرغ هم هست که دامن کوفت باشد مرغ بعضی نفرت و عداوت آمده است مرغ  
است که در زمان بر رخ هوا پیدا شود که ماس برین باشد و بعضی گفته اند

این باشد فردی فریاد

هان جوشن و خود زین و تیغ  
کلاه و کرم نبودش در مرغ  
کس از داد و بیداد نیاید مرغ  
اگر چه بود بر آید  
نزد دهنه ما بود مرغ  
هوا بسته از لشکر مرغ و مرغ  
همان زن که کرم بیرون تیغ  
چرا در دامن بد شاه مرغ  
ز که دستان هواست مرغ  
چو بوق در خنده فولاد تیغ

سابق فریاد

عدد کشکان تیغ ملک  
دفع تیغ با تیغ ملک  
مرد را گلشن است سایه تیغ  
در ز کپور چه خیره راه مرغ  
خاتمان راست



بحریت کشتی که ماه تیغ با ماهی جو کرده اسبغ  
اسدی رات

هر کوف در غار و هر دشت در بیخ برانگند دست و سر و کوف  
نفس غریبه گوید

از جفا که زمان چند رسد بدول خسته نفرت و اسربغ  
نیتم همچو ناله دشت و دشت از پی چند رانر سپربغ  
در معرفت یافتن از باب غیب چون که توان استوار داشت یافتن **باب شانزدهم**  
در تفریق حرف فایده نکر تبدیل شود حرف فایده چون فام که از او ام گویند  
**در معرفت یافتن** از باب فاء زلف و رسم را گویند لایق جوییده باشد که  
از پوست خرمای و موی اسب و تپ کند و در وی کفش و امثال آنرا پاد کند  
**در معرفت یافتن** از باب فاء زلف و رسم را گویند لایق جوییده باشد که  
مفتوح و شام باشد هر کوف جنبه از بوم است که بغایت بزرگ شود و بوم  
جانوریت که بخوست اشتها دارد که از او بوم نیز گویند و بوم دو معنی دارد  
اول صد و نوار بوم خورده که باشد دوم یعنی جنبه ای که و فیدن  
مصدر است کوف با کاف عربی یعنی بومست و بوم یعنی بومست که مرقوم شد  
شاه قاسم انوار گوید

عاشق که ممد بر بند خور کوفت موچی که کند بر بند موقوفت زاهد

زاهد که بر بار پا بود نامر دلت رنده که نه شاهدش باشد و نه  
زردی رات

قلا و دید در لاشکر افتاده توف زکر و بلان رفتن خورده کوف  
**باب هفدهم** در تفریق کاف عربی بداند که در باب کاف ناله نراید ای چنانکه  
همانک و قرسناک و قرسناک و قرسناک با هم قافیه خورد و حرف کاف در آخر  
اسابی افاده تصغیر کند چون دیرک و درختان چنانکه موی بومست گویند  
این مکر و خفایات با آن طوطیک این مکر و جیم بود و روح یک  
و این حرف کاف چون در موی بومست یعنی خود با حرف کاف قرسناک باشد و بوم  
ایده باشد که حذف کند چون کان که یک کان بوده کاف را حذف کرده یکا گفته  
و بدل آن رده میشود حرف کاف بدو حرف اول حرف خا چنانکه شامالچه را  
شامالچه گویند دوم معنی چنانکه کاف را غزافا گویند بجهول و معرفت این  
بجای بدان رفته است که نگاشته میشود **در معرفت یافتن** از باب کاف عربی چنانکه  
یعنی چیت و جای بود ز اول کاف باشد که از کان کرد و هر اندازند غالباً از چیت  
ز اول کوفت که مرقوم شد بایک کاف و در رنگ را گویند بتو کاف لایق را گویند که  
زردیم که اختار و در آن بر بند خور حکم و استوار را گویند که کاف با کاف  
عربی و با شیخ جانوریت بر بند که با غیر همین خور جنبه کند و اگر احیاناً کوف  
نیست از دیگر را بپند در زمان ماره شود و آن جنبه کند چنانکه کجش باشد







خنیاگر زن می برد و است **توال** حبه ملوک است  
**در محولات** اولی از باب کاف عربی جامه غول سببی باشد که در میان باب  
 بهم رسد خبر د و ک با خای مضموم و بای عربی مفتوح و زای نقطه در اجل  
 را گویند و غول خاموش و زن زده را گویند چگونگی با جیم غی مضموم کجشاک  
 و گویند بگول با بای غی و بعضی دارد اول بنک اهنرا را گویند و دوم غفر  
 عمار را گویند نامند بگول با اول مفتوح و بای باشد که از زیر و سیم و کل و  
 فلزات بصورت جانور پستانند و با اول و ثانی مضموم غفر بزرگ را گویند چگونگی  
 با اول و ثانی مضموم و بعضی دارد اول کیاهی است که از آخره گویند و دوم  
 کجشاک باشد بگول دست افزار است جولا هکرا را اگر چندان در میان است  
 با افتد چگونگی با کاف غی مضموم بعضی چگونگی با کاف عربی است که مرقوم شد بگول  
 و بعضی دارد اول بنک اهنرا را گویند و دوم خار جهر و غفر عمارت بود  
 شلغول و غی را گویند که از پوست و نیار و رده باشد بگول بجای و شطاح را  
 گویند چگونگی با بای و حیوان باشد که دست و پا ش کج شده باشد بگول  
 با کاف غی مضموم با برید و د و را گویند اول که نور قلع است که در نزد پیک  
 پستان و اقصا بگول بعضی با کاف و باشد که بود چگونگی با جیم غی زانو زدن شوق  
 و گویند خیزد و ک جعل باشد بگول و بعضی دارد اول معروفست و دوم کرهها  
 بود که بر اندام آدمی افتد بگول و مرغ باشد بگول چگونگی دارد اول کاهو بود

بود و دوم پا و جامه را می بوند کردن باشد با سبجیال ناصر و دو خنق زیاد  
 کم فتور سیم اهنرا ساختن سازها و موافق کردن او راها باشد چهارم سر بر  
 را گویند چگونگی کنند را نامند بگول با کاف غی مضموم سه بعضی دارد اول که را گویند  
 و دوم دها باشد که با عضای آدمی بر آید و چتر فتور سیم کوسا را نامند  
 بگول و بعضی دارد اول و غی از شوق باشد و دوم چتر بزرگ و چتر را گویند  
 ریش خوانش از پر بود و بر خرد گویند  
**حرب** عنبکوت و جامه غول **نویس** جز با اندام خیزد و ک  
**سنا** رات  
 اهنرا بن بحر پیکر اهنرا چگونگی **دست** و پایی زن چهره ای بگول  
**جای** گویند  
 براخ از غیب کرده خود بگول **زند** جان سیم چتر کاهش چگونگی  
**در معرفات** بابی از باب کاف عربی با بر یک معروفست با لیک باغی افزا را بود  
 با لیک با بای با کاف را گویند تا بر یک معروفست تا جیک معروفست قفتیک پنجم  
 و نم باشد که از اگر که گویند کلک با اول مفتوح غم کل بود و با اول مکس  
 و بعضی دارد اول انکت طین را گویند و دوم پنجم اول دکا را گویند و یک  
 با اول و ثانی مکس و پنجم و دوم را گویند بنیک با اول مفتوح و نم مکس  
 که را گویند و آن این پنجم فرومایه است مضمونک نالامخ بن یکست که از پر و



حسار سنگ باندرون قلعه اندازند معربان بخیق است هویدیک با اول مضوم  
 و ثانی مضوم نام یکی از پیشایان محمدان بود جیک او از اقسام مرغان باشد  
 ثریک قله باران باشد سیک زرد کشتن را برود شیک دست پایی را گویند که  
 قوت ریشا نداشته باشد یک در معجزه دارد اول او می گویند دوم مردک چشم  
 را خوانند و یک کلمه است که چون از چوبه نفرت کند گویند مولویه راست  
 جمله مرغان تو که کرده چاک چاک با سیدار کشته اضع من اخچاک  
 جمله مرغان تو که کرده چاک چاک هزاران و بار داور ملیک

#### حکیم سنان راست

بدر بدان کاین حساب بار یکست زانکه هفت چوبه زرد یکست  
 دور شود و ریشور زرد یکست رویش مورسک و تار یکست

#### زرد بیه راست

پایند شادان بنزد یک من خود روشن این جان تار یک من

#### شمس خجریه گوید

کر ماه نیم روز ز کرد و نفا کند سوه در شمشاد از دین کلید  
 هنگام اتمام وقت مقابل از کینه مور کند از پد ها شیک

#### خاقانی راست

ان یکست که باروان تار یک باشد بنابر هویدیک سعدیه

#### سعدیه راست

انز رویه و ماه آسمان را نعم آمد و شد هلال بار یک  
 شاید که پادشاه بگویند تو که تو بخت خون تاجیک  
 با انهمه که حیات باشد هم روز شود شبان تار یک  
 در داکه بخیر عمر بگذشت ایدل تو مرا نمیکند تار یک  
 باید داشت که قافیه نمیکند تار یک مهر لست کاف را در چلو عیای خطاب که

معرفت اندر ده و با قوافی معروف قافیه نموده است در محمولات یا سه  
 از باب کاف بر سه مراد نیک نام بخیر است از موسیقی اندیک بفتح اول دو معنی  
 طاهر اول یعنی باشد که بود که باشند دویم یعنی چرا که در و اگر آمده نیک  
 معنی دارد اول یعنی خوب و نیکوست دویم یعنی بیا راست و یک بجای و عجل  
 استعمال نمایند و یک کلمه تو هم است مند و یک کلمه غذا است حکیم نزد بیه  
 همانا که در هر کتار نیک نکرد تبه تا همان است و یک

#### مولویه راست

توقاس از خوش بیک بیه و یک دور در افتاده و نیک نیک  
 جان در پی نیت از عیب و یک واقع از علم و در پیش نیک نیک

#### امیر خسرو گوید

زفت و روش هت هلیل و یک روخته چشم شد از خوه نیک



بعد بے فرماید

خم و شادمانی نماید و لیک جزای عمل مانند و نام نیک

هو راست

بدونیک است جلالت و لیک مرد خالی نباشد از بد و نیک

حکیم سنا راست

چون بجالت کند سلام علیک از بد و نیک تو شود بد و نیک

چند گویم که هست یار بے نیک در تو مسموع نیست قول و لیک

باید داشت که لیک محقق و لکن میباشد از اینست اما الف را حرف باید کرد

اند چون یابن که از اما حاصل شد حالت یا عجز و در باطلات مجمله قافیه

کرده اند چون یابن که از اما حاصل شد حالت یا عجز و در باطلات مجمله

قافیه کرده اند و علیک نیز حکیم سنا بقاعن اما لام مفتوح را مکس را و

و با مجمل قافیه نموده است **باب چهارم** در تعریف کاف عجز بدانکه بدل

ایزد کاف عجز را عین مجر چون کوله که غلو خوانند و کار اغا و کینند

باب لفظ مشک بفتح میم و کسر هم هر دو صحیح است پس از مخاف آوردن آن قافیه

ناید حل بر نحو بن اخلاف حرکت قبل از حرف قید کرد چنانکه مطالبه فرماید

از شق بارهای بر زرخشک و زکران مایه کوه و شاد

و هو راست شام

شناسم من از یاد کجشک را همان از حکم نافر مشک را

و باید داشت که کاف عجز را با کاف عربی قافیه آوردن از معایب بزرگت

مجهول و معروف آن نگاشته اید تا روشن شود در **معرفات** و **ایضاً** از باب

کاف عجز بسیار و کجوتر را گویند سمار و کجی بسیار و کست که کجوتر باشد

سوک عجم و مصیبت و اندون باشد همانا که در هنگام عجز بر این اوراق از

مجهولات و ادبی از باب کاف عجز یافته خند در **معرفات** و **ایضاً** از باب

کاف عجز دیک روز گذشته را گویند نیک لول در چمانی را گویند که نقش جا

بدارند و کتاب نیک را چون نقوش اسماء دارد بدین مناسبت دیک

گویند و معربان نیز است و قدیم نام بر دیک است کجتر از کجشک سیم نام

طایفه است از کردان که در کج کیلویه منزل دارند در **مجهولات** و **ایضاً** از باب

کاف عجز مرده ریک چو بیه که از مرده باز مانده باشد و ان و ادر ناز بیه سواش

خوانند دیک دو معنی دارد اول معروفست و دوم قوب بزرگ را گویند ریک

دو معنی دارد اول معروفست و دوم بخت و طالع را گویند کمال اسمعبل راست

خدمت امدم دسه بامدادان خودی در وفاق مرده ریکت

کدام بر طریق مرده افتاد بدیدم لوت و پوت هجو ریکت

بخار جوع کاب از مجمل کام بمفر سحر ایذ نزد پیکت

مولوی بے راست



میل و سوسی بغیا لست و ریک      تاج کل چپ زخار مرده ریک  
 از خراج ارجع اریه در چو ریک      اخرا ذوق ان بماند مرده ریک  
 ذکر موسی هر رو پوش است لیک      نمر موسی نقد دست ای مرده ریک  
 در شعر اخیر لیک که مخفف لکن میباشد و یای آن ممال است بایانه محمول قاضیه  
 کرده است لکن کاف عرچه را با کاف عجمی آورده و این نمکون باشد سعدیه فرماید  
 مزبور و سوکار و ان بد پاش      جواز با فرماید کافش بر پاش  
 حکیم سناب راس

ماند چون پای مرده اندر ریک      ان سو مرده ریکش اندر ریک  
**باب نوزدهم** در تعریف لام بدانکه در باب لام حرف نر اید نو در افتاد پل  
 شود برای مملکتی که زو از نر و گویند و باید دانست که کسب که فصل ماضیت  
 و علامت ماضی بودن ان حرف خا و بور و ان در مضارع و امر باید عرف زان  
 فطر در بدل شود چنانکه در باب نر ای فطر در امر مرقوم شد بخلاف قیاس بدل  
 بلام شود در مضارع و امر میکلاند و کبیل گویند در مجهولات و معرفات  
 ان تمیز و شناخت لازم است **در معرفات و اولیه** از باب لام تا قول پو امون  
 و همانرا گویند تا قول با کاف عربیه موقوف بسیار خواهد بسیار که باشد مآل اول  
 غلام پو گویند که مرسته بزرگ یافته باشد خجکول با خای فطر در امر و جیم عجمی کما  
 گویند و کاسه خجکول کاسه کما باشد کجکول یعنی خجکول است که مرقوم شد کجکول

کجکول جنبانیدن موسی باشد در هنگام رقص کردن شول با اول مفتوح **دو**  
 دارد اول یعنی بانگ و فریاد و صفی زدن بجهت آب خوردن اسبان باشد و **دو**  
 یعنی بنقار کردن بدین جانور است گوشت را کنگول یعنی خجکول است که مرقوم شد و **پل**  
 دو یعنی دارد اول معرفت و دوم پل را گویند که پو اب بندند قول جنک و  
 پرخاش بود چول سه یعنی دارد اول پیا بان باشد و دوم یعنی خجکول اندر سیم  
 است تا سل را گویند چول دو یعنی دارد اول ریک پو و خا کفریه بسیار مایل  
 مراسب و استوار و دوم ناودان را گویند چول بزبان هندیه دو یعنی دارد اول **ای**  
 و تاب بود و دوم سو مارا گویند قول نقار پانرا گویند از هر جنس مولوی معنی **پا**  
 هر چه جز عشق است شد ماکول عشق      هر دو عالم دانه در نزل عشق  
 تو دعا را سخت گیر و به شول      عاقبت بر هادیت از بانگ شول  
 قاضیه احمد سبستان راس

ای سبیل من دخول تو خوش است      وان علقه های اصول تو خوش است  
 صد بار بکنم که چول تو خوش است      یکبار تو هم بگو که چول تو خوش است  
 ابو سعید ابوالخیر فرماید  
 ای و املاک من که بقول افتاده است      وان مکر زربین که چول افتاده است  
 وان دست برانسان من مردانزد و کن      اکنون بقرانه چول افتاده است  
 حکیم سناب راس







اول رات در دست را گویند دویم بلند را خوانند حکیم اسد به فرماید  
هر کار بسیار و نیکو باشد بدل دشمن خواب و فرغ باشد  
نویمان بشد شاد و کفایت هر کارهای جهان شد شوال

حکیم انور به رات

نه گشت از مزاق لغت شوال روزه صومع من ای سیاه در دل

مولوی به رات

نه جو جو نه دان خشم چون لوطا آب روان لوطا در کو طسا  
ان زنک بخواست تا با سول خوشی برزند در پیش شوم کول خوشی  
جنگ قتل جنگ قوی جنگ غول در میان سرخا سریت هول

حکیم سنا به رات

باز در بیکر و توان و در دل از هوا یافت هر پیش مول  
کرده از قتل زلف مرغولان هر دلی دقته دولان

رودکی به رات

ایستاده دید اتحاد ز غول روزه زشت و چشمها چون در غول

ابیر خرد گوید

در کیمه ملک فرمان ده کول که بر عفا زند بیکان ز تنبوال  
در معرفت یافت از باب لام اغیل بگو شد چشم که برین بود چشم اغیل

معنی اغیل است که مرقوم شد تکبیل با اول مکسور و بانه فارسیه غالب باشد  
عمر داشت ماهی کبیرا خوانند خصوصاً تکبیل نام صیغ ایت معروف تکبیل  
معرفت و ان غایت کرمی و امثال آن در آن هفت کفیل با اول صغیر  
دیشی که را گویند قیل پیشانی بود پیل نام جانوریت معروف کیل با کاف  
عربچه خجید باشد قیل معنی نظرو صفت باشد شمس خجیده گویند  
که کند شمس یا رخصم شکا ر سوه کردن نظر چشم اغیل  
اختران بر زمین هفت زهم از پی بندگی شاه قویل

عبد الواسع جلی به رات

ز جورین و در میان هر اساند چو اهر من ز شهاب و چو ماهی از نیشل

حکیم سنا به رات

حاجت از او بود سوه ز قیل کثر باشد زمین کثر و قیل

حکیم فردوس به رات

بجان جوی پیل و بقی زنه پیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل

در محولات یا به از باب لام قیل با اول و ثانی مکسوریه سوز را گویند

از پیل نام ثانویت معروف بیل به معنی دار با اول معرفت دویم شخته باشد

هیات پیل که بر چوبی نصب کنند و گشته و غراب ابدان بر اندسیم هندی به

نام صیغ ایت کیل با کاف به کیل از او گویند و بزبان کیدانی رحمت در زشتا



و نامند قبل معرفت سعدی فرماید

چکه اهنین چغه در اورد بیل همه بکند را بید بیکان ز بیل  
کو نم کرد بچرا قبل نیست مند پیش تویم که از بیل نیست  
اقبال را با مال اقبال خواند و با محول قاضیه آورد حکیم فردوسی فرماید  
سپاه کر از بر دغ دارد بیل بیامد بفرمود تا خیل خیل  
همه را اندازد از آنکه از کج بیل با مل گذشت از در اورد بیل  
بیل و خیل را حکیم فردوسی با مال را با خواند و با اورد بیل که محول است قاضیه  
آورده **باب هشتم** در تعریف هم بداند که حرف هم چون بر سو افعال در آید  
افاده معنی کند چون مکب و مزن و مکن و در او آخر اسماء و افعال و صفات قائم  
ضمیمه مکمل را حد در حد و محسن من باشد در اسماء مانند نرم و کوهرم و در افعال  
چون اهدم و رنم و در صفات چون عالم و فاضل و کاهیه این هم را بر پسته  
حذف کنند چنانکه مختار چه گوید

بخانه بدم در چرب کرد و موفی شکر خرم و بی بد جامه و در شلواد  
بچرخانه بدم و سرش چرب کردم و موفی ساقدم و کله خرم و جامه و شلواد  
بیدم سعدی فرماید

کنم که بچشم از باغ کل دیدم و دست شد بوی  
بچشم کل دیدم و دست شدم و چون حرف هم در آخر اسماء در آید و بر فعل مقدم شود

شود بعضی را باشد چنانکه کوب نرم دارد و کوهرم دارد و مراد بدم بخشد  
نزد در مراد کوهرم دارد و مراد بدم بخشد مراد کاه بود که در جلوه فعل در آید  
مراد باشد چون انگیم و از و ختم بچشم انگیم مراد از و ختم مراد چنانکه شیخ سعدی فرماید  
قوله سران این مرز و بوم بر انگیم خاطر از شام و روم  
و چون حرف هم حرف با ملحق شود در جلوه اسماء و افعال و صفات قائم مکمل  
الغیر و در حد چون گفتم و کردیم و عالمیم و مراد این حرف هم در جلوه حرف  
عدد تخصیص اعداد در حد چون پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم  
حرف لو چون پام و قام و وام پس باید دانست که عالمیم و فاضلیم قاضیه و در و خ  
قام با افعال نام قاضیه نبود و همچنین دوست کام و دشمن کام و انور لکن پنجم را  
با هفتم قاضیه کردن جایز است باید دانست که چون در هم در جلوه هم چون آید یا  
باشد که یک را حذف کنند چنانکه سوم ستم و ششم ستم را غنیمت گویند و چنان  
نیم را نیم و ادم مغز را باد مغز خوانند چنانکه شوف الدین شرفی گفته است  
چون برای خنده بکشاید نمکدان شیا در میان پسته اش بی و در باد مغز

شاعر گوید

در وضو کن به بن استخاء دارم دست و روئے نهی را  
و بچرا باشد که حذف کنند چنانکه مولوی فرماید  
بر کشیدش بود که به نیم من پس بگفتان زن که اے عتال زن



بدانکه در محولات و او به از باب هم بخیر هر دو م که با اول مفتوح و ثانی مضموم  
 و تالی فوقانی مضموم یعنی تخمین قنوات الحقیقت یافت شدند در محولات یا به  
 بخیر چشم که یعنی چنین است دیده نشد جمع قولی و او به و این آن معروفست  
**باب بیست و یکم** در تعریف وزن بدانکه حرف نون در افعال در اید و  
 مضید معنی یافته باشد چون بفرار و فرزند و شالان و در افعال نون مضموم  
 ساکن افاده معنی مصدریه کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تاء  
 و قاف یا و ال باشد و گاه باشد که این نون را عمل و فاعل و ان لفظ افاده  
 مصدریه کند و این بیشتر در الفاظی که با هم صدند استعمال میشود در حالت  
 چون آمد و شد یعنی آمدن و شدن و گفت و شنید و شنیدن و نشاء  
 الفا چون داد و ستد و آمد و رفت و غیر ذلک و باید دانست که این نون مراد به

قان آورده چنانکه مکرر گفته ام

یکدم برون زن آخر از کنار چو شمشیر شرم از بیه کردار بادت تا یکی این مری  
 شور در چون عشق اندر چنین در کشید شپری ز او اچسان برون است یار بیهوش  
 لکن این در صورتیست که فعل بران لفظ مصدری باشد چنانچه خواهد آمدن  
 و خواهد رفت و بسیار گفتن در افعال قافیه آوردن خطاست پس هر گاه کسی  
 خواهد آمد و بسیار گفت معنی مصدریه حاصل باشد پس این نون مزایدست و قافیه  
 را نشانید واضح است که فعل بر این معنی مصدری نشود و دیگر حرف الف و نون آ

است که چون در اواخر صفات ملحق شود افاده معنی فاعلیت کند چون در خندان  
 و تابان این قسم الف و نون با هم توان قافیه کرد اگر چه خوش نبود چنانکه  
 سعید سعدی سلطان گوید

لاله خود روی ز پیچید سلسله سوسن ازاد ز پی زلف پریشان  
 کریان کریان نگاه کردم در روی دیده من باله کرد خندان خندان  
 این کوثر قافیه را شاید یکبار خفته و ابطاء خفته گویند چنانکه در مقدمه کتاب گفته  
 شد و چون این الف و نون در جمله اسمیه مزاید علامت جمع باشد چون  
 اسبان و شتران قافیه کردن این الف و نون با هم شاید یکبار خفته است و غلط بود  
 و دیگر چون این الف و نون در اواخر افعال امریه مزاید علامت تعدیه بود  
 و افاده تعدیه کند چون بگریان و بخندان این الف و نون نیز با هم نشانید و قافیه  
 آوردن جایز نبود و چون حرف پیچید با این الف و نون ملحق شود و در جمله اسمیه  
 مزاید علامت نفس و جماعت بود چون دلمان و سرمان و رستان از بیه قبل الف  
 نیز با هم قافیه نشوند و جایز نبود و چون بجای حرف پیچید تاء و قافیه در میان یک  
 علامت جمع مخاطب بود چون اسبستان و غلامستان و چون شپهر در آورند  
 فایده جماعت غایب دهد چون اسبشان و غلامشان این نیز با هم روا نبود  
 و دیگر این الف و نون چون در جمله الفاظ اوقات و از مینه مزاید حرف غراف  
 باشد چون بلندادن و سجکاهان این الف و نون نیز با هم قافیه نشوند و چون







نورده اندو حال انکه چنان نیست و با ای معرفت چنانکه فرد و چه فراید  
 هم او را بداند که هر که چنین کرد بر چه برادر چه ازین  
 و باید دانست که چنانکه گفته شد الف و نون جمع را با هم بسط شاید چنانچه  
 و ایضا اولی است و غلط است لکن هرگاه رعایت حرف ما قبل الف و نون در هر  
 اشعار شود نقصانی ندارد و جایز است چنانکه حکم فرمایند

یار رب تو هر چه جزو نیکو تویش بدی این پادشاه عادل و سالار و پادشاه  
 تو بیق طاعتش ده و پویش و نصیحت هر چنان تو را پسندد باشد بر او بران  
 بسیار بر تو بگذشته است روی بگذر اکنون که بر تو میگذرد بگذر بگذر  
 زین پنج مردن مهلت دنیا بخواهش تا دل شکسته نکند و تو دل کرمان  
 تا از زمان که میگردد است بر فلان خالی بار جلاست از ماه بیکران

و هو است

دیگر یکبار می رود و آخر و خرامان چندین دل صاحب نظران دست بگذاشت  
 خون پیور و از چشم سپوان گذشت بگریه پسند که کیانند و کد امان  
 در بانه ریش چاکم گزینم سو محتاج ملان بوسه زنده است عالمنا

حکیم او بر چه فرماید

ای جهان بهی دل جو یان احسان هم درین هوس پویان  
 هر خوش خوی و روش کرده بی تو بر زندگان بدخویان کرده

کرده اجرام ماعت بدروسه جرج سزایان شایسته رویان  
 من ز حج زیارت عا جزو و انکه این کعبه را بجان جو یان  
 روزم از دور افش تقدیر بنوع چون طوق سید مویان  
 خوض از غمت تو بردهان و بر کمر روزه داردش رویان  
 ز انکه بوسه مردم چشم هست روزه از غمت بخون شویان  
 نور و ظلمت ز پویش قدمت خاک کویت جو عاشقان پویان

حکیم خاقانی فرماید

صبح است کائنات اخلاصا انوا اتق زره لب بیکر انوا  
 ز هر چه بد زنده از سو غش در حق کشیده خواهر انوا  
 تو از طرب بهر با ز بهی از دست بکش کرده را انوا  
 می در ده و مهو نه به تعبیل این شدند سقا کوا ترا  
 خاقانی خال جرمه چوین است جام زهر شاه کا مرا ترا  
 و ز در در به نثار ساز است شرافته صاحب القرا ترا  
 خاقان کبیر ابو المظفر سو جلد شد مظفر انوا  
 در کردن کردنان خزان افکنج کند خیز را ترا  
 فتح تو بجان لشکر روس معوض شد ساق ضیعا ترا  
 چون از به نور ز به عطار د مرغ هدفت شود مرا ترا



در مدحت و طهنت اقبالیم شش فو بر دهد خنوار انا  
 گوشار دل ز زعفران خوش چون رنگ غم است زعفرانوا  
 و باید دانست که کلماتی که غنیم پوا و نون یا پا و نون است چون در وسط  
 مصراع در آید گاه بود که صف و رت و زن شعر بنا بختیف ماقبل و او را صفوا  
 و ماقبل یا با مکرر آید تا شعر از وزن خارج نشود چنانکه مولی است  
 لیک از و فرغ و توبه اهل بدید هم و راه مکر او را در کشید  
 سعدیه فرماید

یک خورده بر شاه غریب کرت که حسنه نثار ایا زمانه شکفت

حکیم سنایی راس

جز مکر بهی فزون نشود مائتین جز بچپ فشد عشرين  
 هو راس

شده از مضمون تا سوره رزق قاب قوسین با طفت کرده بکفت  
 خاقانی فرماید

در قرق ز ماه قنار بدست غن و امال کعبین که در پست بود غنا  
 هو راس

با قوس قوسین اندک اند نشو که صفات خود بعد المشرقین ما بجدید  
 و گاه بود که ماقبل این واو و یا و انهم و مکرر خوانند و قافیه سازند چنانکه حکیم

حکیم سنایی راس

زاقی کان بودت کونا کون نکیه براب کرده چون فرعون  
 ابو الفرج فرماید

چون فرخند فرد درین است روز با زمار کل و درین است  
 اب چین یافته در جوف از باد هجو پر کار هر چه چین است  
 بط چین نه بیان است در او چون پیاده است که اعلی است  
 اگر چه صوف در علم و تشنه جان نبود صف و رت اعلی را بکر لام و فرعون را بستم  
 عین او رده اند و من و انم که کتار از چین صفات نیکو تو است و باید دانست  
 که الفاظ کن و سخن من هاء هوز و خاء فطره را در دفع هر دو صحیح است چنانکه بنا  
 دانست که هر گاه شعر سخن را و کن را با این قافیه کرده باشند اختلاف حرکت  
 تو چیر و دانسته اند **اسب بیت** و نیم در تعریف و او بداند که حرف و  
 آنچه بر سلمات در آید بر سه قسم است اول و او غلظت چنانکه کو بی امدم  
 رفتم و کفتم و شنیدم یا شخو خنخ کوید و دیگر به ابتدا با و عطف کند مثل  
 اینکه خنخ کوید بجام رفتم و دیگر به کوید و مسجد هم یعنی مسجد هم بگو رفتم  
 یا شخه سلام کند و دیگر به کوید و علیک السلام چنانکه در جواب این شعر  
 سلام علیک او بر به کیف حالک مرا حال بدو نه خوبت با ر س  
 حکیم انور به فرماید



وعلیک السلام فخر الدین      انظار زمان و فخر زمان  
 دریم مخصوص او باشد که الف را حذف کنند و او مفتوح بگناید اما تا حرف  
 مخصوص که حرف را باشد در جمله و او بیرون نیاید الف او را بتوان حذف  
 کرد پس را گفت بعضی او را گفت است و را در بدیهه او را بدیهه میزدند  
 کشای و را در بدیهه میباید      عنوان اگر آن کرد و او را بخواند  
 سیم و زایق است چنانکه پنجم در بدیهه میزدند  
 برینیم تا اسب اسفند یار      سوره انحرایدی سوار  
 و یا باق رستم جنگجو      با یوان هندی خداوند و  
 و او بگرد وسط کلمات در آید و در قسم است یا موقوف بود یعنی بود  
 و بگوید یا مکتوب بود و غیر موقوف بود و گفته فثوری پس آنچه نوشته  
 میشود و بدان تکلم نمیکند و در وقت اول و او معدوله است و او را  
 و بدان سبب و او معدوله گویند که از آن معدول کنند و حرف بعد از آن  
 تکلم کند بدانکه قبل از او معدوله البته حرف خای قطره است و هفت  
 است مکرر چند گفت که مفهوم و کسر بود مثل خول و خوله و خوله که  
 درین لغات حرف خامنوم است و در خوشی که حرف خامس است و دیگر جمع  
 لغات ماقبل حرف و او معدوله مفتوح است و حرر و دیگر بعد از او معدوله  
 در اول حرف الف است چون خواب و خواجر و خوازم و خواجر و اشکال

و اما لسان دریم بخوان هشتم حرف نباشد چنانکه شاعر گویند  
 نیست بعد از او معدوله که این      دال و از او سپین و سپین و سپین و سپین  
 چون خود و خور و خور و پای خور و خوش و خور و خوله و خوله  
 پس باید دانست که حرف خای که قبل از او معدوله است همیشه مفتوح است  
 باطلات مفهوم نباید تاخیر کرد چنانکه او را به گویند  
 اے فلک پیش طالع پنکته      کرده بود را خاق بد را  
 در دپای من آن محل دارد      که قور و سوبه در خود را  
 همی است  
 ای و آن رنل ارم را خدا از رویه      نامها دان است پس از تو خندم  
 هر کبر اکت و نام و لقب در خور      بود و از دست اند چنانچه خواست  
 سوره بعد سلمان گوید  
 پادشاه بزرگ دین گستر      شویا کریم حق پرور  
 تا ابد خرد به تو خواهد کرد      از چنین ملک خرد و بر خور  
 تا به نیت چنانکه مرا      سازند و البته بود در خور  
 فرد و به فرماید  
 کون سالیان اندر آمد بشش      که نکشت بر ما یک روز خوش  
 و باید دانست که او معدوله را و او اتمام متنه نمیگویند زیرا که این و او را



قبل از خلی مفتوح به اریب نویسد که داشته شود که مخفی خاخالص نیست  
 بلکه بوی مندر دارد همانا که اشام در لغت عرب بمعنی برآید است و دوم و او  
 عطف است در هنگامیکه ماقبل آن ساکن است و او عطف مفتوح است و بر سر  
 کلمه واقع است چنانکه مذکور شد و در هنگامیکه حرف ماقبل او عطف محصور  
 البته آن حرکت ضمه خواهد بود و او عطف بتلفظ در خواهد آمد چنانکه در  
 میان دو فعل که از یک شخص صادر میسرید باشد در آید چون رفت و آمد گفت  
 و شنید و امثال آن و در میان اسامی نه آید چو واجب و مشر و مرد و زن و  
 امثال آن و آنچه در وسط کلمات در آید و بدان تکلم کنند بر دو قسم است اول و او  
 معرفت بمعنی باشاع تمام گفته شود و در گفتن سبب است و دوم و او محمول  
 است و آن و اویت کرد و گفتن باشاع گفته شود و از برای این و او شاهد است  
 ضروری نیست زیرا که در پیشتر این سخن مرقوم و این دو و او چنانکه در وسط  
 در آید نه از کلمات خبر بیرون آید و بدان تکلم شود و از بعضی و او آنچه در آخر  
 کلمات بیرون آید و شاید اول و وسط نباشد بر دو قسم است اول و او بیان  
 ضمه است و بدان تکلم شود چون این قاعدی سطر است که لغات فارسیه موقوفه  
 الا و آخرند و این نیز بدین است که ابتدا بیا که حال است پس بعد از حرف تا  
 فواصل منقسم و جمعی منقسم و دال منقسم و او نوشتند تا بران وقف کنند  
 پس چو رفت و دو گفتند و این و او غیر بیان ضمه و اصل فایده ندارد و دوم و او

دو سیم و او تصغیر است و بدان تکلم کنند چون پسر و دختر و شاعر گوید  
 چشم خوش تو که ازین یاد و او با ما نظر می کند ای پسر و  
 و تبدیل شود حرف و او به حرف اول حرف بای هر چه چون نوشته که بنشیند  
 خوانند و دوم حرف با و محو چنانکه دام را که پام خوانند سیم بدل شود و حرف  
 فاء چنانکه یار را یا فاء خوانند و بعضی الفاظ که علامت ماضیه و آن حرف فاء بود  
 در مضارع و امر بدل بر او شود چون گفت که میگوید و گو و رفت که میرود و  
 برو و شفت که میشود و بشو و کافت که میگوید و بکار و تافت که میبازد و  
 آید و تافتن مشترکست زیرا که میباید و تباب نیز آمده است و باید دانست که گفتن  
 و الفت صیغه مضارع و امر ندارد و ازین باب تلفظ در کلام و اشعار را باید چنان  
 نظایر گوید

یکی عزم ز نزدیکیان در کا . فر و گفت این حکایت در بر شا  
 بعضی گفت و باید دانست که این الفاظ محوم بیا غنائی باشد که یا این الفا  
 بحقیق انداخته با قوافی و او به تأخیر سازند چون رسد و گوید و امثال  
 آنها و از آنچه جایز نیست نباید و داشت و حرف یا را انداختن این الفاظ را باب  
 یا شناخته خواهد شد افشاء افترقم و باید دانست که بعضی لغات عربیه را که محوم  
 بر او اند و ماقبل او مفتوح یا ساکن است و حرف او مشدداست و ماقبل آن مرفوع  
 یا و او حرکت در هر حال حرف را و انصاف و ساکن کرده حرف ماقبل را و او اسفل



کرده باوقای و او به تافیر کند این قبیل اشعار را که فقد بین شعر اوزون کرده  
اند در اتقای با ایشان ابوام نباید نمود و از جمله اقوانین باید شعر چنانکه شیخ

سعدی شیراز به فرماید

لبان لعل چون خون کبود سوار زلف چون پت پتو  
تخل کن جفا به یار سعد به که جو رنکوان رحمت معفو

مولوی فرماید

از جنس افتات و ارااد که بود اهلک برد و بر علو

حکیم سنائی راست

گفت با انصبه من ککو گفت قسم تو در خزانده هر

ناسو خرد راست

فریاد بالا اله الا هو زاین در جبه زمانه بد خو

فردی به فرماید

الحی معفو کن کناه و را بفرماید در جهر جاه و را

و باید دانست که لفظ تو با اظهار و یقین واضح است و لفظ تو که معجزه جدید است

بنم نون نیز آمده است بدان سبب تافیر شود چنانکه حکیم فردی به فرماید

کرم این بنیز سپردم بنو کرم رفته کتم ای نبل خو

چو دم دلم برداشته پیش او بمنزل رسیده به نوبی حکیم

حکیم اوزری فرماید

ایروی توانست نکو دشت حسن و ذوال خوب و دشت

رایت شد عالم کهن را مردم ز توفته بنو

باید دانست که خشو مخفف خشو است و درین شعر ضمیمه شده که در ویدیه

ز دافش سراپو بیکسو شدند بنار این خویش خشو شد ند

سنائی فرماید

هیچ سائل بخشود و بخشم لاده را بروی او ندیدم بخشم

و لفظم و خال کروید بدید و بدید و باد باشد بزبان نازیت لکن اکنون که

خال و رو گویند و همان معانی را براده کنند و شعر اجنبی تافیر نمایند بدان سبب

که اکنون از برای این لغات حقیقت ثانویه هم رسیده و چون لغت عجمان شده پس

فصاحت ندارد بداند که کاشف معرفات و او به مایه تطویل و المناقب و این قوا

که در السه شعر است و است هر دو دست پس کاشف محمولان آن اول غورده

و این از برای و او آشوب الف ها و به خفف اشوبت آشوبای عربی چلپا سده

گویند بآر و ابی معنی دو معنی دارد اول بیل چوبی است که بدان برف و سر کوب

کند و دوم زن پیرا گویند سار و نام مرغیت که او را سار بنویسند و تو

با اول شمع و ثانی زده و را و باء معنوم ظرافت و هزل و لایق باشد سوا اول

مکسور و یون و را گویند و از اسه تا بنی ناسند و را بچله را گویند که رویه از



نراند و کرده باشند مرکب با اول مفوم و کاف می کشند را گویند آشکو با اول  
 مفتوح سفت خواند را گویند بشو با باء مفوم زبان افغان را گویند کلو با کاف  
 عربی مفوم برپای و کد خدای علم را گویند زو با زاء منقوله مفتوح کل و طین  
 خشک و تو را گویند این لغت از اشعار است آشکو با اول مفتوح یا شاه خشار  
 را گویند یو با یاء گویند که عدد واحد باشد یو با باء مفوم ریشه باشد که  
 از لغت مردم بیرون آید یو با واد مفتوح و یا مفوم عروس را گویند حکیم از بهر کوفت  
 ای قبه بیت الحرام عام تو شدند وای تنه خالود پت ایوان نه آشکو

### سوزی راست

لیکن نه باز کردم از شور و غمان کاندخور تا خور و تقو بشوم  
 خواجهر عید گوید

با حکم قدیم تو چه کسی و چه قیو در پیش فضا و تو چه خائف و چه ترس  
 در بچولات یا به از باب و از کالیو با کاف عربی در بعضی در اول پریشان و  
 سوخته را گویند ویم بعضی که بود که در تاز به اسم خوانند تا خون دیو و نوح از  
 صدف باشد که غایت خوشبخت است یا اول مکس زنگ لای را گویند تیان فریب  
 نام مرغیست شبیه بناسه و چنان بر پهن نشیند که شخصی گمان کند که قوت و خوا  
 ندارد چون بخزد پل او روند و بخور و قدری دور تر نشیند و هکذا و از او به  
 پیوسته است حدیث با اول و ثانی مکس سلطان و پادشاه را گویند پر سو

پر سو مرغیست که چرخ دریم از جری احلیل آید و از اسوزان بپزد گویند زربو  
 با اول مکس و ثانی زرد نقاب و برقع باشد فکیو بعضی بپوره و یا و بر دهنو  
 با اول مکس و رس ویم باشد یو با ثانی فوقانی مکس و تاب و طاقت بود  
 قیو سه بعضی دارد اول معرفت و آن و بخار جن باشد قدیم هیلو از او گویند  
 سیم و بخار جن جامه بشپسته بود که در روز جنگ پوشند و یو با اول مکس و ریا  
 عجلو و بعضی دارد اول مکر و حیل باشد ویم نام پیر یکبار است که داماد  
 طوس بود که درست فرزند پیر سیاهوش گشته شد سیو سید را گویند و آن سوز  
 معرفت شیو باشد این نظم در مکس بعضی کان یواندا ز به باشد عیو او از و صد  
 بلند را گویند گو با کاف می مکس نام یکی از پهلوانان ایران است که داماد جم  
 یو یو اسم افتاد است سیو می را گویند که در تاز به شعر خوانند یو و بعضی در  
 اول رلان و شجاع را گویند ویم ناردان را گویند حکیم فرزند به فرماید  
 سیامان بدانست چون زور درین تبه کشت و شد انجن بی خدیو  
 سپهدار کا گویند بر زور خریو میدان نه امید بمانند و پر  
 چه طوس و چه کوه ز و کثوادیو چه مراد و کوه و شاپور سیمو  
 چو باغ نرزد پل شد و یو یو بر خواران خم اند و شیو  
 بز و یو بر سپند اسب کوی فرود آمد از اسب و بر کشت یو  
 چه طوس و ز یو یو ز و کوه ز و کویو چه رام و بهرام و شاپور یو



نظای فرماید

از جرس نفس بر اور غریب بدین باش نمرود و دیو

حکیم اسدی فرماید

فتادند بر خاک بهوش و تیر و هجر اشتد از غم دل غریب  
نکه کرد از دور سالار نیو کز بران و تازان و بهوش و تیر

مولوی فرماید

جام می مستی شیخ است ای قلیو کاند و در پی بکشد بول دیو

سعدی فرماید

شدیدان سخن بخت بر گشت دیو بزاری برادر بانک غریب

حکیم سناب فرماید

انکه ز نقش کل بود کالیو چر کند نقش نفس ما بر دیو  
بود سوسه روان در گوش چو چرخ چرخ از پی خروش غریب  
خرد از غره دلش کالیو هیزم از برق غل اسبش دیو  
چون ز لاول قنقرد دیو نیست سمیع لا بنور خدیو

عماد الدین گوید

بز و بر فقهای پرازنور و ما را مکن این شیخ کالیو  
غلط کردم درین صورت کر گفتم ز خندان نکار خوشی را بسو حکیم

حکیم از به گوید

نمای شام پس بردهای چرخ شداد لوی و ز جوی بردهای از نضای بسو  
نقاب شام بر انکند و غریب و حق چو نازد کز نوران بر انکند ز بر او  
چو سیاهان شه نیر و ز بسو بر زرد بختگاه افق خورشید شام ضعیف  
در باب داو معروف یابی یافت شد **با** در ترفیع هاه بد انکه  
ها بر دو قسم است ملفوظی و غیر ملفوظی ان است که حرف ها ظاهر شود  
ملفوظ بود خواه ماقبل ان مضموم باشد چون اندک و که خواه ماقبل ان مضموم باشد  
چون چه و و خواه ماقبل ان مکسور باشد چون کره و زره در حالت جمع  
حال خود مانند اندکها و کلهها و درهها و چهها و زرهها و در حالت  
تثنی مضموم شود چون اندکها و کلهها و درهها و چهها و زرهها و در حالت  
و در حالت تثنیه مکسور شود چون اندکها و کلهها و درهها و چهها و زرهها و در حالت  
تثنی مضموم شود خواه غایب باشد چون اندکها و کلهها و درهها و چهها و زرهها و خواه  
غایب باشد چون اندکها و کلهها و درهها و چهها و زرهها و خواه متکلم چون اندکها و کلهها و  
درهها و چهها و زرهها و خواه مضموم باشد مکسور است و مضموم نیست و مکسور است  
از حرف ها و از حذف باشد چون اندکها و کلهها و درهها و چهها و زرهها و خواه  
اندکها و کلهها و درهها و چهها و زرهها و خواه مضموم باشد مضموم نیست و مکسور است  
مکسور است از حذف قبل از هاء بوده باشد چون ماه و راه و شاه و سیاه و چاه



و امثال آن که الف را حذف کنند و ده و ده و سه و چهار خوانند و باید دانست  
که مقابل های مملو خط در امر جان و معنی و نیز مکرر است چون بدن و جگر و غیر  
ذات حیوان که مملو به ذرات

دو سر انگشت برود چشم نه هیچ پلید در جهان اضاف ده  
همچو کرک خفاقی اندر ما محبه ای زنک عقل تو به عقل به  
باز زمان ابد از سالار ده مر عدم را کافر خورده باز ده  
گفت روز و شب خود را و بر چو نکر است گفته از چه محبه  
لکن با این مقولات باید ظاهر باشد و مملو خط که در امثال های غیر مملو خط است که  
مملو خط نشود و در جمیع از کتابت بنویسند و خط شود چون نامها و خاها و  
در حالت امثال هر چه ملینه تبدیل شود چون نام من و خان من و در حالت تصفیه  
بکاف بی بدل شود چون نام مکان و خان مکان و چون خواهند که جمع الف و نون بنویسند  
تبدیل بکاف بی شود چون هایکان و دایکان و زنگان و چون در بیابانی یا  
صدید نماید نیز بدل بکاف بی گردد چون پوستک و اهستکی و زنگی که در کج  
و در صفت بسیار باشد که حذف شود چنانکه سبکی و قیام

نوع پر اسب و پیل و فیل و غیره است کما را از اینها شاه دارد در زمانه شاه که  
نام و خبر و فرماید

بر این بلند منور یا بانک قال و قیل از غیر طلیسان و عامه و پادشاه است

شدن است و این های غیر مملو خط و در قسم است اصی است و وصلی های  
اصی است که کل بی آن معنی نداشته باشد چون شانه و هانه و امثال آن  
که بعد از اسقاط حرف ها این الفاظ بی معنی خود و هاء وصل و شش قسم است  
اول هائیت که در بیولو الفاظ در اید و افاده معنی نیست و تصفیه کند و آن در  
که نام چیزی را بر چیزی دیگر که شبیه بان باشد بنهند و هاء محفه را اعران را  
آن بند چون دندان و دندان و زبان و زبان و کوه و کوه و دست و دست و دیگر  
هائیت که در اواخر اسامی زمان در اید و بخشد در زمان و مدتی که چون یکسال  
و یکماه و دیگر و نوع و کیش و امثال آن او به فرماید

بر و الفتح قصاب گفتم که اخو دو من گوشت کو از وجع سه ماهه  
مرا گفت بریخ حمار می زنم زکون زخم روزی که دو بنا هر  
بوفتم بگفتم سه ساله و طلفت چو یوسف بیدم بداران سیاه  
سیم هائیت که در بیولو الفاظ در اید و افاده بیان فقره مقابل کند چو نونا  
و جانانده و خود کامه و زمرینه و سپینه و کینه و پارسینه و دانه و استانه  
و امثال آن و این هائیت که جز دلالت بر فقره مقابل هیچ مدخلیت در کلمه ندارد  
چهارم هائیت است که در اواخر امثال بیرون اید و افاده تقیم زمان ماضیه و  
اضافه مستعار برای موصوف کند چنانکه هرگاه شخصی گوید که فلان ایض و کثر  
و این در سفته چنان مفهوم شود که یکوفته از اوقات زمان ماضیه اینچنین گفته







و باید دانست که این هاء بر پلوه هم می مکس چون واد است در پلوه هم  
مضموم محض از روان نو پسند گردان وقت کنند و زایل بودن این حرف ها از  
آن نشناختند که در وقت انشال حرف دیگر در هر چه ساقط شود چنانکه مولی به تر  
این سوزانها چنان که آمد بمأ رین اندر چشم چراغز اید عا  
از یک در پی و دید و گفت خیر در پیت کس نیست چکرین به چو  
و دیگر این حرف های مخفی در پلوه کاف عربی مکس بر روی آید و افاده چنان  
بچه کند اول حرف را بطرات کرد میان کلام واقع شود چنانکه سعدی شاعر  
گفته بودم چو بیای غم دل با تو بگویم چو بگویم که غم از دل برود چون تو  
دویم در مقام تحقیق از برای نفس جمل گویند چنانکه حکیم فردوسی در نایلد  
که گفت برو دست راستم بر بند نبند و مرادست چرخ بپند  
حکیم بعضی فکر که اندک حکیم نزاره گوید

که در اجزای غشوات گوشت و استخوان که الیام بدن پر از بعضی جراح  
سحارم افاده معنی علت و دلیل آنست چنانکه گویند زردم او را که زمان غیر بعضی  
بعلت آنکه زمان غیر در این ها نیز بر او افتاده و بهیولای کافی که بدان  
وقت کند در اید است و در درج نیز ساقط چنانکه مولویه فرمایند  
لین از آنست صاحب شام بخرس و کین پوست آن شد حرام  
و این های مخفی در چگونگی و شمع بود و اید و مفید بعضی باشد چنانکه حکیم سانی فرماید

و الله والا  
مکن در جرم و جان مغول که این نوشته  
قدیم و بن هر دو پیر و تن را بجا باش از  
این ها نیز زیادت و از برای این نویسد که بدان وقت کس چنانکه در وقت  
اکلمات نوشته شود چون نغم و نغم و امثال آن و گاه باشد که این نغم و ها الفا  
نصبت کند چون دینه و پیرینه و پیر و پیر و پیر و پیر و حکیم سنایی نیز باید  
بچه بطا اگر چه دینه بود اب در یاش تا بپند بر د  
انامرا اعتقاد داشت که دینه و پیرینه حکم پارسینه و زرسینه دارد و های پان  
حرکت است که در پهلوی یا و نغم نصبت در آمدن چون لفظ وی محسوم میا بود  
یا و نغم نصبت که در پهلوی اند در آمد و یا هم واقع شد یکی را حذف کردند  
و دینه گفتند و چون این ها و غنچه با الف و نغم ملحق شود و در آخر کلمات در  
این مضید معانی باشد لکن آثاره معنی یافت کند چنانکه کوئی غریب است شاهان  
و ملوکانه یعنی لایق پادشاه و سزاوار ملوک و دیم مضید معنی نصبت و مانند  
باشد چنانکه کوئی و زردانه و در بر اند خور و و معوضه باشد چنانکه کوئی  
شبان چینی کرم و پیر در شب چینی کرم پس باید داشت که هاءات غنچه  
باید روی نشوند و لایق تافیه نباشند بلکه حرف ماضی این ها اتر رعایت  
باید که در ضارخامه را با هاء نباید تافیه خورد بلکه با جامه و تافیه باید آورد  
مگر در وقت که اضافه شود و بدل بجهز ملینه گردد الوقت رعایت ماضی لازم  
نصبت چنانکه حکیم سنایی گوید



هر کجا ذکر او بود بق که جمله تسلیم کن بدو و چه  
 و این نیز بگویند و با اعتقاد من ملت الکنان در آن درج است لکن های موقوف  
 با هم قافیه شوند و احتیاج بر عایت حرف ماقبل نیست مثلاً که با و بر قافیه است  
 لزومی ندارد که با و بر باید داشت که شاهان و دوستان و ملکان با هم  
 روانه و رجا نیز نیست و همچنین ابرام در او اندر نریند و سیمین و امثال آن نباید  
 نمود بدانکه الفافا که درین باب زیاد است و در هجای کلمات در آید بسیار است  
 چه که با هم می شود و هاء غنچه است و مفید صفت و فعل است چون غلامی  
 و با غنچه را با هم قافیه توان کرد و از امثال آن باید پرورید و خود دیگر لفظ چتر  
 و چتره بود که در هجای سیه و سیاه در آید چون سیه چتره و سیه چتره و  
 سیاه چتره و سیاه چتره و دیگر گونه است چون کلک و نو و نوکل و نو سیاه گون  
 پس از این هم هرگاه شوق این الفاظ اسحق از لازم است و لفظ با و چون غلام  
 با و دوست با و پیغمبر غلام دوست و معشوق دوست اینها نیز با هم روانه  
 و دیگر لفظ شوق نماید و افاده معنی مغفولیت کند و علامت اسم مفعول و چتر  
 زده شوق و خواندن شوق و دیگر حرف ها چون بون و مال ملحق شود علامت اسم  
 فاعل بر چون دانسته و خواننده و گویند و شوق اینها نیز با هم روانه  
 و دیگر که در جای اسم مکان است چون خوابگاه و بارگاه و جایگاه و امثال  
 آن و دیگر حرف ها با کان فارجه و الف و ون ملحق شود و در هجای حرف عدل

مرد و پورن آید و حواصدا دکن چون یکانه و دو کانه و سه کانه و امثال  
 آن بدانکه لغات عربیه را چون تاء وحدت و تائی تانث در هجای در آید در  
 وقف حرف تائی وحدت و تائی تانث حالت هاء غنچه را در چنانکه خاقانی در  
 یا خطه مدح بزوردستان یاداره خویش بازستان

### هورات

بوقت مکره جو کفش چرمی زده حباب و ابر در ده هفت کبند خضوا  
 و با الفافا که در هجای غنچه است قافیه شود لکن رعایت حرف ماقبل  
 ها چنانکه گفته شد ضروری است چنانکه مسعود سعد سلمان گوید  
 لاله بر آید و شک لاله در هر خط بسو چهار به دارد از چشم زشت افکار  
 هند و روم و زنک را و من بشو رنگ ناز هند و چشم رومی عارفی زینکه که  
 در دما عشر اب و این افتاد دل را کاش کام طبع خط و رخسار همچون خطه  
 من در این جیب و لند کردن آن حیات دستها آنکه در دم همچو کوه و آنکه

### انور به فرماید

توان کرچه کافراط اصطلاح گفت بدان کشید که کان همچو غزاله کند  
 چنان کشیدم سو را ز فال تو ابو که اشک حریفش اندر کشا ز لاله کند  
 فریضه دان که مرا چنین که حواله کنی برون از آنکه نهامم همچو حواله کند  
 که فضل کرم تو از آن شکر تو است که احتیاج چنین فضل و فضل الاله کند







را گویند دویم نام یکی از پهلوانان است آشکور با اولی مکور و کاف عربی مضاعف  
عظمت و حشمت باشد آشکور با کاف عربی دو معنی دارد اول مهابت و بزرگی بود  
دویم ده کوچان را گویند جلال کوچ باجمعی مضوع نام کوهدت در حوالی بین  
ابنوب بعضی بسیار بر چیزها خواهد مردم و خوا و سایر حیوانات و بعضی نزد چنان  
خانان نیز بود و بعضی پوپه و ملو به هم آمدن اندون بعضی کز شکم دل و لکیر است  
خود خورن بر وزن بد آشکور تاج خرد و کلستان ازین را گویند کوچ با کاف  
عربی معروفست کوچ بر کوچ عنبر ملوک را گویند و آن نوعی از عنبر بود که طبقه  
بر روی طبقه نشسته باشد حکیم فردوسی فرماید

موقت و تاجش بر آمدن کوچ	پلنگینه پوشید خود با کرون
هم در فتادید هر دو کرون	شدند از درد دام دیوان شوق
چو خورشید بوز در آفتاب کوچ	بیامد سبک مرد دانش برون
ببودش روان تا بالهر کوچ	که بودش در انجام کتام و کرون

نظامه فرماید

مردم این شده بدشت و بکون	تار غزت شدن کوچ کرون
نابش در دشت کوچ بکون	آمد از جهان دار جهان بستون
از خلائق کرکته بود ابنوب	بی عادت نه دشت ماند و کون
شده نرسد از آن شکجه و آشکور	شعور که رسید از کوه کوچ و هور

هورات

چو ششم جو شد جهان از آشکور بجیم بجند هر دشت و کون  
استاد گویند

شب از جمله روز گشته شوق شد بز افش چو پر خور  
سعدی به رات

خداوند فرمان و رای و آشکور ز غوغای مردم نکرد شوق  
ز معین از بت لونی آمد شوق فرو کوفت در دامنش پیچ کون  
جابه گویند

سم آن را حاکم کرده در کون ز بی زاده بز پر کون اندون  
حکیم سنجی رات

من ز بار گشته جو کون شدم وزن و جان خود شوق شدم  
تهاب

گفت آنکه شد همیشه غزل تقریب از کز سبک و ارچه کران بود همچو کون  
حکیم نزار به رات

بگویم پوشد از تشویش و ابنوب که خوانندش در آن کشور چلان کو  
باست چهارم در تقریب حرفه یا و بدانکه رای میزد چون در شوق  
الفاظه را اید بر دو قسم است معروف بود و مجهول و معنی معلوم و ناگوشد



در بیان مهر و مهر باید دانست که اے معروف که در امر کلمات در باید  
بر هفت قسم است اول که ای مهر مخاطب باشد چنانکه کوچه چین کرده و چنان

گفته ادیب صابو گوید

ای زلف دلجو من دلبد و دلکلیه کرد پناه مهره کرد چو اسیر بکلیه  
این راه حال خود باقی باشد و در امانت میزد و تو در میم ای لیاقت بود چنانکه  
کوچه خوردن و کشتن به لایق خوردن و لایق کشتن این راه امانت میزد  
شود چون امانت میاید مخاطب شود به مهره ملینه تبدیل یا بد مولود معوی فرماید  
کافز بسته و درست او کشته است گفتش را موجب تاخیر چیست  
مهر بدام نم در دل من رو چینه است بایست گفت هر آنچه گفته است  
سیم این است که افاده معنی سعدیه که چنانکه کوچه مشک پیوسته و کل پی  
بچه مشک پیچون و کل پیچون چنانکه حکیم انوریه ایو رده فرماید  
او تو را کی گفت کاین کل پی هاراجع تاق را واجب شود چندین شکایت

چهارم ای نسبت باشد چنانکه سعدیه فرماید

تو خواهی استن افشان و خواهی زنده مکن هر که خواهد زنده در کار حاکمان  
فرموده فرماید

کون کر تو در اب ماهی شوی و یا چون شبانه سیاه شوی  
یا سعدیه ای نسبت در امانت در هر حال چون ای لیاقت باشد نیم این

تعلیم و حشمت است که در صورتیکه مخاطب حاضر باشد معروف چنانکه کوچه  
تو دیا مردم فاضله و بنیاد علی این یا نزدیک بای خطابت سنا و فرماید  
بانی خشکی و قاضی نم بدر عقیقه و مرکب جم  
این یاها با هم قافیه شوند و با الفاظیکه ختم پای مهر ششم ای تعبیر است این  
بانی در صورتیکه مخاطب حاضر باشد معروف چنانکه کوچه نور مرد بدیده بود  
و چه بدریده هفت ای اثبات صفت باشد چنانکه کوچه اخر و مرد بخار  
و نازی به صفت بزار به و بخار به از براء و ثابت است و باید دانست که  
بای تعلیم و ای تعبیر و ای اثبات صفت در امانت چون ای مخاطب باشد  
این یاها با هم قافیه شوند و با الفاظیکه ختم پای معروفند و باشد در بیان  
بای مهر و محمول اما بای محمول که در امر کلمات در باید بر هفت قسم است اول که  
تکبر است به چنانکه کوچه کر که در کار افتاد و مرد به شواله مدحیه کران غیر

معلوم مرد غیر معین سعدیه شواریه فرماید

اے زلف تو هر چه کند به چشمت بگر شد چشم بند به  
دوم اے وحدت چنانکه کوچه مرد به و کر که به بکر و ملن کر ای چنانکه

ابدا به شد از عطاش امید خاکو به شد از درش خورشید  
سیم بای تعلیم و تعبیر است در صورتیکه مخاطب غایب باشد چنانکه کوچه چهره



مردی بود وجه بلند هفت پا و شاه رفت حکیم از رویه فرماید  
 باقی بد و ای که در احاد پندش ساعات شمار بد الوف و ورازا  
 قایم و ز پر به که ز آثار وجود مقصود عیان گشت و جود و ازا  
 چهارم یای زاید است که از برای ریب و زینت در کلام او رند چنانکه گویند  
 چنین کرد چه دگفته بجهت کردم و کتم چنانکه سعدیه فرماید  
 کاش که خاند بودی در راه نام که سایه بر من افکند پس

و هو رات

ای کاش ز در در آمدی دوست تادین دشمنان بکند پس  
 یا رب چه شدی اگر بر حمت باره سوئے ما نظر نکند پس  
 چشم در آخر سپین و نای رابطه بیرون آید و افاده اثبات صفت گذار بر است

مومن چنانکه سعدیه فرماید

اگر کل را نظر بودی چون کس تا بخواند ز شوم رنگ رخسارش چون پلور فرزند  
 که این ساعد کردی در دیده برستم بیکساعت بیکند به اگر از آسیا بخت  
 ششم در پهلوی سپین و نای رابطه بیرون آید و نغز زاید باشد چنانکه من کتم ام  
 حرکتان کین ز دیدم اندر گوشه با فروز و جود کتم کت کشد افنا چیت  
 هفتم حرف شوم و جزا است چون خواجسته آمدی و کاش که نیاید به حکیم فردی به  
 مرا کاش که این خرد نیستی که آگاه از روز بد نیستی هفتم

هفتم یای تعجب است در سورتیکه خلیل حاضر بود چنانکه گویند فلان مرد  
 است و چه مرد بدی پس این یا های مجهول با هم قافیه شوند و با کلام بیکر عظیم  
 یای مجهول است با هم آورند و باید دانست که تقطیع و چون یای شکو و یای وحدت  
 و یای قظیم در پهلوی باشد و خواهند اضافه کنند با صفت یا و رند هرگاه صفت و شفا  
 الیه یا یای نکره باشد یای مضاف و موصوفرا باید انداخت مثلا مردی پر دل نباید  
 کت یا باید یای نکره را در پهلوی مرد گذاشت و مردی پر دل خوانند یا در پهلوی پر دل  
 خاد و در هر این یا خوانند پس مردی پر دل کت و هکذا و باید دانست که در حالت انشاف  
 این حرف با هر نوع باشد همیشه مکرر است زیرا که مضاف در فارسی همیشه مکرر  
 است مگر این که در اشعار کلمه مفعول و زن ساکن آرند لکن پسندیدن و بیکو شفا

چنانکه نظامی فرماید

زان کاست که در سورت دارند مقبله هفت گشت و دارند  
 و باید دانست که القای جلی خد است که علامت ماضیان سپین مهمل است و در مضامین  
 و در بدل برای تمایز شود چون رست که میوید و بروری و حجت که میوید و  
 بخوری و رشت که میوید و بشوید و پیوست که میوید و پیوسته و راست که میوید  
 و رایج و بیارای گویند و سایر یا های مجهول را اضافه نمیشد و باید دانست  
 که یا های مجهول هم با هم قافیه اند و یا های معروف نیز هم با هم قافیه اند لکن چون  
 حرف زاید است و جز و کلمه نیست رعایت حرف ماقبل یا بیکو و یا میوید بود و آخر



یا جای وصل باشد چنانکه در اشعار شعرا بسیار است و حاجت شاهد نیست و گاهی  
باشد که این یاها بجای دوشه آیند لکن مجهول با مجهول و معروف با معروف ناید  
چنانکه مولویه درین شعر باین خطا برآید مصلحتی آورده که فرماید  
نور مکر خور مرد صوفی پخته نقد از زنی خیزد نیکبخت  
و گاهی آنکه غنوم پیا هستند خواه قیل حرف و مشغ باشد چو رنج و غم خواه  
مکسور چون بر سر و در هر کاه بایستد در پلوی آن در زانو یا ای سبیل را قلب

جزه ملینه کند چنانکه مولویه گوید

نور در در خور این دم نه با شکر مقرون نه کرچه ذوق  
کره نایانت بود ما با قشیم کی بود صحرای انزان در دشت لیم  
بدانکه لفظ را بدین باب حرفی دهی است که از برای زیب و زینت در

کلام آرند و مفید هم بخت نباشد چنانکه فرموده گوید

دل به نور بفرات یا بسوزد به بخا اهد بر سینه سلام از د

مولویه راست

چند کوفتن بکجوم عاجله این جهان را پر کنم از خود به

صعود معلول است

خدایکا تا بومن چرا نیستا به چو بتابی و خلاق این جهان بکیر  
و لفظ یا بچیم عربی درین باب ناید این چون میانی و کو انجی و بجه افات

افاتی و چو بود که در پلوی الفاظ ترکیب و درین سبب و درین چنان باشد  
و اینک افاتی لکن جز میانی و کو انجی خطا ندارم که در پلوی لفظ دیگر لفظ  
بجای و در آمده باشد و باید دانست که لغات چند است که با حرف یا موضوع  
یا از آن بجنس حذف کنند و باقوالی الف قافیه آرند چون جای و پای و لای  
ان و چنین حرف یا اندازند و باقوالی و او به قافیه سازند چون کوی و خوش  
پواید دانست که از هر الفی می توان حرف یا را انداخت و بر هر الفی می توان افزود

و باقوالی یا ب قافیه کرد لاجرم مستقل نکاشتم تا پوشیده نماند در بیان الفاظ

که حرف یا را بجنس انداخته باقوالی الف قافیه سازند ای بعضی آمدن و امر با آمدن  
است از آن بعضی از ایشان را از ایشان کنند و امر با بعضی هم هست از برای بعضی  
از ایشان را امتحان و امر با بعضی هم هست از برای بعضی هم هست از برای بعضی  
با سوره هم هست از برای بعضی هم هست از برای بعضی هم هست از برای بعضی  
را گویند و او ای خانم فریض کج و به کرده را گویند یا لای بعضی صاف کنند و یا  
کنند و امر بصفاف کردن هم هست پای و بعضی را از اول معروفست و دوم بعضی  
تاب و طاقت و در آن بعضی عدد نامه چون یکتا و دو تا و جای نام روز  
بست و سیم از هر واحد یکی است جای بعضی مکان و مقام است از برای بعضی سائل  
و زائیدن و در چون حادثه زائ و نادق زلی سلی فاعل می آید است و امر  
با بعضی هم شاهنای نام ساز بست که از آنرا گویند کاهری معروف است



گویند که با خود دار باز عقلت بر تن این بود لایحه یعنی دارد اول که در  
ملای بعضی هر زن مکس و سیلابی بعضی سکویا و نیم و پنج از یافته ابر چشم بود  
که از چوپانانند سیم کل یون بن حوض و جوها را گویند و در شراب و امثال  
انرا نیز گویند چهارم بعضی نای است چنانکه کوپن این رحمان ملک است بعضی  
یک نای است پنجم روح را گویند آفرینای انوسن را گویند ناچه وای بعضی سزا  
و بیزار و بی التفات و بی قس و بی دانش و بی نای بعضی بی باشد که مکر بان  
فرانند و بعضی جای نیت بود چون تنک نای که بعضی جای تنک و آویخته است  
که در محل تاسف گویند و در وقت الم بر زبان آید و آواز شور و غوغای و  
رسد که از گویند هاها و بعضی دوز و در و قیاس است برای بنم اول بعضی  
و بودن و امر بر بودن است قباء معرفت ستای بعضی ستایش و دعا و فکر  
است و با بعضی بودن و کب در افر کلمات در باید چون خورشاد افشار تا  
و امثال آن و امر بدین هم است بخشای بعضی بخشدن و امر بخشدن است خفا  
و بعضی دارد اول معرفت دوم بعضی خداوند و صاحب گدای معرفت  
که خدای مد معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چون که در آن بعضی خانه را  
و خدای بعضی صاحب دریم یا شاه را گویند سیم بافتاد بخشن و دلیل روح و  
جان را گویند رزای پاد و پاکون کردن بود و امر با بعضی هم است پروای بعضی  
الهام و دانش و توفیق و التفات و یو و سامان و قس و پاک و فراغت بود

بود و رای بعضی معروف را گویند که از ادب است بخوانند و بعضی سوخته  
و سرگردان بود و بعضی سوگون هم است فرسای بعضی گند شدن و پامال شدن  
و امر با بعضی هم است فرمای بعضی فرمای و امر فرمودن است سزای سده بعضی را  
اول بعضی سوار و اولی اند و نیم موافق را نامند سیم یا دانش و بدید را  
گویند که کو بعضی کردند رساندن و امر با بعضی هم است خرنای کر نای باشد در آن  
چهارم بعضی دارد اول جرس باشد و نیم بعضی گفت و امر گفتن هم است سیم امر بدین  
اند و درون اند بود چهارم تاناهن کران باشد سزای بعضی خانه باشد و بعضی  
خوانند که و سخن کوپن بفرایند لکن این بعضی بدین تو کب نشود چون سخن سزا  
و تاناهن سولی و سخن پای نام سوزیت و علفی بسیار از آن سوزای نام ماه  
هم است از سال یکی که مافزای نام ماه سیم است از سال یکی که مافزای نام ماه  
و فرایند و امر با بعضی هم است کرانه با کاف بعضی کردند و کردند رساندن  
و امر با بعضی هم است قسای ضون کردن و امر بفزون کردن است خشنای اول  
بعضی خوش کردن باشد کشتای بعضی کشودن و امر بکشودن است افزای بعضی فرا  
است که مرقوم شد آفرینای بعضی ضای است که مرقوم شد کای با کاف غریب و بعضی  
دارد اول علفی است بدین و آن معرفت دوم نام یکی از جمله اذان است  
تغای بعضی غورن و ظاهر کردن و امر با بعضی هم است قهای بنم اول نام غیا  
مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفند یا راست



که امیر جاسا و را سپهر کرد و نام دختر بچون کرد جباله نکاح بدو خورد و نام  
 پادشاه نزاره که کجایون عاشق بود و قندهای و هایون مشهور است و نام  
 دختر مقبوره که زن هرام کو بود آنای بچون اندرون و امر بان و درون بود  
 اندر دای با اول مفتوح و بون ساکن بچون حیوان و سو کشته و پریشان بود و خوا  
 بچون خائیدن و امر بچون رهن و خوا بچون هم است و خوا بچون با اول مفتوح و واد  
 معد و له بچون قوت باشد که ان چو خورد و زیست که در زندان گذرانند و در  
 افزای نام ماه چهارم است از سال مالکی سوزای بچون شماری و شاهنای بود که  
 مرقوم شد و از او نماند و ان کوید و ان نماند که در سو رجش و از بند کوید و پاره  
 و گوید و نام جان بخت شید و بکوزن جهان امرای نام ماه ششم از سال  
 ملکیت و کشای نام در قفد هم است از هر ماه سال ملکیت شماری بچون سوزای  
 است که مرقوم شد که رای غنیمت کاهرای است بچون بچون بچون باشد و  
 شجعه که بچون بچون کند و بچون خوش آیند که چون باغبان که شاخ نزاره را بود  
 بچون خوش آیند که بچون پیش مردم و مقدار را کوید بچون بچون  
 و بچون و امر بچون هم است و سعد سلمان کوید

اینها و ندید و روزی کشته بود و فرزند شد و چو فرهاست  
 مردها و دردت ز رفعت و فتح شاد باش و جز و ناز کر است  
 ای بر اطراف مملکت کرده باسان خجند و بچون بچون

بلکه جو حاتی و بچون بلکه جنک رمیتی تو بچا سے  
 چون بزاید بچلر و دیار و بچون بزاید بچلر هاید هاید  
 چرخ بار خشی و نزاره تاب کج باز خم تو نزاره پاسے

هور است

نام نزل چو نای من اندر بصرانای بچون گرفت همت من زبان بلند بچا  
 که شو بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون بچون  
 و نزاره شکیم چون کل فر و بچکان بچون شکیم چون نزاره بچا

ابوالفتح کوید

ای هیون بنای آهن پاسے اهوین نازان در و خندای  
 اینی از مکر و قصد یکد بچون در تو شویان و اهوین سوزای  
 سفت تو چون فلک نکار پند بچون صحن تو چون جشت روح افزای  
 گفته بازایوان سو پر در است مرجامر حبا درای درای  
 خورده اسب شپور و بچون مانع خرطوم بیل او در و رای  
 دست چنگایش بر و بچون لب نایش در و صیقل بنا سے  
 سوره از نزاره بچا مجلس او قالب رزم خواه و بچون ارا سے  
 نام و حق جمال ملت و ملک صدر دنیا رشید روشن رای  
 انکر با عدل او نزاره گفت صحن کاه طبع کاهربا سے



انگریز حرن نیارد کشت کرد سوراخ مار مار افساے  
دائیش در چین با خواهم شادمان روزه و خرمه فرماے  
سایه قضاوند بهیرونه مری خورشید آسمان بهماے  
جامه عمر او نرسوده کردش کند جهان فرساے

حکیم انور پیر کوید

پیش جاهش یونک در پیش پیش جانش دل برین درواے  
در هوای اجابت را جش انخاب سپهر ذوق مناسے  
برعدرا ابر کفته پیش کفش رقتا بن لاف نیت هرزه ملاے  
موج را بحر کفته پیش دلش روز این عرض نیت ترا نغماے  
ذهن او خامه است غیب نگار کلان او ناطقیت و حسمه سراسے  
ای بر اطراف دهر زمان ده دانه بر آینه عصیان خدایے  
دور عزیم تو آسمان قدرت کل می تو انخاب انداے  
همه عالم عیال جور تو امند وائے اگر جور تو بنورده وائے  
باس تو اتفاق است حادثه سوز امن تو صیقل است فتنه زداے  
دیده بوجت شود بهر دایا ز کوا شارت کنی که باز پس است  
عقب نیت ترا که هست عظیم از نظیر تو هر چه نادره نراسے  
نفتالوده پیش نیت جهان دامن هست بدرماله کچه

کرچه در افسانه شنی کرم کرچه در افسانه شنی کرم  
بلبلان نوز در سماع و سورد همدان نوز بالاله و قباے  
در یکین سیاست کینت دیند انتقام بیل رباسے  
کریخا لالت نیامده در خواب کونند پدیت در جهان هماغے  
رنک بالوده سر کولست احتلاف کن و فر و پا لاسے  
وری کاروان جاه شفا از غم نان و جامه ناپرواے  
ناز کردش جهان نیا ساید در نیم جهان هماغے  
علی عشرت بویا هو سے کرید دشت جاباهاے

وین گفته ام

حور الملق ز کردن تو فالیر تو جرج را چنده ز خال در تو خالک ساسے  
یاد بازی نشا و ربه کیانی نر کلاه نام بازی نشا و ربه قباے  
خون شیر انچه در بای چور لوتک کج کاد انچه هابای چور لوتک  
چور عدد کوش بازی غن امل و هو لوتک چو ضد بای بار غن اجل و دها لوتک  
شمس را کتم رخ و چکنه شمس غلط جرج را کتم رخ و چکنه حلقه غمای  
کاخ لوبی و رو کج بناخ بخار در او بای و سنگ بدندان بخوای  
عربه را که در هر سوسه وین حادثه چنده را که در هر سوسه وین نایه وینک  
دهر را اهدیه از زهره در دادر د جرج را نایه از زولوله وایا و اسے



با سرچ بلبل رفته فداوش بکشد  
 درین سوئے دران خفته لعل جان بکشد  
 قاید غیش دل کور در غل جسا  
 شاهد بغش جان خواهد در غل جسا  
 که قضا کید یا خاک کرای پیچیده  
 که قدر مراند یا چرخ کرای پیچیده  
 دهر بار و زو امده و چوین خویسته  
 کون را پای و امده و چوین باده مست  
 قدرت انجا که فرزان چه زار و چوین  
 محلت انجا که کرایان چه کرای و چوین  
 دهر رات

خاوه کون بدی بار احتشامش رو  
 غوره جرج بکر باس احتشامش جا  
 می نیکو اندر جهان بی و بن  
 چه نریدند اندر سپهر پیر و با  
 هزار شو دلور جو ز اهور ناک  
 هزار شید دل ارای جو ز پهلوان  
 اجل کشین کان سنج کام بکا  
 فاکتاد مکین جلال جائے جای  
 چه بر وید مردان زمین نایب زار  
 چه سیار هم لاشا سپهر خاوه زار  
 اصل بعد جا در مهر که فتاده بر  
 اجل بعد جا در مهر که فتاده بر  
 زمانه کسوت جودت راست زار  
 ستان سنج قدر تو راست ناسیر  
 همان قاید احکام توقضا پیوند  
 هفت نامه انصاف تو جهان پیوند  
 و پیرو تو پیوند

آخر ای قوم نه از هر من از هر خدا  
 دست کوی پد مرانین فلک پیرو پد  
 مانع از سبیل جاست سرچ اندیش  
 کشته از لعل طبل دل کوه اندر و کوه  
 خویشتن

خویشتن داری تو غایت پیوسته  
 خویشتن را جو تو دانی که کلاه پیوسته  
 کنت پیغامی که زن که نه بار و نه  
 بانک پیغامی که کون که نه ناپیوسته  
 حکیم نزار پیوسته  
 شهر بارهوق شمس الدین علی  
 خضر و ظالم کنی عاجز خنساء  
 هست با خلش بنیت کل جنان  
 فی المثل در جنب بوی کل کاسه  
 سیفا خرنک راست

پای کید سر بر چوین ز کام بر  
 جنگ نبوغ و لحن سرور خرناسه  
 جمال الذین عبدالرزاق راست  
 خاک هم عند و از بند خواست  
 تا قوتیای جنم کد جرج و سر ساه  
 پس این لغات که در کشد هم بایای مختلف  
 موضوع است هر جا ازین الفاظ را با و  
 الفی از بند و از بختیافتا زنده  
 آنچه از افعال امری این لغات از قبیل  
 کتاشه و جنای و بدای و امثال آن در پهلوی  
 هم نیاید و در و اموار در اکثر آن نکردن  
 هرات و باید دانست که آنچه از اصول  
 افعال که مخوم بیای تختان است در پهلوی  
 و ال پهلوی آن در لید چون کتاید و بناید  
 و فریاید و امثال آن ازین قبیل  
 الفاظ پیوسته و دانست که کدام یک از اصول  
 افعال مخوم جوف یا بود و بعضی از  
 الفاظ هست که جایز نیست حرف یا از زمان  
 انداختن و یا قلفه الفی ساختن چو  
 رای که بعضی راه بود و نام سلاطین هند  
 نیز هست و مای که جانوران خرناسه



مثل ماد و مور و ملخ را گویند نام یکی از سلاطین هند بخت و های و هیا  
 و کرائه و امثال آن پس آنچه در چین مسوره بنظر در آمد نوشته شد در بیان  
 اغاق که ختم پهای تختان است از روف و او به دگر بوی در ادبوی چوب  
 عود باشد شاه بوی عزیز را گویند که معوی موی خول را گویند چه کاس یا  
 عربی خول را گویند آنجوی دومین دارد اول معرفت دوم نام روزیم  
 است از بهاء و ملکه های آهوی خور و غوغای مرد و و بیانی بود او که  
 معرفت سیم معرفت شوی پنج اول و چند نام کلی است که اکثر  
 آن بود در نک شور سپید روی اول معرفت دوم قلب را گویند که بدان  
 مسخید کند سوار روی را فعال را گویند سوشی دومین دارد اول اول  
 سرش را گویند دوم حجام و سوزاش بود و سوزی با اول مضوح شاخ را گویند  
 مرتز و زمین مستعد شد باشد از برای زراعت بر روی با باغی و زرا  
 بی مضوم مردم فرمایند و از آن را گویند اسپتوی با اول مکس و تانی  
 و بای مضوح نام کزک داماد از آسیا است ختوی با اول مضوح دامادها  
 را گویند و با اول مضوم دومین دارد اول معرفت و مرق را گویند دوم نام یکی  
 از یوزکان چین بوده دستبوی دومین دارد اول معرفت دوم کلور باشد  
 که از شک و غیره با خند در دست گرفته بودید و عوی با اول مضوح نام دشتی است  
 که طوس و در ستم در اینجا شکا رفته بودند و ختوی که یافتند که کاس و اورا بخانه

بخانه بود و سیاوش از او سواد شد نگوی با اول مضوم و کاف عربی موسی  
 عجم را گویند بوی معرفت بوی رفتار متوسط را گویند جوی معرفت  
 که جوی آب و جوی باغد خوی رشت و طار بود روی بیج دارد اول معرفت  
 است دوم بعین را یا باشد سیم بعین اسپد آمدن چهارم پیدا کردن و تقصیر کردن  
 آمدن پنجم بعین سبب بود یکی از فلقات را بنویسند که معرفت موسی دومین  
 دارد اول معرفت دوم امر بوی کردن و نوحر کردن است هوی سه بعین را  
 اول آمد را گویند دوم بعین نفس باشد سیم کله باشد که حجه اکا هانیدن گویند  
 رخ کوه طرب و خیا کر را گویند پیش کوه که را گویند که معرفت مردم در جلور  
 و خدمت سلاطین و اکابر کنند شیوی نام پیر خرد و پیر است که از اشیر و به  
 خور گویند نیکوی بانوی مکس و مقم نون دومین نام تصد موصول باشد و نام شوی  
 است که یونس در الغابین ساجد و اعتد حکیم انور بی گوید  
 فوطه بکشای و زبانی بختیون پیش روی بنای که امر و زنجیر دارد در  
 و زعفران و کوی موسی بکشد و بکشد که ندید که چه شد تم از یوز چوک  
 سنگ مشق و چوب بکست سوزی دل باز باید هم اسر زدن این سنگ و سوز  
 انور بی پای خول از کل مشق شست کر تیز و دست بنویس حکیم دست بک  
 سعدی فرماید  
 خواهم اندر باش افتاد چون کوه و بر چو کانه زنده چیش مگو



بر سر عشاق طوفان کو بسیار  
 درین مشتاق پیکان کو پروے  
 کرد با غمت میکنند فرمان ببر  
 در بدرفت میکنند در همان بجوے  
 نادران خون مظلومان عشق  
 کز فروز پرند خون این بجوے  
 شاد باش ای مجلس روحانیان  
 ناکه خور و پرچه کز من ستم زبوے  
 هر که سورا نامہ سعدی نوشت  
 دفتر پر هیو کارے کو بشوے  
 آنکه تشنه است هرگز بوی عشق  
 کو بشوای زای رخا که ما بوے

#### وهرات

لب دانه کز با وقت و تن سیم  
 بنیاد نم دلت سکت یاروے  
 دلا کر عاقلے مپوزند مپساز  
 تنا کر طالی مپرس و مپوے  
 بداند پشان ملامت میکنند  
 کز اچند احتمال یار بد خوے

#### وهرات

مر جیای نسیم عنبر بوے  
 خیر به زان بخشم رفت باکوے  
 عشق دهم کرد مقابل صبر  
 افش و بنبیر بود دست و سبوے  
 پادشاهان دکنج و خیل و خشم  
 عارفان و سماع و هایا هوے

#### وهرات

عنبر خوش است و بر طوق جوی خوش  
 یو بر مع بلبل خوشا کو خوش  
 سعدی جفا بود چه دایه تو قدیا  
 خصل کام دل بیکای خوشتر  
 شیخ

شیخ ابو حیدر ابو الحفیر فرماید  
 هان مردان هان و هان و هان و هان  
 مرے کف و نگاه دارے سو کوے  
 کز تیغ چنان فتد که بشکافند سوے  
 زهار زین یار خود نکر دایه روے  
 شاعر گوید

بغلس گفت مردم را د بوے  
 چون ز رفیق عنبر و را د بوے  
 رو دیک فرماید

ناصی را نباشد شبی بے شکر  
 ناصی را نباشد یو و چو دایه بوے  
 حکیم ظران فرماید  
 بدست از با وقت و بدست لاله و کلانک  
 یافتار کا فز و عنبر خیر و شوی بوے  
 عید هاکر گوید

خورشید رخت چون ز سر کو بویاید  
 فریاد زن و مرد زهر سوے برآید  
 مردار بشود بوے و ناز زن بویو  
 زن کر نکر سوے و ناز شوی برآید  
 حکیم فردوسی فرماید

سوے دهن فرستاد شیوے را  
 چنان کرد مرد جها بجوے را  
 بخجی و کوران بدشت و غوے  
 هان باز و بزبان خجیو جوے  
 پیچید مفر به بود خستوے نام  
 دکر سو کشته بود ز نگوے نام  
 هر چشم پو آب و دل پز نهوے  
 بیاید خروشا بیوس و پدید هاند



هم ناخت چون کرد باد استیو بیامد خروشان و از آب روی  
 باید داشت که این کوثر را در پهلوی الفاظ عربی بیرون نباید مثلا صول و خنجر  
 نمیتوان گفت و وقت نمود مگر به اضافه که صول خنجر و خنجر ای چمن کوئیند و خنجر  
 یا بی ظاهر شود و این باید هر چه است که علت الف مد و است درای جز که  
 پس باید الفاظ فارسی که ختم میباشند با هم از هر چه منوره اخضر نخل رسد  
 نوشته شد و بر روی آنچه نوشته شد تا اطمینان هم نرسند اقدام نمایند  
 و این الفاظ را پی بنایند و باید داشت که این الفاظ را با هر چه جمع بند  
 حرف با جا خود باقی ماند چون می و یان و خوشکویان و در لجویان و امثال  
 آن و جمع نباشند که الف و نون جمع را بیاورند حرف یا را بجهت حذف کنند  
 اگر چه جایز است می و در لجو خواندن و یا را انداختن لکن در وقت جمع  
 لازم است که حرف یا عود کند مگر آنکه جمع بالف و نون نرسند و حرف ها جمع  
 بندند چون در لجوها می و ها این جایز است اما نیکو نباشد و ان الفاظ که حرف  
 حرف یا نیست بالف و نون جمع بندند و ن حرف یا چون هندوان و باروان  
 و کپوان و ابوران و امثال آن و همچنین الفاظ که ختم بالف و یات چون  
 کدای و خدای و پیشوائ و امثال آنها نیز در وقت جمع بندند هر گاه حرف یا را  
 بجهت انداختن باشد حرف ها جمع بندند چون کدایا و خدایا و پیشوایا و اگر  
 بخوانند بالف و نون جمع کند حکا حرف یا عود کند چون کدایان و خدایان

و خدایان و پیشوایان و ان الفاظ که ختم بحرف یا نیست نمیتوان بالف و نون  
 جمع بست مثلا صولایان و در یایان غلطت و جمع این الفاظ حکا باها بود پس  
 باید گفت صولها و در یاها چون یای نیست و غیران در پهلوی الفاظ که ختم  
 بحرف و او حرف یاست در آن حرف یا همزه ملینه بدل شود چون در لجوی و ده  
 و در و نمیتوان این همزه را حذف کرد بخلاف الفاظ که حرف یا ندارند پس  
 یای نیست در پهلوی و او بیرون آید چون هندوان و جادوی و الهوی و دیگر  
 و این افعیل است از این که همزه ملینه زاید آید و هندوان و جادوان و الهوان  
 و دیگر که نرسند و در لفظ تو و در چون را و زاید است در وقتیکه یای نیست و  
 دیگر یاها در پهلوی آن بیرون آید و بی و در و خوانند دیگر نمیتوان همزه ملینه  
 زاید آورد و بی و در و خوانند زیرا که در زاید در پهلوی هم جمع شود  
 و روان باشد و در و بی و در باید  
 بدو گفت شاه افزیدن و نوسه کرد و را کهنه تبدیل و جاد و بی  
 مولوی فرماید  
 گفت هر یک را بدین معنی نایب حق و خلیفه من توست  
 گفت ایلی را خلیفه کان توست که تو معجون شد بر پنهان و غوغا  
 چون اقسام یاها را زاید نوشته شد باید داشت که یاها را جزو کلمات نیز  
 بر دو قسم است معروف و مجهول اما یاها معروف بسیار است و تکرار شود



قلوب و المصابین پس اینچنین شود در کلام شعرا و ادب است قناعت رفت در معرفت  
**باب ۲** از باب یای تختان از اوز و معنی و شکر است استیغف استیغف است  
 اهورا مزید را گویند بار خاف چشم اپیت در حوالی دامغان که چون چو الو  
 در آن اندازند بار عظیم بر خیزد بار که اسب بود تاریخی تارکت و ابی را گو  
 که از درخت تار حاصل کنند و آن سبزه مادر در زار دامن منقصر را گویند و آن  
 جنک و خصوصیت بود که نام را استیغ است که وضع چکان بود ساجی سفید  
 را گویند سار و دو معنی دارد اول نام شهریست نه از ندران و دوم نام مرغان  
 معروف است که را گویند کاشی و بی از خشت باشد که بر در و آن را بکین بر  
 کار و با کاف می نایانند و بیدار را گویند که اما و میخیزد که از اولان مان نارس  
 ساجه پوشید بر را گویند یا آن چهار را گویند بکشی خج تالی فوقانی و سگون با  
 عربی طبعی است که از نس و غره و امثال آن بسیارند شعی با اول مکسور و پستان  
 بود که بوی با کاف می مفتوح طریقه باشد که شواب در آن کنند کوی با کاف عربی  
 مفتوح و با می میوز را گویند فان جان بریت معروف سنی با اول مفتوح که  
 میوز دارد اول پولاد را گویند و دوم بنیان هند و نری باشد که با شهر مرده  
 خود در افق رود و بود در عربی خاقون و زن بر را گویند پوی  
 است در عربی و میوز دارد اول ضمیمه را گویند و زبان در زبان ضمیمه را گویند  
 و دوم و بی از یک را خوانند و او ایله حیز و غنث را گویند و میوز با اول مفتوح

مفتوح چهار چیز دارد اول سوار و دوم نیم یعنی سوار و سوار و سوار و سوار  
 باشد که از اهن بسیارند و در روز جنگ بر سرباستند تا از غم بدان نرسد چهار  
 نام یکی از اولیاست قریه باشند بر این معنی و شکوه داشتن بود و میوز با اول مفتوح  
 دو معنی دارد اول یعنی ازین باشد و دوم خوش و زیبارا گویند که با کاف می  
 مکسور میان هر چیز را گویند خواه هر یک که بیان زبان است خوله که در خوا که  
 و غیر ذلک است و با اول مکسور را غر و غایت رسد را گویند و سنی می  
 رخت بود و سنی با اول منضم و سنی مهله سه معنی دارد اول لغت در وند  
 بود و دوم دیو و چوبی را گویند سیم یعنی فراغت بود که با کاف عربی مفتوح  
 دو معنی دارد اول یعنی کشتی بود که کشتی کوفت است بر در کشتی شده و دوم  
 یعنی زار بود و سنی با اول مفتوح چون در زن یکسور داشته باشند یکدیگر  
 را و سنی شوند و نگار می کشت و کار بود پیشه با و با می مفتوح و غنث  
 است که بولر بن و فلوس مایه باشد رسته با اول مفتوح دو معنی دارد اول خا  
 حار را گویند و دوم خا که در و بیا باشد که خاک و خا که را بپودن بود که با کاف  
 عربی منضم معروفست و زن را بپودن گویند و آن ریمان است که بر میان بندند  
 و زیاده و کاف و بیضی اول خنده را گویند سنی با اول مکسور و ثانی زو و بی  
 از جامه عربی باشد شک مالی نام میخیزد است از بویچه و شاق درم ده هفت را گو  
 بکلان و دیگر و با اول مفتوح و کاف عربی نام میوز است میان از بیخ و لپو چکر







در جهان این مدح شایان زبده  
اختیار است و حفاظ و ابک  
هست شوط و سینه غیبت زبده  
همچو بعد از عطسه گفتن در بر زبده  
خیزد از بیهوشی آید را ایست کند  
پیش مرغان آید و درختی کند  
عصه کش خاک ز تر در دهان است  
ز بهر بدیدن اجناس ابله است  
گفت شوهر کجاست آن ای رویه  
که بیا لای قمار اے کچه

#### وهر است

بیا که هر موی رویم در کز طور  
که کلمه افتد از غلطی طور  
که دامن بگرفت است می کند شسته  
چنانکه گرسنه کرد کار کند در شسته

#### استاد رقیه است

بر آنکزان چنان ابر بسته  
ز میان ساخت از در بسته  
ز میان بوسان خورد المودر بسته  
هو اوسان نیل اندود بسته

#### عبدالواسع جلی است

همین است سلطان عالم که نوشد  
بدیدار تو باره ارغوانی  
چو در مجلس او تو حاضر بودی  
فرستاد نودین تو دوست گانه  
چو آن دو ستکاف بیادش بودی  
حیات تو زان تا ز شد جا و رانه

#### حکیم نامو خرد فرماید

چهره روی و طاعت جانی را  
مایه خوبی چهره و طاعت جانی

فتی منم چراست در یاد میا  
عنت نفس چراست گفتی کشته

#### وهر است

هر که رهش گشت چون بند از آن  
از علم و هنر باشد دیار و شایان

#### امیر معز فرماید

بر من یک حلقه انگشتر در زلف  
در شبهه بر مرغوان صد حلقه انگشتر  
دست موی گشت کوین رخشان او  
زلف او ثعبان موی چشم او چون  
بر دل مسکین من پرواز مشکین زلف  
هست چون پرواز شاهین بر یکبار

#### عبدی شوانه فرماید

زیر کفش بخشد و فرمان ده  
ز ناخ اسدش بر آمد بده  
چو شمشیر بکار بردا بسته  
که دار پنهان در اشق

#### وهر است

سخت زبیا پر و به یکبار که  
در تو حیوان میشود نظار که  
انجین رخ با پر به باید غود  
تا بیا موزد پر به رخسار که  
هر که پیش تو بای آن جای رفت  
ز پر بارش بر غنچه بار که

#### وهر است

یاد سپاری که با ما جنگ در هر جا  
رای رای توست خواجه جنگ و خواج

#### وهر است



چند با اعدایم چون نذرانی بر باقائای معرب بکنه باز به به

هور است

ایگر حسن قامت سو و ندیدم ام جد کر هر دشمن کنی از هر دو ستا می  
جور کن که حکامان جور کند بر تو شو چو پای بند شدن بدهد بر تو  
سعد و عمر و زید با هیچ عمل نمی و این همه لایق من چون دهل میان

هور است

لکام بر سر شپول کند صلابت عشق جهان کشد که شوق را مهار در پیغ

هور است

ناشد از سگ سعفه و سچله کردن شیو خوار کان پیل

کمال الدین اسمعیل است

کردن کردایم از هر مخفی بر دیم آن برانمل فاد را برین سینه  
از رویه لاف کتم ارم بخاد پیش هر چند این حکایت خود بود حق  
دسم گرفت و نا که افکند ز پر بایم چون گفت خیز و بمان چاکر و چینه  
زیاد من روی اکنون کرد خای بسته با چون فاک هر چه باید گرفت کینه

حکیم نگران گوید

کیت کورای خود بی است و فاند کیت کیت کور و خود بی است و نکند

هور است غم

غم دنیا و کیت هست با جانم بکینند زهر دغم نغم هر زمان بدین بچینه

موجر گوید

سالار پاهان چو ملای شد پاهای بر شد هوا چو که مرغ هوا به  
کر چه هوا او شد چون مرغ همدی در چه بر زمین در شد چو مرغیم با به  
فرزند بد که فرستاد و همدار بر بند که خوش بیکار کو ایش

در اقامت برام گوید

ای رحمت نیا به تندر سینه ای عنت نیا به هیچ ر سینه

مفسر غریب است

اب در حلق بد سکا لانت عجی است از غیش و چو سینه  
در کستان بنام دولت و عود از شاخ در شود چکر

حکیم نزار به گوید

چون شود وقت کنت بشکارت اب ان چشمه به شود جا ر به

نقار به فرماید

تافک از موه نه از فر به بر تو کند خطبه شا هفتی

و هور است

قور به صبح راشب افز و ز به روز را مرغ و مرغ ما روز به

افز در آسمان و در ز به است و افز در رای و قول ادوات



شاه ما نیم و در پیران سرها اند ما بیم آن در کسان حق اند  
ماه ما در نقاب کا فور ہے بسته چون برهن کل سور ہے  
خبر کشته بجام تد بپ ہے بر دینک دوسوش خیر سے

هو راست

عجوت شو کن بر در سپیلی شود عیبی بخت خر بسیلی  
چو در مشکو بکفنه مشکو ماسی هر مشکو شد به پوش حاله  
نکلیا درین انجاد و ساخت بپن آنکه این غزل در اهوئے ساخت

این عین گوید

والا شهاب دولت و دین آنکه از کم مانند معن زایون وال بر یک  
دارم طمع ز خود تو یک کبر که شتاب بفرست بند را مکن از خود تو مشکو  
و زینیت کبر که بفرست آنچه هست از آن هر چه اید از خود خود غیر کبر که

حکیم سانی فرماید

دعوت کردن خواب در کشته بیم غرق است و مایه ر شسته

هو راست

ای دل را خواهی که پای رسنار بهان بر چون ساز به فقر اهل کلاه سر ہے  
باز تا چون چشم و کان تنگ کرد و کرد که هر چه خود را که سار به در سافند که

امیر خسرو گوید خود این

خود این شه را حق آن شاه انگیزد کرد برهای شاهان دایم داد

شوق شغریه راست

دل من عشق باز به از که اموخت لب عاشق و از به از که اموخت  
نقدیم آنکه برقع داشت خورشید رخت هم ایاز به از که اموخت

حکیم خاقانی راست

نثار اشک و هر شب شکر بر لب است کهنه از انوش است باز او و پیش  
فریاد قطع از راه بر افکن لایم در شیشه که بالام سیه پریشان ماند لای و لای

هو راست

ساق بزم ما بر به جام بکف چو اندر او ز من جام اگر زانیه بهر دای به  
بوی ای سفت هفت زلفش درین از سر زخمت جان کرده بتازد و در ہے  
در بطون کعبه اند از خود پای مرغان ما و طواف دیوار سرد از سو سو  
دهد ما و حق ما چون هر حکم در آن دای زان خدای با اینقد چیت دای

که عزم کرده اند از در کعبه هر دای مانع عزم میکنم از در خسرو سر ہے  
و اید داشت در وقتیکه راه جز کلام است رعایت حرف ما قبل آن در قولی معذرت

نماد بر خلاف ایست ز این چنانکه گذشت حکیم فردوسی فرماید

منم بند اهل بیت سپی ستاین خاند پاشی و بهی

در عجلان یا بی از باب ای تختانی بد آنکه در عجلان یا بی از باب یا تختانی بد



زبان شعر استعمل بود بنا چنانچه در باب الف ذکر شد و الفاظ که نوشته شد  
 بود در قوم میفایند کاش که است که بجای آیت و لعل گویند در هنگام امیدوار  
 کاش که عطف کاش که است که بجای آیت و لعل گویند در هنگام امیدوار  
 غوام رفت هم توان گفتن و تو غوام رفت بخت بکس بون و بای عرب و بستم و ن غوام  
 صحیح است و بخت بکس بون و بای عرب و بستم و ن غوام  
 است که با اول شمع و ثانی مکسور و بعضی در اول که را گویند دوم که را  
 گویند و ازین سبب بنویسند و اگر بیان گویند یعنی کردن بان قول با اول شمع که  
 اسی را گویند که هنوز زین نکره باشند و بعد از اول شمع یعنی نکره باشد که تا از  
 این خوانند و رخت کتاب باید دانست که شعری در لغات خوانده و خوانده  
 نماید و در مجوزات شعر که در مقابلان ایشان یافت میشود و احوال بدانیست  
 زیرا که این شعرات در الفاظ و لغات در هنگام عجز و عدم استطاعت بتبدیل و  
 اوزان شعر بر روی نموده لاجرم بدیده است که توانائی و توانایی در هر کار بی آن  
 و استیصال بگویند و است و مجوزات شعر ازین قرار است که هر قوم میشود اول  
 حدیث و آن چنانست که بر پرتی نه از کلام را بعد از آن که از سلطان ساری گوید  
 خواهم شبکی چنانکه بودانی و من بر می و در آن تو و اما فی و من  
 من بر سبوت جوابا من و تو ان ترکست را بخوابان و من  
 ندیم آنها را است و آن چنانست که هر یک که لازم است در هر جمل و اعوذ فی با

باشد بقوت و زن شعر ظاهر کند چون همه استوار که در کریم الرحمن علی العرش  
 استوار درج اندازند و خاقانی درین شعر ظاهر نماید که گوید  
 پس اسبان بکوش خرد گفت شد مکن کان قدر مصطفی است علی العرش استوار  
 سیم تحفه است و آن بود قسم است اولی است که حرفی را که باید بشنید و اما  
 مورد تحقیق گویند چنانکه مولویه فرماید  
 که سخندان کو بروند از حساب ذابعدشان کی بقصدان قصاب  
 دیگران باشد که از اسای حرفه ساقط کنند و ادای حرف نقصان و زین چنانکه  
 نظایر گویند  
 میزم تو شیوان سپهری بود که جانش بزیر جهری بود  
 از او در جهری و الف و او حذف نموده فردی در جهری  
 ز کور زبان دور جنگ و نبرد چنین کورستان پدیدار کرد  
 باین رشت من کورستان کنم بو من را شورستان بکنم  
 چو کورستان و شورستان که با او محمول است بواو معدوله و از نموده خاقانی است  
 کس غار سفید بیت پناه دهد و من بالمش نکره نکیه کاه دهد و  
 دو قطره سحاب که در پیر در و من نه ماه شود چاره ماهی دهد و  
 هو است  
 صیغرم را نه ز منزل تشکان ناشنا چاشنکدم مقصودم چشم جوان پادشاه



جای گوید

جوان پیش داشت هاله  
پیر از چایا که شد هرنه ساله  
مولویه دریا بد

گفت اینجا جیایم ائینه  
تا بدانی که ندادم من گشته  
دع میزد در دلش عوکه  
ز آنکه از دل در دل کرد و دونه  
باد گفت او پر خون را اسیه  
گفت جان تشنه و این اصول سیه  
بیر کن مرده سوادر برین  
کفن بیل بشال برین  
لا اله کنت والا اله کنت  
وقت لا اله و حیدر انکنت  
بر چاره و غریه و گدای سوز و الا اله هر آهای ملووظی است و در  
حال های ملووظی با ظاهر باشد چنانکه گشت و درین اشعار بتدبیر  
حقین نموده اند چنانکه گشت بد است چنانکه حکیم فصلان فرمایند  
و هدایم به نظار و ایت بکن  
و هدایم زین بابا و اولاد بکره  
چند رسالت چنانکه در دیوید در یاد  
ولاور کند چند از جی و شیخ  
کجا زان پیش میاید برین  
شکم قطع است و این چنانکه گشت از کله ران و صوفی و ائینه گویند و در  
در صوفی دیگر و شعر دیگر از کله ران و صوفی و ائینه گویند و در  
صوفی دیگر از کله ران و صوفی و ائینه گویند و در

جای گوید

جوان پیش داشت هاله  
پیر از چایا که شد هرنه ساله  
مولویه دریا بد

گفت اینجا جیایم ائینه  
تا بدانی که ندادم من گشته  
دع میزد در دلش عوکه  
ز آنکه از دل در دل کرد و دونه  
باد گفت او پر خون را اسیه  
گفت جان تشنه و این اصول سیه  
بیر کن مرده سوادر برین  
کفن بیل بشال برین  
لا اله کنت والا اله کنت  
وقت لا اله و حیدر انکنت  
بر چاره و غریه و گدای سوز و الا اله هر آهای ملووظی است و در  
حال های ملووظی با ظاهر باشد چنانکه گشت و درین اشعار بتدبیر  
حقین نموده اند چنانکه گشت بد است چنانکه حکیم فصلان فرمایند  
و هدایم به نظار و ایت بکن  
و هدایم زین بابا و اولاد بکره  
چند رسالت چنانکه در دیوید در یاد  
ولاور کند چند از جی و شیخ  
کجا زان پیش میاید برین  
شکم قطع است و این چنانکه گشت از کله ران و صوفی و ائینه گویند و در  
در صوفی دیگر و شعر دیگر از کله ران و صوفی و ائینه گویند و در  
صوفی دیگر از کله ران و صوفی و ائینه گویند و در

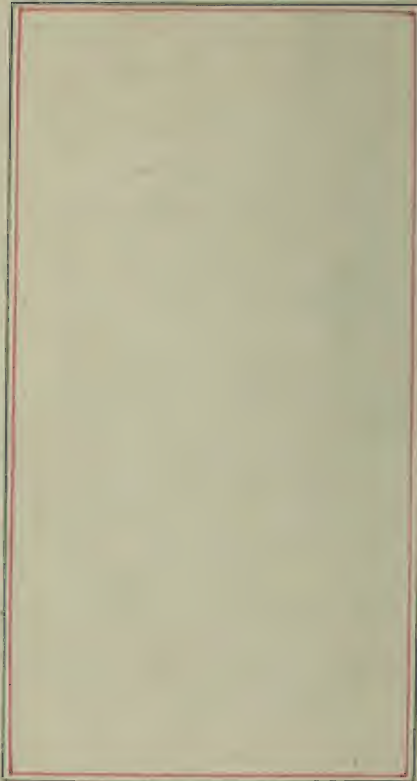
جوان پیش داشت هاله  
پیر از چایا که شد هرنه ساله  
مولویه دریا بد

مؤلف گوید



بهدروست شاه که اوراده باشد  
 شد باز از عهد شده که در چشم خطه  
 پیکر نه بر او دم که صدایع شاعر  
 همان صیغه که شد از لوح خاطر آید  
 در اندیشه سال که نه بران کند و آید  
 سر او از سر و ساز و خاطر می آید  
 اگر چه از عهد است اما که بگوید آید  
 در آثار از آثار و شفا که شفا آید  
 بر اهلین الهی خواندم نام از آید

سپهر این نام چون نوشته کنند از هر بار پیش  
 که قانون فصاحت از بر اهلین الهی آید





بسم الله الرحمن الرحيم  
وهو الولي بالعظيم والقدير

سیاس بقیاس واجب القطعی را میزد که بدین مبنی خلق انداخته و فرستاده  
و کلام موزون و علم اوزان و هفت و نه و دوسلوکات نامیات بر عهد  
وال و الحاکم ارباب **قافیه** بدانکه این مختصر است از اعتقادات و حید تو به  
در علم عروض و قافیه و صنایع شعر که از برای او در زمانه خود تالیف کرده  
تا بدین مقصد که در اوزان شعر مدخل کند و در قافیه و جناس و صنایع  
شعر بدانکه از برای جمع مختصر نام خدام و اخلاصه التوفیق **بقافیه** بدانکه شعر  
علامت موزون و بیخ فخل و موزون از اجزای باید تا هیچ آن از مکرر باز  
دانند و می توان شعر عروض است و عروض چو پیو آگیند که در میان شیخه و  
بدان قافیه شور و در میان و کن آخر از آن صواعق از و من خواند و چنان  
قیام خیمه بدان خوب باشد قیام بیت شعر بدان کن بود که چون آن و کن گفته شود  
علوم کرد که آن شعر از کلام جرات سالم یا غیر سالم و اگر چه در باب عروض  
استادان و اقا و اول بسیار است قول هیچ است که از آن عروض از آن که میزد که شعر  
ایده شعر است و شعر را بدین معنی کند تا از این نقصان آن پیدا و بدین معنی

[illegible]











بود که از مفاعیل مفاعیل بمآمد و از فاعلاق فاعلق بمآمد مستعمل بجای آن  
بنهند و از مفعول مفعول بمآمد و از مفعول مفعول بمآمد مستعمل بجای آن  
بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیل مفاعیل بمآمد و از فاعلاق فاعلق بمآمد و از مفعول مفعول بمآمد  
استخوانده **هم** در لغت و در فاعلاق مفعول بمآمد و در اصطلاح آنست که از مفاعیل مفاعیل  
سبب آخر بنهند و آن سبب دیگر ساکن بنهند و مفعول ساکن خود مفاعیل بمآمد مفعول  
جای آن بنهند و از آن **هم** خوانند **جب** در لغت خسته کردن بود و در اصطلاح  
آنست که از مفاعیل مفاعیل در سبب خفیف بنهند مفاعیل بمآمد فعل بجای آن بنهند و از آن  
مفعول مفعول در لغت بی کوشش از زبان باشد و در اصطلاح آنست که از  
مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعیل بمآمد و از آن مفعول مفعول  
در لغت و در اصطلاح آنست که از مفاعیل مفاعیل از ل کفاع مفاعیل  
بود و این نیز بمآمد و بنهند مفاعیل بجای آن بنهند و از آن مفعول مفعول  
در لغت کلو کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفعول مفعول که اول آن سبب خفیف  
باشد حرف دوم آن ساکن است بنهند و این در مستعمل و فاعلاق و مفعولات  
و فاعلی بود که فاعلاق مفعول مفعول مستعمل را سبب بنهند مستعمل بمآمد مفاعیل  
جای آن بنهند و مفعولات را فاعیل بنهند مفعولات بمآمد مفاعیل بجای آن بنهند  
و از فاعل الف بنهند مفعول بمآمد و از مفعول مفعول خوانند **ط** در لغت در رفتن بود  
بود و در اصطلاح آنست که از مفعول مفعول که حرف چهارم آن ساکن بود و آن حرف ساکن

ساکن بنهند و آن در مستعمل و مفعولات باشد که از مستعمل فاعیل بنهند مستعمل  
بمآمد مفعول بجای آن بنهند و از مفعول مفعول بمآمد فاعلات بجای آن بنهند  
بنیم و از آن مفعول مفعول **قطع** در لغت بریدن اندام بود و در اصطلاح آنست  
که از مفعول مفعول حرف ساکن بنهند و مفعول مفعول از آن بود ساکن شود و این در  
مستعمل و فاعلی بود که از مستعمل مفعول و لام ساکن شود مستعمل بمآمد مفعول  
جای آن بنهند و از فاعل فاعل بمآمد مفعول بجای آن بنهند و از مفعول مفعول  
**شکل** در لغت دست درازی چهار پایان ماسکال است و در اصطلاح آنست  
که از فاعلاق الف از سبب اول و دوم از سبب آخر بنهند مفعولات بمآمد بنیم و از آن  
مفعول مفعول **صل** در لغت کوش بود و در اصطلاح آنست که از فاعلاق  
آخر بنهند مفعولات بمآمد و مفعول مفعول مفعول مفعول بنهند و مفعول مفعول از ساکن  
بود ساکن شود فاعل بمآمد مفعول بجای آن بنهند و از مفعول مفعولات و مفعول مفعول بنهند  
مفعول بمآمد مفعول بجای آن بنهند و از اصل خوانند **تث** در لغت پر کردن  
شدن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاق را مفعول سازند و مفعول را ساکن سازند  
فاعلات شود مفعول بجای آن بنهند و از آن مفعول مفعول **ج** در لغت  
چیزی را بجای پال کردن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاق را مفعول کنند  
فاعلات شود پس فاعله مفعول از آن بنهند و از آن مفعول بجای آن بنهند  
و مفعول از فاعلاق مفعول مفعول خوانند **حد** در لغت و در اصطلاح بود



در اصطلاح است که از مستغلو و تدبیر جمع چند مستغلو بجای آن بنهند و فعل  
 که از مستغلو خبر را از احد خوانند **جمله** در لغت بپذیرید و بود در اصطلاح  
 است که از مستغولات دو سبب بنهند و اساس آن کرد لات باشد فاعل بجای آن بنهند  
 و چون فاعل از مستغولات باشد از اجزای جمع خوانند **رفع** در لغت برداشتن بود و  
 در اصطلاح است که از خبر و یکم از آن دو سبب خفیف بود سبب اول بنهند و  
 در مستغلو و مستغولات بود که از مستغلو مستغلو بنهند و فاعل بجای آن بنهند  
 مستغولات عولت باشد مستغول بقم لام بجای آن بنهند و از امر رفع خوانند **نظم**  
 در لغت ریخته شدن بود و در اصطلاح است که از مفعول فاعل بنهند و فاعل بجای آن  
 بنهند و فاعل بجای آن بنهند و فاعل بجای آن بنهند و فاعل بجای آن بنهند  
 تیار شدن بود و در اصطلاح است که از مستغلو سبب و فاعل که هر دو ساکنند  
 بنهند و فاعل بجای آن بنهند و از اجزای جمع خوانند **شرح** در لغت رندا  
 بیش شکستن بود و در اصطلاح است که از مفعول فاعل بنهند و فاعل بجای آن  
 بجای آن بنهند و از امر خوانند **مخبر** در لغت کل و پیدن بود و در اصطلاح  
 است که از مستغولات مجزوع که لات مانده بود تا بنهند لام فاعل بجای آن  
 بنهند و فاعل بجای آن بنهند و از امر خوانند **وقف** در لغت باز ایستادن  
 بود و در اصطلاح است که از مستغولات تا ساکن شود مستغولات خود و از امر  
 خوانند **کشف** در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح است که از مستغولات تا آنکه

بنهند مستغولا بماند مفعول بجای آن بنهند و از امر خوانند **اسباح**  
 در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح است که بر جر و سبب که از آن سبب خفیف  
 بود یکم ساکن زیاده کرد چون فاعل بنهند که فاعل بنهند و فاعل بنهند  
 کرد و اینها را صبح خوانند از است در لغت و امر و فاعل بنهند و در اصطلاح  
 است که بر جر و یکم از آن و تدبیر جمع بود یکم ساکن زیاده کند و این در مستغلو  
 و فاعل بنهند که از مستغلو مستغلو بنهند و فاعل بنهند و فاعل بنهند  
 خوانند و فاعل بنهند و امر و از جر بنهند و در اصطلاح است که بر جر و یکم  
 سبب زیاده شود تا مستغلو مستغلو بنهند و از امر خوانند و فاعل بنهند  
 بیان آنکه **شعر** چیست از روی لغت و **جمله** بدانکه شعر از روی لغت و است  
 است که هر کس که چیزی بنده بداند و در یاد گویند بر آن شعر بگویند و از روی  
 کلام است و روز و **مخفی** مخفی کلام عجب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح  
 کلمه چند است که عجب وضع دلالت کند بر بعضی که قابل در آن قصد کرده باشد و  
 و زین در لغت حد و مقدار موزون بود و در اصطلاح عبارتست از هیاتی که  
 تابع نظام حرکات و سکونات و تناسبان در عدد و مقدار باشد عینی که نفس  
 از امر و از آن لذتی یابد که در وقت خوانند و بدانکه نظم سه گونه است قصیده و  
 و مسقط قصیده است که در هر دو مفعول مطلع آن قافیه نگاه دارند و در فارسی  
 کم از بیت بیت نمائند و مطلع رباعی و خزل نیز از این قبیل است و مشهور است







افزون راست نیاید ساکن ویم بر اوج کند و اگر در آخر بیت بود هر دو را محسوب  
دارند و اگر در اثناء بیت سه ساکن جمع شود چون کار باید و از نه شاید کار نباید  
و از نه شاید و پسند در تقطیع که بر وزن مختلفا قن شود و یاد الی انرا در تقطیع نیاید  
و راه و حرکت دهند کار باید و از نه شاید شود و وزن فاعلاق و اگر در آخر بیت  
آید چون کار واجبیت و یا برها کسبت پس بر حرکت دهند و گویند یا برها کسبت  
و کار واجبیت تا بر وزن فاعلقن ضامن شود جز در سالم و جز در بی مقطوع و در بحر  
بهر یا برها کس و کار واجبیت ازین دو ساکن سیم را چنانکه ازین تا بر وزن فاعلاقان  
کرد و در وصل سبع باشد و باید که در تقطیع متحرک و ساکن و ابر کنند و چون از  
تغییرات از حایف صورت اجزا کرد در هر چه خوانیده باشد بر حال خود بگذارد  
و هر چه ناسطوع باشد نقش کشد چیزی دیگر مثلاً در فاعلقن استعظیم و یا  
پسند فاعلقن بماند و اوزار حال خود بگذارد و از استغفار بی نایقند مستقل  
بماند چون خوشن آید بیت نقش می کشد بمقتضای و در سطحی هذا یا **انکال**  
**و دوا** بر این فو نه بحر ابره شود اربع بباریم و در هر داین چند بحر اگر شنا  
اجزای در متحرک و ساکن بباریم و یکصد و اربع و نیم و در درون دایره مقطوع  
و بیرون دایره متحرک و ساکن آن باز غایم تا بقدم و تا آخر اجزاء بعد بحر ها  
توان خواند مثال متحرک و ساکنی که بر کنار دایره غایم است متحرک را ها  
نویسند چنین ه و ساکن را الف و پسند چنین اسبب خفیف را چنین و پسند

نرسند ۱۰۰ و سبب قبل را چنان بنویسند ۵۰ و تد مجموع را چنین ۱۰۰ و تد  
مصرف را چنین ۱۰۰ و فاصله مصرف را چنین ۱۰۰ و فاصله کبری را چنین  
۱۰۰۰ بعد از این اشکال دایره بازنماییم تا اشکال نمایند و تفکیک مجوز را یکبار  
بنمایند که از جای جزو به بنیاد کنند تا مجز و دیگر شود که فن در لغت جدا شدن  
باشد و در اصطلاح آنست که در دایره از هر جای جزو که بنیاد کنند مجز دیگر شود  
چنانکه در دایره **مؤلفه** که چون دایره بر چهار مفاصل تمام کرد و خواهند که  
مستقلی خرج کنند از مصلی بنیاد کنند که مصلی مفاصلی باشد و چون در  
بر چهار مصلی تمام شود خواهند که فاعلاتن خرج کنند از مصلی بنیاد کنند  
که مصلی فاعلاتن باشد و در دایره **مستفهم** چون دایره بر چهار مفاصل  
تمام کرد خواهند که مفاصلی خرج کنند باید از مصلی بنیاد کنند که مصلی مفاصل  
مفاصلی باشد و چنانکه در دایره **معتبه** که چون دایره بر مفعول مفاصلی  
مفعول مفاصلی تمام شود خواهند که فاعلاتن فاعل فاعلاتن فاعل مفعول  
کنند باید که از مصلی مفاصلی بنیاد کنند تا فاعلاتن فاعل فاعلاتن فاعل شود و چون  
بر فاعلاتن فاعل فاعلاتن فاعل دایره تمام کرد و خواهند که مستقلی فاعل  
مستقلی فاعل مفعول کنند باید که از مصلی فاعل بنیاد کنند تا مستقلی فاعل شود  
و چنانکه در دایره **مستفهم** که چون دایره بر چهار مفعول تمام کرد و خواهند که فاعل  
از آن خرج از مصلی بنیاد کنند که مصلی فاعل فاعل فاعل باشد و چون چنین خواهند



چون از یکدیگر جدا شدند و بجای خود راجع **مختلفه** و دایره و مستطین اگر چه بعد  
 حروف منفصله اما جوکات و سکنات مختلفه چون چنین است معالیه آن در دایره  
 مقطع نمودند و حرکت و ساکن باز نمایند که در آن گاه باشد که حرکت ساکن شود  
 و گاه ساکن حرکت کرد تا بان جرها و آن خوانند که درین جرها شعر ساخته اند  
 که خوش اینها باشد تا از هر جا که نام آن جرها نوشته بود چون خوانند آن جرها

بوده پیش خاسته و غرض از اینست که  
 فاعلین فاعلان فاعله فاعله  
 معراج دایره اول معراج دایره دوم

دایره دوم اب فاعله  
 بود و ازین دایره دو جری  
 چون آید و آخر  
 و کامل

دایره اول فاعله  
 بود و ازین سه جری  
 آید هر جری در مصل  
 و رجز

دایره چهارم جاعله  
 بود و ازین دایره سه جری  
 چون آید و بعد از  
 و بیست

دایره پنجم جاعله  
 بود و ازین دایره دو جری  
 چون آید و آخر  
 و کامل

مختلفه فاعلان  
 فاعله فاعله فاعله  
 فاعله فاعله فاعله  
 فاعله فاعله فاعله

مختلفه فاعلان  
 فاعله فاعله فاعله  
 فاعله فاعله فاعله

دایره پنجم جاعله  
 بود و ازین دایره دو جری  
 چون آید و بعد از  
 و بیست

معراج دایره ششم  
 دایره ششم شفعه  
 بود و ازین دایره دو جری

دایره ششم شفعه  
 بود و ازین دایره دو جری  
 چون آید و بعد از  
 و بیست

دایره ششم شفعه  
 بود و ازین دایره دو جری  
 چون آید و بعد از  
 و بیست

چون اسم و اشتقاق عروض و تنوع حرکات و سکنات و وضع او تاد و فواصل  
 و ترکیب بیت ازینا و سقف و چهار اصل و فروع اجزائیکه ازین اوقات و  
 مرکبات ترکیبند و اسماء و اعداد اجزاء جوری و اسماء و عمل از نصف لغو  
 و اصطلاح و کیفیت نظم و چگونگی نزد طریق قطع و ضابطه آن و حروف مکتوب  
 غیر منوط و ملحوظه غیر مکتوب و اشکال اشکال و اثر و تفکیک جوی از یکدیگر  
 در هر دایره روشن گشت بعد ازین اوزان را با صنایع چهارم و هر بیت را قطع  
 بازنمایم پیش از بیت نام جری تغییرات هنر و نام آن صنعت که در آن بیت باشد  
 بنویسیم و بعد از قطع شرح صنعتش بیان کنیم که استادان چنین کرده اند  
 بدانکه هر جری ازین بود یا نه که خوش آید باشد هر جری سام صنعتش شرح  
 رخ رنگین او هر جا شعر باشد کل معنا لب شیوین او باشد که باشد کل معنا  
 قطعش رخ رنگین او هر جا شعر باشد کل معنا لب شیوین او باشد که باشد کل معنا  
 معانی لب شیوین معانی لب شیوین معانی لب شیوین معانی لب شیوین



مفاعیل اچا لفظ توسع رکهن و شپون و هر جا و بر ما و نحو شکر و باشد باشد  
 و کل وصل در عنا و حر است که هر يك ازین دو قریبه با یکدیگر متفقند بعد و  
 و حرف رویه که توسع چنین باشد هم هر ج سلم مضیق توسع اچنچین بیت  
 دلم را کرم باز اریه از نام کرم باز اریه از نام کرم باز اریه  
 تقطعش دلم را کرم مفاعیل مفاعیل از نام کرم مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
 مفاعیل دلم را کرم مفاعیل مفاعیل از نام کرم مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
 مفاعیل اچا توسع مع التخصیص کرم باز اریه کرم باز اریه است که چهار بار اریه  
 است که کرم باز اریه اول کرم کردن دوم کرم شدن و کرم باز اریه سیم در اول  
 باز اریه و کرم باز اریه چهارم کرم باز اریه است و این را توسع مع التخصیص از نام  
 گویند که آن کلمات که در توسع جمع نگاه دارند اچا اچنچین اریه هر ج متشع عروص  
 و جنوب تسع مضیق تخنچین نام بیت

بنادر چنین هر تار به بود زلف و تراشید که ساز به و کل سوره زینبیل و به چنین  
 تقطعش بنادر چی مفاعیل هنر تار به مفاعیل بود زلف مفاعیل و تراشید چنین  
 مفاعیل کسا ز به مفاعیل کلی سوره مفاعیل زینبیل و مفاعیل به چنین و تراشید  
 مفاعیل اچا اچنچین نام چنین و چنین است که هر يك معنی دیگر دارند یک خم زلف و تراشید  
 نحو است و تخنچین هفت نوع باشد هر را از نام و تخنچین نام عبارتست از دو کلمه که  
 سورتشان یکدیگر مانند و معنی مختلف باشد هر ج متشع جزو آخر مفعول مضیق تخنچین اقص

بیت زجه کرد زجه کرد زجه کرد زجه کرد زجه کرد زجه کرد زجه کرد زجه کرد  
 تقطعش زجه کرد مفاعیل زجه کرد مفاعیل زجه کرد مفاعیل زجه کرد  
 مفاعیل زجه کرد مفاعیل زجه کرد مفاعیل زجه کرد مفاعیل زجه کرد  
 مفاعیل اچا اچنچین ناقص کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد  
 است که عروص متفقند و حرکت مختلف که تخنچین ناقص چنین باشد هر ج متشع  
 و ابتدا و جزو سیم و هفتم سالم و جزو دوم و ششم عروص و عروص و جنوب  
 مفعول مضیق تخنچین نماید بیت

چو سکتوش زدم چو باشد خام اچا مکان سر و کلخ بود در نامده نام  
 تقطعش چکتوش مفاعیل زدم مفعول چو باشد خام مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
 مفاعیل مکان سو مفاعیل و کلخ مفعول بود در نامده مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
 مفاعیل اچا اچنچین نماید نام و نام و خام و خام است که در آخر خام و نامده و  
 زاید است و تخنچین زاید چنین باشد هر ج متشع تخنچین مرکب بیت  
 زغم خوار به کتم در عشق آن دلبر که آن غمخوار به از شاد به بود عشق  
 تقطعش زغم خوار به مفاعیل کتم در عشق مفاعیل که آن غمخوار به مفاعیل که آن غمخوار به  
 مفاعیل زین شاد به مفاعیل بود عشق مفاعیل اچا اچنچین مرکب غمخوار به  
 زغم خوار به است که یکدیگر است و یکدیگر مرکب است از غم و خوار به هر ج صد  
 عروص و جنوب مفعول مضیق تخنچین مکرر بیت







سغش بح طرف بهت

از روی من عاشق دل داده و درگاه چون چشم تو سازد چون چله و نیز  
تقطعی از روی سغش معانی قد لدا معانی رود در ناک  
معانی چه چشم معنی نشان در معانی منو جل معانی و نیک  
معانی اینجا معنی طرف ران و نیک است که یک در حرف پشت و یکی که است  
انما عین روی سغش اندر معنی دیگر هر معنی صد و ابتدا و جز و سیم و هفتم و خرب

سغش مقلوب بعضی بهت

از عشق رخت ادا دارم بجان شیدا زان و کال امد پوسته کلام ما  
تقطعی از عشق معنی رخت ادا معانی ادم معنی معانی معانی معانی  
معانی فی ارب معنی کال امد معانی پوست معنی کلام ما  
معانی اینجا مقلوب بعضی ادا دارم کال کلام است که بعضی حرف نشان بر جان  
و بعضی کشته و مقلوب چهار کون و در مقلوب بعضی و مقلوب کل و مقلوب بخیر و مقلوب  
مستوی هر چه مربع سالم سغش مقلوب کل بهت چه در این معنی دارم  
مدار اید بر پیدام تقطعی چه در این معانی صدم دارم معانی معانی معانی  
معانی بر پیدام معانی اینجا مقلوب کل دارم و مدار است که حرف اینجا  
تمام کلمات هر چه معنی صدر و ابتدا و خرب و جز و دوم و ششم مقبول و سیم  
و هفتم سالم و عروض و ضربانل سغش مقلوب بخیر بهت رود

رود از چشم رود که انده شد و روز و شب از آن مانند باز و روز  
تقطعی رود در معنی شوم رود معانی کامه شد معانی رود  
فنا معنی رود در معنی بر انما معانی دهر باز و معانی رود  
فنا معنی اینجا مقلوب بخیر رود و در روز و در راست که با اول و آخر  
معانی اید اند و این را بخیر از آن گویند که با اول و آخر بهت با اول و آخر  
دو معنی اید چون دو بال هر چه معنی صدر و ابتدا و خرب و جز و دوم و ششم  
اشوریم و هفتم سالم و عروض و ضربانل سغش مقلوب مستوی بهت  
نام و اید و دهده ادم سان نادان باشد مد شایب نادان  
تقطعی نامدا معنی اید و ادا معانی معانی معانی معانی معانی  
معنی شد و ادا معانی نشان نامدا معانی فاع این را مقلوب مستوی از آن  
گویند که اگر از آخر تا اول هر دو معنی بخیر چنان باشد که از اول تا آخر  
بهت بخیر و هر چه چنان بر و از مقلوب مستوی خوانند بخیر و جز و سالم و سغش

منع اول از رتبه الجریطه الصد بهت

دلدار ما وقت حرکتش نظر کار اید هر از آن افزین بر منظر دلدارها  
تقطعی دلدارها مستغنی و قبی حیر مستغنی که در نظر مستغنی در کارها  
مستغنی اید هر از مستغنی و افزین مستغنی و منظر مستغنی دلدارها  
مستغنی اینجا را الجریطه الصد دلدارها و دلدارها است که با اول و آخر بهت اید



باین بعضی جز مشی بذال صفتش نوع دوم از رد الجرح علی الصدر **بیت**  
 شام اربابان در بوم ای افتاب اوج شک نیست کین رنگها کرد از آن لطف  
**تقطعی** شام بر پا **مفعول** بدویم **مفعول** ای افتاب **مفعول** بواج حسن  
**مفعول** شک نیست که **مفعول** ندیده که **مفعول** کرد از **مفعول** لطافت  
**مفعول** اینجا رد الجرح علی الصدر شام و شام است که باول و اخر آمده است و هر یک  
 بعضی دیگر دارند جز مشی صفتش نوع سیم از رد الجرح علی الصدر **بیت**  
 بکذا را می رشک فر بار د کر بوما که همیشه خوشتر از شمس و قمر  
**تقطعی** بکذا را **مفعول** رشک فر **مفعول** باره در **مفعول** بوما که  
**مفعول** خوشتر از **مفعول** شمس و قمر **مفعول** اینجا رد الجرح علی الصدر و قمر است  
 که یکی به همان معنی اول و یکی در اخر معنی اخر آمده است بیکجیز جز مشی  
 صفتش نوع چهارم از رد الجرح علی الصدر **بیت**  
 که چو پرواز سد پیش رخت جلوه گز شاید اگر بار در کجانب د پو ان پر به  
**تقطعی** که چو به **مفعول** راز سد **مفعول** پیش رخت **مفعول** جلوه گز به  
**مفعول** شاید که **مفعول** بار در **مفعول** جانبد به **مفعول** و ان پر به  
**مفعول** اینجا رد الجرح علی الصدر پر به و پر به است که یکی پر به است  
 که بخوبی اند که یکی به همان معنی اول و یکی در اخر معنی اخر آمده است جز  
 جزو معنی جزو معنی صفتش نوع پنجم از رد الجرح علی الصدر **بیت** بود اگر

بود اگر رسد و قیامت سر سپرد دان کرد رخت دولتم اید از ان توان بود  
**تقطعی** بود اگر **مفعول** رسد و **مفعول** قیامت **مفعول** سر سپرد **مفعول** دان کرد  
 و انکه در **مفعول** دولتم **مفعول** اید از **مفعول** ان **مفعول** و ان **مفعول** اینجا رد  
 الجرح علی الصدر بود و بود است که هر دو از یک معنی می اند و یکی باول معنی  
 اخر آمده است و جز مشی جزو معنی معنی صفتش نوع ششم از رد  
 الجرح علی الصدر **بیت**  
 مکش ز کین حنبر او سر من تیغ جفا اگر چه تو زن شود بد و بسته کر و کشته  
**تقطعی** مکش ز **مفعول** حنبر او **مفعول** سر من **مفعول** تیغ جفا  
**مفعول** اگر چه **مفعول** زن شود **مفعول** بد و بسته **مفعول** کر و کشته  
**مفعول** اینجا رد الجرح علی الصدر مکش و کشته است که باول و اخر بیت آمده اند  
 و عیون بیکدیگر نزدیکند و از یک معنی می آیند جز مشی نوع هفتم از رد  
 الجرح علی الصدر **بیت**  
 دردت بکار آمد هزاره در دل جزان نمی مکار **تقطعی** دردت بکار **مفعول** و آمد  
 هزار **مفعول** در دل **مفعول** جزان **مفعول** نمی مکار **مفعول** اینجا رد الجرح علی الصدر بکار  
 و مکار است که عیون باهم نزدیکند و بعضی در **مفعول** صفتش نوع هشتم  
 نام و تنگ که در بوم جسم و جام شد بفا روز و شب در انظار است مدیدم جان بیه  
**تقطعی** نام و تنگ **مفعول** که در **مفعول** بوم **مفعول** جسم و جام **مفعول** شد بفا  
 روز و شب **مفعول** در انظار **مفعول** است مدیدم **مفعول** جان **مفعول** بیه



فاعلاق درو شب در فاعلاق انظار است فاعلاق سیدم جفا فاعلاق بی به تنها  
 فاعلاق اینجا مقدار نام و شک و کفر و بدین و جیم و جان و روز و شب است که  
 هر دو کلمه مذکور یکدیگرند و هر چند که گفته اند باشد از مقدار که سیدم در مل  
 متن مقصور صفتش تقابین مزدوج بیت

باغ و باغ از لاله و گل کشته در سبزه  
 تقطیعش باغ و باغ فاعلاق لا اؤکل فاعلاق کشته و فاعلاق سبزه  
 فاعلاق از سبزه فاعلاق نخچین و فاعلاق جلو کاچه فاعلاق حور عین  
 فاعلاق اینجا تقابین مزدوج باغ و باغ و سبزه و سبزه است که هر دو قرینه با هم  
 حرفی در دو وزن متعقید و حرف آخر اول مختلف بر مل متن سبع صفتش کلام  
 جامع بیت

کرکم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است چون نمائند عمر و دولت محنت و غم در کلام  
 تقطیعش کرکم شک فاعلاق و شکایت فاعلاق از فلک بی اعتبار است  
 فاعلاق چون نمائند فاعلاق عمر و دولت فاعلاق محنت و غم فاعلاق در کلام  
 فاعلاق اینجا کلام جامع است که بی شکر و شکایت و موعظه نباشد و شکایت و  
 خود کریم بگذشتن محنت و غم و نمائند عمر و دولت بر مل متن هدا جزاء بخون  
 و عروین و مقرب مقصور صفتش استعاق بیت

نهدد امن زلف دل به جان زدست که پای غم صفتش بود افتاده چوست

ست تقطیعش نهدد با فاعلاق من صفت فاعلاق دل به جان فاعلاق زدست  
 فاعلاق که پای غم صفتش فاعلاق بود افتاد فاعلاق در چوست  
 فاعلاق اینجا لفظ استعاق دامن زلف و دست دل و پای غمت که در زلف را در  
 و نه دل را دست و نه غم را پای بود اینجا جاریت آورده ام بر مل متن صفتش

### حسن مطلع بیت

بی جهانست دل نخواهد می آورد بی دهانت جان بخوید حوض کوثر  
 تقطیعش بی جهانست فاعلاق و نخواهد فاعلاق حوض کوثر فاعلاق بی دهانت  
 فاعلاق جان بخوید فاعلاق هو انور فاعلاق اینجا غرض از این غرض است در  
 مطلع گرفتن و شکر ناکاه داشته شد بر مل متن عرض و مقرب مقصور صفتش  
 حسن خلاص بیت

باسکان استانت تاو چیده برون سوختد بر استافن طریختد باریش  
 تقطیعش باسکان فاعلاق استانت فاعلاق تاو چیده فاعلاق برون  
 فاعلاق سوختد فاعلاق استافن فاعلاق طریختد فاعلاق باریش  
 فاعلاق اینجا غرض از این غرض است در خلاص بر مل متن عرض و مقرب

### عذوف صفتش حسن طلب بیت

من نیارم بوسه جبین از لب و رو بخشنه آن بود عین کرم  
 تقطیعش من نیارم فاعلاق بویخشنه فاعلاق از لب فاعلاق و رو بخشنه



فاعلاق ابو دبی فاعلاق نیکوم نامان اینجا عرض بوسه خواست است بشیرین

کارخانه ریل مربع صفاتش مدح و توجیه است

دوستاؤ دلو ازبے دشمنان کا کہ ہے قطع عش دوستاؤ فاعلاق دلو ازبے  
 فاعلاق دشمنان فاعلاق جیسا کہ ازبے فاعلاق ایضا مدح موجب دلو ازبے دوستا  
 و جیسا کہ ازبے دشمنانست کہ اور ابابہر مدح کرے و مدح موجب چنین باشد

درم اشکول مغش مراعات نظیر بیت

بر عارض و عذارت کل ولا لایسته  
خط و خال عین بیت دل مشک چینی گشته  
نقطه چشم بر عارض و عذارت ضعیف عارض کل لال و غلات بیت گشته  
فاملاق خط خال غلات عین بیت فاملاق دل مشک غلات چینی گشته  
فاملاق اجزاء عارض و عذارت و خط و خال و لاله و عین و مشک  
است که اینجا با یکدیگر مناسب دارند و با آنکه مجموع و منفرد و مخفی و مشتمل  
و محبت و مشغوب سالم مستعمل نیستند از آنکه خوش آمدند باشند مجموع

هذا مطوع صفت من عمل الصديق عليه السلام

ای بر رخسار تو گل بوده خار درج سوزان و فخرات عار  
 قطعی ای بر رخ **مفعول** سارنگ **مفعول** بود خار **فعل** درج سو  
**مفعول** دانه **فعل** **مفعول** رستگار **فعل** ایضا **فعل** کل رخسار  
 و فخر و عار است که هر یک در طرف دارند که ان کل خار شده و عار فخر بودن

بودن است یعنی هر دو معمل حل و قان کرده و معمل مکتوف صفقتش تا کپی  
 الحج باید باشد **بیت** عودت باشد مناسبتی و این بود بر سر دوت غو  
 قتلش بر دوتا **مفعول** غدا **مفعول** سپید **فاعل** لیک بود **مفعول** بر سر  
**مفعول** و قتل **فاعل** یعنی تا کپی استوار کردن بود که چون عود او را سپید مع  
 کرد چون گفت لیک کیسه پندارد که چیزی نیست دیگرش ندمت خواهد کرد چون رویش  
 را فرخواستند دیگرش کرد از استوار ساختن جو مدح **مفعول** صفقتش **القات** **بیت**  
 در غم ارجان سپید عاشق زار و زانو اء صم کلعدار کام دل من برادر  
**مفعول** در غم **مفعول** جاسپید **فاعلات** عاشق **مفعول** رنزار  
**فاعلات** اء صم **مفعول** کلعدار **فاعلات** کام دل **مفعول** من برادر  
**فاعلات** انجاست **القات** در غم ارجان سپید و اء صم کلعدار است که یکی ذکر  
 عودت غایب اندر یکی خطاب با عودت جو مدح معمل صفقتش ایهام **بیت**

ایک زبک میں سو تو در درویشی مثل مد عارضت نعلین یک اختر ہے  
تقطیعش ایک زب مقفول کہیں فاعلن سو ونا مقفول درویشی فاعلن  
مثل ہے مقفول عارضت فاعلن نامدے مقفول کنوڑی فاعلن لچا اچام  
بروے اختر ہے اس کے اچھا ہر ایک درویشی دارند کہ یک برو مچہ ویک برو مقفول  
استو یک اختطالع و پکر روئے او برو در چہ انوار و مقفول برو یا پشتر انوار اچام  
کوسید و اچام بکان انگنڈن بود کہ چون یکھے در یا سید کان بند کہ مقفول و پکر



دارد بجز پنج صده و ابتدا سطوی و مردوف و موب و محذوف و خنجر و در پی  
سطوی و موقوف و در پی سطوی صفقتش تفسیر مطابق **پت**

ای از ریخت آفتاب آمد بر نور زلف تو باشد مدام چون شب بخور  
 قطعه ای از ریخت مفتعل آفتاب فاعلان آمد بر مفتعل نور فاع  
 زلف تبا مفتعل شدم مدام فاعلان چو شب در مفتعل جور فاع اینجا تشبیه  
 مطلق بر و در زلفت کر بگو یا آفتاب و بگو ای شب مانند کرده است و معنی تشبیه  
 مانند کردن است و او هفت قسم است بحر خفیف مشن هر اجزاء مجزئ مفتعل تشبیه  
 مشروط است

چو قدرت ناردن بودا کرش رخ بود فر  
چو رخاست قربودا کرش لب بود شکر  
قطعی حیدت ناطلاق و نبود مفاعیلن اگرش رخ مفاعیلن بود شکر  
مفاعیلن چرخاست مفاعیلن قربود مفاعیلن اگرش لب مفاعیلن بود شکر  
مفاعیلن اچا نشید مشروط ناردن و دراست که ناردن ابیالایار و قربود  
اوماند کرده بشرط آنکه ناردن را رخ فر و قربود را لبشکر باشد و این را مشروط از این  
حقیقت که این بحر خفیف صدس صدر بحر و ابتدا سالم و در وسط و قوب بحر و  
صفتش نشید کنایت بیت

کل و سرت فرار دل بر بود سبکت بر من بنفشه کثور  
قطعه کل و سرت فرار دل بر بود فعالیت سبکت فعالیت من

مستغف مغفلی شکوید مغفلات چاکل و سوسقبل و عن دایم و بالا و این  
وینا گوش عشق مانند کرده و در کشته به کرده و شبه و اینا و دره و این را تشبیه  
کنایت از آن حمزه گویند مغف سدن صدر و ابتدا سالم و خوش بجز و عرض  
و نور با اسم مغف مغفشت تشبیه توبیت بدت

همچو عیشم جواب او تلخ است لیک لعش چو چشم او در بار  
 نعلیش هم عیشم فدا لعل جواب او مغان تلخ است فدا لعل لعش  
 فدا لعل چو چشم من مغان در بار فدا لعل تنه تو پنداشت که شاعر بیکفت خود  
 و یکفت عبور ای یکپوز تنه کند چنانچه افعالش خود و جواب او هر دو را یکی  
 مانند کرده و لعل او و چشم خود هر دو را بیدار کرده و تنه بر ایند خفت سدا  
 صدر و ایند او خوشها بخون و غروب غمخیز و بخون صفتش تنه عکس است

شد شام چو صبح از آن مه در شد شب روزی از آن خم مر  
قبض شد شام فلاق چو صبح از آن مه در فلاق شد و فلاق  
روزی از آن افلاک خم مر فلاق اینجا تنبیه مکن شام صبح کرد ایند ناست از نه  
روء او شب شدن روز ناست از خم مر و لو که اینجا بر عکس ما مذکور شده است  
عبرضا ریح جز در بے مکنون و جز در بے مقصور و غرض تنبیه افکار است

کران طره هت منک ما چون نلاد بو      دوران چهره هت ماه جران کیند اڤ  
تقلیعی کر اطرار مغاییل هت منک فاعلالت ما چون مغاییل دار بو















**صفتش جمع تفاسیست**

حسن و لطف تو ایمنه شد هر چه خط و خال تو را مشک چون خال  
 تقطعش حسنا **فا علون** فیتو **فا علون** بند شد **فا علون** هر چه **فا علون**  
 خط خطا **فا علون** لیوا **فا علون** مشک **فا علون** خاک **فا علون** اینجا جمع است میان  
 و لطف و بیان هر چه مستدار بخون که انوار کن الخ خوانند صفتش تفریق **تفا**  
**تفا** چه رخت نبود کل باغ ارم **تفا** چو قدرت نبود قد و چون  
 تقطعش چرخ **تفا** نبود **تفا** کلبا **تفا** غارم **تفا** جدت **تفا**  
 نور **تفا** قدر **تفا** و چون **تفا** اینجا تفریق است میان رخ و کل و قد و نور  
 هر که چون گفت چون او بود تفریق کرد یعنی از هم جدا کرد بحر غریب سلم صفتش  
 تقسیم **تفا** کونز رنگین خند شپوین دار پیشتا **تفا** خواست بر تو چو مرغ را با **تفا**  
 تقطعش کونز رنگ **فا علاق** خند شپوین **فا علاق** دار پیشتا **تفا** بنا **تفا** خطبش  
**فا علاق** تدجیر **فا علاق** با ما **تفا** **تفا** اینجا تقسیم است که در هفت او را بر  
 دو چیز تقسیم کرد کونز بر یکپایه و خند و شپوین و این را تقسیم از آن گویند که  
 دو چیز را بر دو قسمت کنند بحر غریب بخون صفتش جمع و تفریق **تفا**  
 چو قدرت کر چه منور کشد هر چه نور چون قدر و منور هر چه  
 تقطعش چقدرت **تفا** چمنور **فا علاق** کشد هر چه **تفا** منور چون  
**فا علاق** قدر و منور **فا علاق** منور **فا علاق** اینجا جمع است که قدر را با منور

با منور جمع کرده است و چون گفت بود تفریق کرد میان قد و منور

**بحر غریب سلم صفتش جمع و تقسیم**

دهانت چون دلم تنگ اندنگ را و این آن بود را ستان پر در دلد  
 تقطعش دهانت چو منامیل **دلم تنگ** **فا علاق** مدنگ **فا علاق** و لنگ  
**فا علاق** در ختنه پر **فا علاق** در اند **فا علاق** اینجا جمع است میان درها  
 و دل معشوق و عاشق باز تقسیم کرد که آن پر در است و این پر در است

**بحر غریب صفتش جمع و تفریق و تقسیم**

هر خواند ام آن لب و لبت شاید کان جان بدهد باده دل کز اید  
 تقطعش بخار و معقول اما لب و **مفاعیل** **لی** شاید **فا علاق** کاجاب  
**مفعول** دهد **مفاعیل** دل کز اید **فا علاق** اینجا را با لب معشوق جمع  
 کرده و این چون فکاید گفت تفریق کرد که لب جان بخشد و باده دل کز اید

**بحر غریب صفتش تفسیر جمله**

عین اب حیات و مشک چون دار **در لب جان** از لطف غنیر سا  
 تقطعش عین **لی** **فا علاق** حیاتش **مفاعیل** کجدار **مفاعیل** **لی**  
**فا علاق** فزاد دل **مفاعیل** غنیر سا **مفاعیل** **فا علاق** اینجا تفسیر جمله است که گفت  
 اب حیات و مشک چون دار **در لب جان** **فا علاق** **در لب جان** **فا علاق** **در لب جان** **فا علاق**  
 چون گفت **در لب جان** روشن شد و تفسیر کرده شد بحر مشک کلمه **مفعول**



و فاعل مقصور مضارع نفس و خف و خفت

یا رخ شدن ام در شب و مجبور زان سبب که خفتند در عیب و در  
تفلیحش یا رخش فاعل و آمدنش فاعل بد مجور فاعل را بدید  
فاعلات تقدیر در فاعل مجید و در فاعل ایضا انچه بقصه احتیاج را  
یا رخ شدن ام است قصه میکند میگوید هر آنکه در عیب و در خفته است و خفت  
است که گفت من با تو عیب گفت روشن شد که گشت پان و زن را با  
و ان از متفرقات مجروح باشد و غیره فاعل ان بیمار باشد و بران در  
شجره ساخته اند شجره اعراب و شجره اخرم و اول شجره اعراب مفعول آید  
و اجزاء آن بد و از نه نوع بگرد و اول شجره اخرم مفعول آید و اجزاء آن نیز  
بد و از نه نوع بگرد و چون اول مفعول بود اعراب جز و دریم یا فاعلین  
سالم یا فاعلین آید مکفوف و یا فاعلین آید مقبوض و چون جز و دریم فاعلین  
آید سالم جز و دریم یا مفعول آید اعراب و یا مفعول آید اخرم و چون جز و دریم  
مفعول بود اعراب جز و چهارم یا مفعول آید اخرم و یا فاعل بود مجرب و چون  
جز و دریم فاعلین بود سالم جز و چهارم یا فاعل بود اعراب یا فاعل آید اعراب و چون  
جز و دریم مفعول بود اعراب جز و دریم یا فاعلین آید مکفوف و یا فاعلین  
آید سالم و اگر جز و دریم فاعلین بود مکفوف جز و چهارم یا مفعول آید اخرم  
و یا فاعل آید مجرب و اگر جز و دریم فاعلین آید سالم جز و چهارم یا فاعل  
آید اعراب یا فاعل آید اعراب و صورت شجره ها و اشکال ان باز نموده اند

۳ اشکال نماید و الله اعلم

آید مجرب و اگر جز و دریم فاعلین آید مقبوض جز و دریم یا فاعلین آید  
سالم یا فاعلین آید مکفوف و چون جز و دریم فاعلین آید سالم جز و چهارم یا فاعل  
آید اعراب یا فاعل آید اعراب و چون جز و دریم فاعلین آید مکفوف جز و چهارم یا فاعل  
آید اخرم یا فاعل آید مجرب پان شجره اخرم چون شجره اخرم را جز و اول  
مفعول باشد اخرم جز و دریم یا مفعولین آید اخرم و یا فاعلین آید  
اشتر و یا مفعول آید اعراب و چون جز و دریم مفعولین باشد اخرم جز و دریم  
یا مفعولین آید اخرم و یا مفعول آید اعراب و چون جز و دریم مفعول بود اعراب  
جز و چهارم یا فاعل آید اخرم یا فاعل مجرب و چون جز و دریم مفعولین بود اخرم  
جز و چهارم یا فاعل آید اول و یا فاعل آید اعراب و چون جز و دریم فاعلین بود  
اشتر و جز و دریم یا فاعلین آید مکفوف و یا فاعلین آید جز و دریم  
فاعلین بود مکفوف جز و چهارم یا مفعول بود اخرم یا فاعل بود مجرب و چون  
جز و دریم فاعلین بود سالم جز و چهارم یا فاعل بود اعراب یا فاعل آید اعراب و چون  
جز و دریم مفعول بود اعراب جز و دریم یا فاعلین آید مکفوف و یا فاعلین  
آید سالم و اگر جز و دریم فاعلین بود مکفوف جز و چهارم یا مفعول آید اخرم  
و یا فاعل آید مجرب و اگر جز و دریم فاعلین آید سالم جز و چهارم یا فاعل  
آید اعراب یا فاعل آید اعراب و صورت شجره ها و اشکال ان باز نموده اند











حرف و نش حرکت هر يك در محل خود داشته شد اکنون از هر پيش قافيه  
 بگوئيم و حروف و حرکات آن باز بنماييم تا روشن شود مثال قافيه بحر جزم بحر  
**بیت** چو بوی تو از دهنم سحر، فلان کشتی کند دل روان جان و سحر  
 انظار راه روی و حرکتیکه پیش از روی آمده توجیه درین قافيه یک حرف و  
 حرکت است مثال قافيه مردف بالف **بیت** کز بنو نهم ز دست دلبو حجام  
 کردم در جهان مدینه کام، انظار هم روی و الف ز حرف و حرکتیکه پیش  
 از روی آمده حذ درین قافيه دو حرف و یک حرکت است مثال قافيه مردف بوا  
**بیت** ای که بود بحسن روی تو حور، باد چنم بد از جمالت دو دو  
 انظار راه روی و او روی و حرکتیکه پیش از روی آمده حذ درین قافيه دو حرف  
 و یک حرکت مثال قافيه مردف بیا **بیت** اوبت را ملک خوبی در نکبت  
 سخن حق تو را به خوشتر چسب، انظار او روی و یاء روی و حرکتیکه  
 کریش از روی آمده حذ درین قافيه دو حرف و یک حرکت مثال قافيه با قید  
**بیت** ای و حیدار شو به ز عالم فرد، بود در زمانه مثل تو مرشد  
 انظار او روی و یاء قید و حرکتیکه پیش از قید آمده حذ و درین قافيه  
 یک حرف و یک حرکت است مثال قافيه امیل و روی زاید **بیت**  
 چون دل غم عشق روی او داشت در جهان همه غم منو او کاشت  
 انظار او روی و الف ز حرف و نشین روی زاید و حرکتیکه پیش از روی

روی آمده حذ درین قافيه سه حرف و یک حرکت مثال قافيه موصول  
**بیت** تا که بغام تو آورده نسیم سحر، میکند در قدش خنده دل جان  
 سپو، انظار راه روی و یاء وصل و حرکتیکه پیش از روی آمده توجیه  
 و حرکت روی بحر درین قافيه دو حرف و دو حرکت مثال قافيه با وصل  
 و خرج و زید **بیت** چو بر روی پاد کاشف، چو من هر سو هر را  
 بلبلش، انظار لام روی و سین وصل و آخر و ج و نشین زید و حرکتیکه  
 که پیش از روی آمده نفاد درین قافيه چهار حرکت و سه حرکت مثال قافيه با وصل  
 و خرج **بیت** هر که در عشق صاحب قدم است، در صفاهل عشق محترم است  
 انظار هم روی و سین وصل و یاء و آخر و ج و حرکتیکه پیش از روی آمده توجیه و  
 حرکت روی بحر و حرکتیکه در وصل بود نفاد درین قافيه سه حرف و سه حرکت  
 است مثال قافيه با وصل و خرج و زید و یاء **بیت** من ز هر سمت بنو  
 چاکر سقت، انظار راه روی و سین وصل و یاء اول و آخر و ج و سین زید و یاء  
 آخر و یاء و حرکتیکه پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی و حرکتیکه که بعد  
 از روی آمده است نفاد درین قافيه سه حرف و سه حرکت مثال قافيه با وصل  
 و وصل **بیت** در دهنم عشق میکارم، خون دل زان زید و یاء میبارم  
 انظار راه روی و الف روی و سین وصل و حرکتیکه پیش از روی آمده حذ و ج  
 روی بحر درین قافيه سه حرف و دو حرکت است مثال قافيه با وصل و وصل







الله أولا واخر امت الرسالة الوحيد به على يد اقل العباد محمود بن محمد

بن ابي الفضل الطيب الهادي بن محمد رابع

شهر رمضان المبارك سنة

تسعين وخمسين ومائة

بعد الف

الهجرة



بسم الله الرحمن الرحيم  
 بعد از حمد از پرده کادر در در پرستیدار و سدا خیار بریدار و نکران و غنچه  
 در پاریق شمل بر مقده موسه مقاله و خاتمه مقده در حقیقه مقده و آنچه  
 موجب برید بصیرت **مقاله اول** در معانی اشیا **مقاله دوم** در ذکر  
 چیزی و اراده چیزی و دیگر **مقاله سیم** در حساب خاتمه در محنتان و  
 عیوب مقاسقه در حقیقه مقار و آنچه شروع را موجب برید بصیرت بدانکه  
 مقاسقه است از غیر که پوشید کردن است و در اصطلاح این فن عبارتست  
 از آنچه که بخوان کند در ضمن کلامی موزون بوجهیک کلام تمام یا بعضی و الا  
 باشد بران دلالات لفظیه و اشارات حرفیه و غیره اشغال ذهن بآن اما اینجا  
 اقتضا **مقاله اول** در معانی اشیا و در او نیز فصل است **فصل اول** در بیان  
 مخصوصه با سدا و نظم  
 مطلع و ابواب و تاج و آخر و در **فصل دوم** در بیان و صافی اشیاء و در  
 و هو اکثر از علوات گفته اند و حرف اول اراده کرده اند **مثلا** در اسم اولی  
 مطلع اقبال من رویه و دیت لاجرم رویه دم سوریه دیت

دیت و هو اکثر از علوات گفته اند و حرف اول اراده کرده اند چنانکه  
 گفته اند **مقاله در اسم قطب**  
 بر داشته ام دل از پرده نشیدانی تا هست هوای طبع از پرده این  
 و ساد و غرض در روح و جان این و غرض و نوز و مضطرب و سدا و عنوان و  
 هر از این قبیل است **مثال** در اسم قاسم شعر  
 چون نقاب تو پیش جوانی فلان غرق در غایت کرد و در و در شکل هلا  
 در اسم حرم **شعر**  
 لب شپو بجای نوز غنغ مناسب بود صاحب نظر را  
**فصل دوم** در بیان میان الفاظ نظم  
 میان و دل و جان که در در و در بیان اهل قیاس و دل و دل و دان  
 حرف انظار از در و دل از و فرات و ذکر که زنج و در و دل و حرف که در آن  
**مثلا** در اسم عثمان  
 میان و دل و جان غم فرسود بجز خیال قدرت سوریه نخواهد بود  
 که از میان و دل که قلبیات لایم که بحجاب عیون است اراده رفته و از میان جان  
 که میسر است دل و کفایت خواسته **فصل سیم** در لایم مخصوصه بجز و آخر **نظم**  
 غایت و انجام و آخر یا در بیان و در عاقبت لایم فنیب و در لایم و لایم  
 در اسم ناصی



آنها و آخر حسن و بقا را بگو که هست غایت و انجام در دو چیز هم پیداشد  
 مثلا در اسم رستم  
 دردی هم را با نل کاس فنا داشت تا سایر معانی او بر سرین است  
 و در اسم خضر زینت  
 ثقیب زلف تو کوئی و روزی می ماند که اید از پی شب الهزار شعله نور  
 و در اسم عیسای  
 آنکه بر کند پنج عیش غمش عاقبت برد از دلم آرام  
**فصل چهارم** در اسماء مشرکه میان حرف اول و حرف آخر  
 گوشه و حد و طرف کج و کنار و گرا <sup>هونا</sup> سوء و جانب پیش و پس و البتیرک  
 چنانکه در اسم کحضر  
 طرف کبر و شان جانب یا ران خرام و روی را بر و حق و کل نظام  
 و در اسم حیدر  
 کج دل خراب من جوغم است بیکرا در بر عرائش غلغله زان زمان زمان  
 و در هر دو بیست هر یک دلائل و اسقاط حرف اول و آخر میکند چنانکه در اسم یوسف  
 یوسف بی پوست بر روی سبیل فاش چه بیدیم و حسرت منجر ایم  
 وقاف تا قف و اسمان تا زمین و راه تا بیا به افاده ابتدا و انتها میکند  
 در مصاحبت **فصل پنجم** کلمه بکلمه دیگر یا حرفی بخوبی دیگر نظم بالو

با او بود بدیدن و بوسیدن و <sup>حالا</sup> هفتاد برغت شیخی و شیخی دال  
 مثلا در اسم اویس و احمد  
 باوست صورت بوسید و پذیر بخند مثلا هر دو روان در حد کمال بیالا  
 و چنانکه در اسم داود  
 در دم بدوست تو هر دم زیاده شد دار و ده سو و مند کند در از یاد  
**فصل ششم** در الفاظ و قریبه ها و کلمات و اسقاط دارند نظم  
 رفت و رفت و کم گشت و بسیار <sup>چکیده</sup> بگشت و بگردد و بدید و بر مید  
 بر آید و بغیر رود و بخشد و نکست تاخت افکند و بوست و بگذشت و <sup>هید</sup>  
 ماندن تاخت شد و آواره و در باخت <sup>خون</sup> کاست بگذشت بوسید و بخشد و <sup>رید</sup>  
 گشت بوزار و بباد و تاراج بدار رخت بگذشت و ناکرد و عدم ساخت <sup>ندید</sup>  
 حذف و افکند و بپاشیده و نفوذ اسقاط <sup>دید</sup>  
 داد بر باد غلغل یافت و بپزد و غلغل بر گرفت و بر زد و بگشت و بر چید  
 ابر و بخور و کوثر و بخوش شدن رفت از یاد و روده شد و بگذشت <sup>دید</sup>  
 کرد باطل شد و بداشت بغارت شد <sup>خفت</sup> بزیان آید و نهاد و دایع و نشنید  
 و گاه باشد که از کشادن مراد انفصال باشند سقوط و چنانکه در اسم ابراهیم  
 کر لب بکشای و بدین معنی بار یک <sup>رله</sup> در نقش و هان تو توان برد  
 و از افکندن لغت چنانکه در اسم نظام الدین











جهت نافرمانی  
 بنده  
 مقرر  
 مقرر  
 مقرر

جهت نافرمانی در ارضاع و زلزله عارضی بایر در شهر بصره

شماره اول	شماره دوم
قدرت خود را که کند	قدرت خود را که کند
این قدر خود را که کند	این قدر خود را که کند
بر هر سر عالمه در هر صبح در هر وقت	آن آید که قوت خود را از او برون بکشد
این قدر خود را که کند	این قدر خود را که کند
بر هر سر عالمه در هر صبح در هر وقت	این قدر خود را که کند
تجربه رسیده است	







484